

خطی - فهرست شده -
۴۸۷۵

۴۸۷۵ خطی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ۱- رسالۃ فی فحشاء فی التفسیر آیه الکرسی
مؤلف: کسره فی التفسیر آیه الکرسی
موضوع: التفسیر آیه الکرسی

۴۸۷۵ خطی

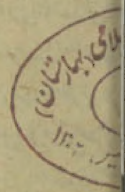
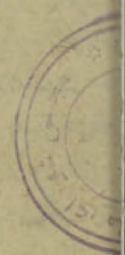
شماره ثبت کتاب: ۴۸۷۵

بازرسی شد ۱۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳

بازرسی شد
۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر کتابخانه



ن ۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ۱- رساله فی شرح ۲ تفسیر آیه الکرسی
مؤلف: میرزا محمد باقر خراسانی
تألیف: ۱۲۸۵
موضوع: فقه

بازرسی شد
۱۲۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۸۷۵

بازرسی شد
۱۲ - ۲۶



کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر کتابخانه

۴۹۶

۳۰



بسم الله الرحمن الرحيم سجد في السموات والارض ومن هو العزيز الحكيم فقصه بالجليل
 من السنين على التجميع والتبليغ اليه من قبله للعلم في ثوابه الجسيم والاعرفنا عن كتابه الا نعلم
 بل وجهنا مستحقا للعبادة فنبهنا انه هو العلي العظيم والصلاة على جيب الله ووجهه
 الكريم واما حقه عليه بالنسبة الذي هو على خلق عظيم والسم على ناس مضار وعبادة وخالص سنا
 خلقه اولى قاطبة امته وابداده وخرجه افضل العجب والال والوجه سنة وادعاه
 وفرة سيرة واقواله الى ان حشره الناس في يوم النور والباس يستعيد العبد
 الى رب من النحاس الذي يرسوس في صده والنحاس من جهة والنحاس من جهة
 ونجته جدي حجة كرامات كائنات والوان اجناس موجودات وابداه ظهوره وادعاه
 ونجته رسول حجة كماله بادي طاعة زاهية وراه بين اذير تو نواست **نست**
 امام الزوي خواجه وبعث ونشر رسول هذا صده وادعاه حشره وان يارته نال اخفرت كبريك
 ابي طراين بسبل ودين امت بنفرا وبعثه الى السموات والارض عليه اجمعين ولا حرمنا
 من التور بشنا عظم يوم الدين **جيب كرم** منفسر اين كلام سخن نظام ومنتسب اير ارقام
 حقيقته ارتسام ابو نصر صدر اين منصور صدر شرح الله صدره للاسلام وحشره مع الائمة
 الاعلام عليهم الصلوة والسلام كرمه وفتح كرمه وادعاه وادعاه بلبه جناب كرمه وادعاه
 ثامن الائمة الاطهار بضعة المصطفى تسليم منفسر الحق في الوحي الوحي الصفي الرضي الرضا
 الرضي الرضي الامام بالحق امام المؤمنين حجة الله ابر الحسن علي ابن موسى ضا على اية
 وعليه اخلافة صلوات الله ادام البقاء على منوره وبلغ جان از نواج وادعاه نرس در اين
 روضه روضه سده ملته وسطر بود هر اینه به حسب اقتضای معزای وعلوم وادعاه ووجه با جدر
 بقدر مبارک بعبده فخره بشي بعضي انا ضلي وانيقنا از احبه وادعاه قافا ضلي اخوان صفاء هلا
 وفا استسما ولى يافت وادعاه حضوره منور السور ايشان انواع صفاء نور حاصل ميشه از
 انجاسه سده حمله وفاته فيض وجوده ودر فرقه انا ضلي وجه وفرا نده اعلام علوم صدره شين
 وديوان كرم ودم منشي ابواب غيباوي مخصوص اوقات وديتباري دانسته كرمه وادعاه ضلي

مهر وعبده است وادعاه كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 نقضا وعلما بود وادعاه با شش كرمه وادعاه با شش كرمه وادعاه با شش كرمه وادعاه با شش كرمه
 فاقال لا نظ الا في تشبهه لولا التشبه كانت لاؤه فلم اخلاق شربش وسور الله وادعاه ضلي
 شده وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 جدر ارجل القاش بعد طوار كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 نسخده سمي جيب الله نفسي اوده كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 پزار اذير الت شربست جمل الله وديتباري الدنيا والاخرة ومن المترين با اين فخره
 زيارتي انس مزيد استيناسي بود بر جني كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 برادران وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 بر انكه خاطرش بطرف طرف فضاييل بايل وطلع زابرس از شرف غف شرف وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 بخونش اين متاصفا صده بود بشترين اوقات حشره حرف حشره منطلي علما وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 از نوايه فزايد اكابر حكما مينده ومنتفع از ثمرات آسماني بود ومنتفع از ثمرات مساييل
 ودي كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 فضل سخن تفسيره سوره حشره شتمل بر نشر مساييل تفسيره وفسره وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 در صفايت فرمود ابا المصطفى وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 شمار وديك منقضي فذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين عمل نموده وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 با ارجاع من كرم علما عن اهل الجاهله بلحاظ من نارسه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 صادق به انكه اين رسا بلحاظ كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 مشكوه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 بوده اميه است كه اخيره ووجه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 شفا حضرت سبه البشرو وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 باسم مبارك شافع حشره كرمه وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي
 وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي وادعاه ضلي

استدلال بر وجوب نود... انکه با انکه همان سخن در اینجا جاریست و موید این سخن جدیدی است
 که بعضی مفسران در تفسیر آیه برگزیده با اینا الدین استخوان استخوان این اشیا را از بدن که نشو و
 از انسان بن مالک رواست کنند که انهم سئلوا رسول الله صلی الله علیه و آله فاکثره المسئلة فقدم علی
 المبرور قال فما سئل فی هذا لانه لا یستلزم عن شیء ما دمت فی تناسل هذا لانه شکم به تمام
 جبهه ابن ابی حنيفة السهمی وکان یطعن فی نسبة فقال ابرهه ان ابن قیس وکان
 سراقه بن مالک الحنفی ویروی عطاء بن ابرهه انهم سئلوا رسول الله صلی الله علیه و آله فی کل عام یارسول
 فاعرض عنه صلی الله علیه و آله و یأمر منک ان اقول نعم و اعد لو قلت لوجبت و لو جبت لم یکن
 و لو لم یکن لم یکن فانه کونی ما تم شکم و انما شکم من کان قبله فکثره مسوالم فانه انما تم
 بشیء فانه انما ما استطع فانه انما تم بشیء فانه جنته الی آخر الحدیث و سی عاید الی
 قوله علی الرسول الا البلاغ لانه انما قال ما شکم الرسول فخره و لا یخون فی غیره
 و قوله لو قلت لوجبت یدل و لا یزاله علی الوجوب و افعال بشیء و سواد کان من الوجی
 او من عند نفسه و ذنب مالک ابن سیرین است که استاده در مدت عمر یکبار
 و اجبت بکلیه انما که این حکم از کجاست استنباط نموده چه در قرآن چیزی که برین دال باشد
 نیست و حدیث و اقوال اینها چیزی را نرسیده که موید این حکم باشد و جاسوس قیاس
 هم در این دایره قدم نیکه دارد و الله تعالی اعلم و احکم **نسبیه** علی اجماع نموده انکه در
 استقاده مطلق در جنس قرأت جهه لازم است و اینجا عت که واجب میداند و بعضی که
 در مدت عمر یکبار واجب میداند علی اختلاف و برین سلسله متقی اند اما وجوب در جنس
 خود حکم بران نموده اند و صاحبان ذنب ثالث هم امر بقرآن متفرع است و اعلان آن
 نموده اند و لایل طرفین یکبست و مذنب امر افنی است و معمول به عادت نامی است
 الا ائمه و الشیعه رنهم الله الی المراث الذین فیهم **نسبیه** فی ضمن سند باید و النسب
 در است و یعنی در احوال باید که گفتن نود از استن معانی این الفاظ و عرض از نظم
 این ناست پنج امر دیگر است که یکی از آنها نود نود و الله در وقت استقاده یکی
 از آنها با همه الفاظ او نباشد پس در حکم آن باشد که تا که کسی موکلف بر فرضی مسدود
 باشد چه حق است که سفت موکلف است و کما به باشد که فرض شود و تحقیق آن جو
 متفقی و کوب سبب است و کتاب الکبار و الفناست ترک آن باین مختصر

۳
 البنی است پس کلام و استقاده متعلق باشد به پنج امر ضروری اول استقاده ثانی مسبقه
 ثالث مستقاده بر این مستقاده و منتهی لا جلا لا استقاده پس استقاده سخن درین امور و
 بمقتضای تمام میشود و **بجمله اول** در استقاده به این اعاد که احد من الشیطان البرجم یعنی
 استقاده در اصل لغت الهی یا النفاست چنانکه عرب گوید اطیب الطمعه و یعنی از
 گوشت استخوان چسبیده و شده لصوتی و اردو اطلست از توانایی کس غرض از
 اعوذ بالله انکه لم یکن می شود باینه و بعد یا به حجه او یا لم یکن می شود و این حساب هم خود را بفضل
 او و بنده می برم یا در کوی که از خود بی کسی که قدرت بر این ندارد از ان در طه دارد الهی می باشد
 خود را و بی حساب اند و قرب و خود را از شرکین خودی میرساند و بار بار بعد از حجه الصلوات
 و نیز باید دانست که استقاده تمام نیست الا وقتی که بنده به اندک او را از جلب مبالغ
 و بی و بیونی و دفع مضار اولی و آخری کمال عمل حاصل است و برین تفصیل منتسب
 دفع مضرت امر است مخصوص سخن تعالی و عطا کرده اند و احتیاط و قدره او باشد
 بنده و صنیف عاجز را چه قدره بر جلب و چه بارای دفع شری یا ای نعل نشنی و فرار
 از ضری باشد و باید دانست که اگر کسی از نود و بعد از این قدره و قدره متعلق است که باید
 بر این بنی شک انگیز حضرت خبر البش صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت با آن خبر که اظهار غر
 درین باب فرموده اند و نیز نفس نیز بل جبت قال انک لانه من اجبت و لکن الله یبدی
 مراتب و از ان افصح بمنایه بنابرین و دیگر برادرین مکان چه امکان نکل و هر کسی او را
 میداند چه بارای جولان **بیت** در او حق که خورشید جولان بود کجی دانه و اما امکان بود
 بجایی که رسم گیرند و زجک : هر اتر انیت جای دنگ : و اگر نظار این گفت را
 از نمونی شایسته بری فطر رسیده یا دایه رقد و یعنی از فیم سر زنده و جواب کرم
 عرض از این نه قضای برهم و ضم متقی و قدر لازم است که بر وقت ایجاب و الحار سنا
 و سر حد الزام و اگر گشاید چنانکه معتقد اهل جمال و ضلال و مذنب از باب نقل و خیانت
 و اگر خیانت باشد هر اینه ثواب و عقاب باطل شود و کار خانه وقت و تکلیف عبت اند
 و حکایت و عده و عید ضایع باشد چه حق تعالی از دوی فیمر خلاص را با تکلیف فرموده و از
 روی فخر بر او باطل و ایا نموده و بسبب لطف مردم و ابراهیم مستقیم بر غف کرده و الله
 من سعیدی بطن امر و الشیء متقی فی بطن امر و ثابت شده که در دایره وضع امانه نود

میشد ایستاد برین، افرمود و منزه از این جنبه و لا اله الا الله و اعجاب شمال را فرمود و به کلام فی النور
و لا اله الا الله تعالی اعلم و بنیسه بایه که بنده و یقین و اینه که حق تعالی عالم بر خبیات است
و مثل علی که بکلیات دارد و بعد خایسته الایقین و کما فی الصدور اند عالم السیر اخفی و عانی
السیرات الخفی و تحت الرئی یلمع و بری و نه النملة السرد دار فی البیضاء العظمی علی
البحر و الصالحین رب عن علیه متد اورد فی الارض و لا فی السموات و جبر حضرت رب الارباب
که محیط بر موجودات و علت حدوث کائنات است و انا و بر همه تواناست و سهری سنا
در امر با ستاد و یمن است که چون بنده را علم حاصل شده بر انکه حق تعالی عالم است بر
معدیات که اگر نباشد شاید که عالم بحال سکتیه نباشد پس ستاد اش عیبت با
و دیگر انکه یقین نمود که حق تعالی قادر است بر جمیع ممکنات که اگر نباشد کما
که از تحصیل بر او بنده عاجز آید و محذور بحال خود باشد و دیگر انکه دانست که حق تعالی قادر
مطلق و بخشنده بری است و الاله الله بود که در مقصود او انجلی غایب پس بنده
با و عیبت باشد و دیگر انکه تحقیق دانست که غیر از حق تعالی قادر نیست بر تحصیل مقصود
او و الا این محقق است و حق تعالی که بر او که حق تعالی تحصیل
مقاصد من ننماید از دیگر عظام و محل حال الله با او که بنده عزت بر او بنده دولت
عبودیت دانست و جمیع این امور که بنده که نشد عقب العین پشت طریق جلب ثواب را
معلوم نمود و در این و بعد از آن و حصول آن که اعظم و جود الی الله است دانست و خفته
حران از رضوان حق بنده پس در وقت عبادت و طاعت سر این از علم این امور
در دلش حاجتی بود که گفته اند قسم انکه سار و خضوع و نیاز و خشوع و درین حال غم است
جز از این منصف آن حصول می یابد که بر اینه او را ثواب با حول رساند و از سرور
و عذاب نگاه دارد و بسجده این حالت در دل را نسخ شده از دل به بان نفس
بنیاید پس میگوید که اعدو با الله من الشیطان الرجیم **الحمد لله فی المستغنیه** و
و المستغنیه منه و لا اله الا الله استغنیه بایه دانست که امری دیگر خود را می بیند و حق
مستغنیه است و مستغنیه کسی است که استغنیه بنیاید خواه که مصلی باشد و خواه که
و خواه داعی و بر آن و این امر بنی است بر انکه انسان هر وقت نفس خویش حاصل نماید
یا سبب رکن ثانی که مستغنیه است که در فغان من عرف نفسه عرف ربه و مستغنیه

حق تعالی است که در غم او بنیاید با و و فغان از دست و المستغنیه منه من الشیطان الرجیم
و اما الاستغنیه هو القراءه او العلو او غیر ما لا اله الا الله فی ذلک عالم آجود الی الله
و الا لای با الله تم و توریه کلام علیه الخیده و التسلیم کلمه چیده است که ترجمه آن بری نیست
و ذاتی و جلالتی لا تطلق الی من یوقی غیری با تسکین و لا بعد نه من وصل و لا یصله و یجتکیر
جرا نایز بر مل غیری فی الشدایده و الشدایده بی بی و انا الهی العیوم و یطرق بالفکر او ابرخی
و بعد من محتاج الابرار و بی غلته و باقی منتوج لمن دعانی و چون سخن در استغنیه علی حال
سرحد کمال رسید اکنون شروع در بسطه میرود و با الله التوفیق قال الله تعالی فی حکم
کتابه الکیوم بسم الله الرحمن الرحیم بر خایه ارباب بصایر ظاهر باشد که سخن در بسطه بر
و حق که باقی و مناسب این مختصر باشد هر چند محقق استمال دارد و **بیشمار اول** در ترجمه
این نه ای علمای دین از صحابه و تابعین بر آنند که ترجمه کلمات بسطه اینست که بنام
ایزد و فراع بخشایش مهران و بعد از آن خلفا عن سلف بر زمین رفته اند لیکن علامه
و شایه بری رحمة الله علیه که استواء علما و مجتهدین و فاعم الکابر یمنین است در تفسیر
خویش آورده که بنام خداوند بخشاینده و مهربان و بعضی گفته اند بنام ایزد و بخشاینده
بخشایشگر این نقل از سلف است و معانی همه هم نزدیک و الله تعالی اعلم با سر و کلام
بحث ثانی علمای اهل انکه بسطه داخل بر سوره است از سوره قرآنی یعنی فردی از این
یا ایاتی از آن است یا نه از خلفا است گفته است بعضی بر آنند که فردی از سوره است
فردی از سوره ای بر آنند که بمسئله نیست و جمعی گفته اند که فرد نیست بلکه مسطح است
که بر کلام و تمنا بر آنند و در سوره که بنده یا نویسنده چنانکه استمال آن در جنبه
دیگر امور دینی و دنیاوی مسطح است و قسمی از جنبه دیگر فردی است فقطه اول
قرآن و فردی دیگر سوره نیست و فردی بنده است که تفصل اما تمنا و قرار که
مشترک و که در وجهه مبارک و شافی بر آنند که فردی است و در لای ایشای
بسیار است از انجمله حدیث ابوهریره قاضی ناصر الدین عبده الله بیضاوی رحمه الله
در شتره منسخر آن در تعابیف خویش آورده و آنرا که قال حکیم فاعی الکتاب
سبع ايات اولهن بسم الله الرحمن الرحیم و نیز ام المومنین ام السیله رضی الله عنها رواه
که که رسول حکیم قراة فاعی فرمود و بسم الله الرحمن الرحیم و باطله مد رب العلیخر

[illegible]

وچٹ

والله اعلم

[illegible]

قد رخصت بر من و کلمات تو اما ما را و احد علی رسول من امین القری فی الجنتی که احدی را
 از گردانیده آنرا رسول خود از اموال و جهات مردم بر شهر و ده و قریه مطلق کند و در رسول
 پس آن اموال خاصه است از عهد او رسول اوله فی القری و امین است رسول را که می باشد و یعنی
 عهد المطلب امین الیقینی و یتمی از اموال المساکین و در ویت نرا و این السبیل و راه که در آن
 یعنی بجای و محاکم و این السبیل که از اهل بیت باشد و حضرت خزینة الانوار است
 حدیثات موردی گفته که لا یكون دولة بین الاغنیاء و محکم تا نباشد آن اموال
 گردان و در میان آن که هر چه خواهد بود آنرا کسند و ما اشترک الرسول فله و هر چه
 شمارد آنرا قریه رسول حق علیه السلام پس فرما که به آنرا و آنکه غنی باشد و آنکه فقیر باشد
 از آن نمی و من نماید پس یعنی باشد از آن و آنرا و در کسند بر سر نیزه از
 چشم آن احد شد به العتاق و در هر چه از آن نرسد و هر چه که از آن
 رسد به مال السوات و مال الارض نمی تواند که حق تعالی استخارج این مورد را که یک
 سبب و غنی خود خود و غنی بسیار و در ضمن بیان آنکه قدرت شامله الهی عام و کافی
 اهل سموات و الارضین سبب و بجهاد و شست و دوشین و آسمانها با هر چه در آنست مطیع
 حکم و فرمان او شده و سبب و در اصل لغوی است یعنی بجای می ستایند حق را
 هر چه در آسمانها و زمین است قوله لا یسج السوات السبب و الارض و من فیهن
 و ان من شیء الا بسج عهده و لکن لا یستویون تسبیحهم از کان علیها غنود و غنود و من
 آیه یعنی خالق و حکم یعنی حاکم بقدر طاعت محکوم منزه است و هو الزیرای الانس
 السبب المستتر من احد آیه المهر الا لایا به حکم ای الحکم لا یسجد الا لخالق حاکم کردن به طرق
 بلکه نه با و رکعات نه آشته باشد و ملکات با لا یطاع باشد و نه که هر چه طاعت
 ملکین باشد و سبب و حول از تحصیل فضل بل کرده و تسبیح از حکمت بیکم نفس حکمت
 و عین بعد از است بر انکب غنی خانه که در جوی و جبهه و سبب آنکه در آن
 مجید و غیره بعضی را وضع سبب بعضی را امر است و در بعضی محال است بطریق فعلی
 و در بعضی سبب مستند است و بیان باشد که سبب حضرت حق غیر منتفی است
 همچنانکه فعلی و الی است بر زبان فاعلی مستقبل بر زبان آن و امر که ال بر حال
 در حال است قوله تعالی و الذی افصح الدین کمزاد الی الکتاب نمی تواند که در حال آن

سوره تمامی در شان بی نظیر بوده و ایشان باطله و بنده مدینه آمده است که از هر قریظ و نفیض
در هر اور بوده و در قبیل و پادشاهان را درون چشمه علی و سکن ایشان زمین ششم است
و بیت المقدس بوده و اجداد ایشان جمله زمین برین سر و در هر یک کاری و تقوی اخذ
پرستی بوده اند چون در کتب سماوی و اخبار اجداد و انبیاء که در کتب حضرت سید
صلوات دیده و شنیده بودند و انکه مولد آنحضرت که در منظره و مبارکین مدینه و مکرمه خواهد
بود و میان او و قریش انواع معارضات و مجاملات بود بطریق حیرت و طعن را
که داشته بر یزید خواهد فرمود و منظره و قدرت از انبیا ایلی مدینه خواهد بود سعادت
ازلی این دو در هر احسانه و توفیق لم یزل ایشانرا آمده با همه انکه که این سعادت
در میان بنده یا بنظره و خدمه آنحضرت میفرزاد شوند منازل خود را که داشته باریع و اولاد
و حشم و افراد اعضا با درونی آمده است و شاد و غم به بنده طیبه شود به از قطع حلال
و فی منازل در مدینه ذات السکینه سکنی نموده و چون در آن عهد مدینه و منظره
سکن بعضی می فرودین حاضرین امر القیاس که اسلاف او تن و فرج و بنده بنایع
و اقبال ال کفان در کرب آمده بود و اکبر و ضنا و بدید و بالهاجم و زلما و انشس
فرج که کرمه اسباب معاضدت و مظالم و تعطیل اساس قبه بمصارت شود
در حوالی و لواحق مدینه و منظره ایشان حصون و اتحاف و معارض و کنایس با تمام مدینه
و هر یک از بطون و نمایان اتحاف و معارض و کرب با فرقه و ازین بنده و طیف و انبیا
گشته و چون خاک یک انصار که معارضه کلیه رقی آن بر حضرت جلی نصره اسلام و احدا
کله رقی منظور و مجبور است و برورش این خاک با یک توفیق و هدایت و فوز و رحمت
سعادت بوده از فرد و منتهم بنا و ک ساء بقره و نبوت و رسالت و ما رفقه افق
و بسالت محمدی علیه السلام افضل الصلوات و التیمات بهیج و مسرور گشته و حجب
از و با و اعتقاد و تدبیر که تفصیل و کینیت آنرا در کتب تاریخ سلسله است شد بهیج
در در اعتقاد و اعتقاد ایشان و ایشان بی اسم این گشت باین فرقه که جان غم داشت
بی نظیر که که اجداد و باب اسد و شوکنا شده آن جمع بوده در بین با تابع و الیمین
این ستران با یمنین مدینه و حصینه باقی و حصون مستولی گشته و بی نظیر که با آن
طریقه برادر بوده و در زبان مبارک و مساده و با ممکن و و هم و لا بدلی من آن که در

[illegible]

و در ظاهر عالی بنا فغانه و تکار و طافه مسوده و در کبار و با علان کلمه و عصیان می باشد
 بنگرند و از انصاف از حقیقتی بانی الضمیر یعنی باری سسته انصاف چون بدو امتیاز و اختیار و علان
 از من استیلا از روی کار کیم قدر از آن عصبیه اشتراک بر خواست از غایب کمره
 از روی کیمت و قدر با آنحضرت از در صحن در آمده اند الهامی سادرت و محاضرت نمودند
 آنحضرت ایضا تا آنچه علیهم از اقوال و اعمال ناپسندیده و عیای بر غیر سید و آن در قریب
 محض ظاهره و محلی محل چون بر بنیادی و حی سبای خلق جمیل خدا العبد و امر بالعرفت و امر
 من جمیع منجمه و کیمه و آنحضرت بود انما فی و اعراض فرموده قبول این سؤال آنحضرت
 حکام اطفا و انکه علی خلق عظیم انستند و بامیه در ایستادن تا همان بینه نموده و در جاذبه
 این جاذبان سینه تا زمان ظهور عیاره اندازد و جنبه افعال فانی تا در اعمال متافیه
 و اقوال مکتوبه آن طایعین را نگردد و نادیده و نادیده و ناگفته و ناشنیده و ناگفته
 و با وجود تعلیم عباد و جو و بیود و عفو و در خلعت از آن پوشیده و شربت تابعین
 و شکیبانه
 صفای خاطر آن چشمه زلال نکر که صد که در تادیده و صد که
 و صفای و سادرت میانه و آنحضرت خلد نصرت نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت
 کثیر الذریع و العصیر بر انکه ایام یافت که آن طایفه و طایفه در ظل عنایت و حمایت
 شاه بارگاه جوده و هدایت و سخته ولایت نصرت از بدایت تا بنهایت همه ذوی القلای
 و الرضای و حصون حصینه در تحکم بدین ذات السکینه و کمال امن و طمانینه قرار
 گیسند و آنحضرت عرش منزلت با احباب صاحب شوکت پیچ و ده قصد هر س
 و ضرب ایشان نمایند و آردی قتل و غلب و شکسته و احوال و دوا و ایشان بخوش
 و مصون و محفوظ و مأمور باشند و آن طایعین مطایعین نیز بر همین وسیله و دلال عباد
 برده می بیند که در وسیله و این حق آردی عذر و عباد شکسته و خیال سباحت و تعال
 با اهل اسلام نمایند و باد شمعان آنحضرت در عداوت موافقت نکرد و در مخالفت
 شریک و سید استان بنا شده و در حق جده حال برین سؤال بود و در جانیان امن و امان
 سمت اطرا داشت تا غرای بدو اشیاء شد آنحضرت عالی بر غم و رزم در زمین حفظ
 و عزم از رویه سیر و فرمود تا به حسب تقدیر حسب تقدیر و این تقدیر و تقدیر
 بعد از آن حسب فتح از اجا و نصر و العید و در نهت است در نصرت الکی شان حال

وای بر بالای دماغ و در بر سر جرات و اندازد و با بطن و جرات خود که داشته بنفخا مار کذا
حضرت مقدس بنو صلی الله علیه و آله اول الزام حج و زکوة و غیره و در بی شکر از آن کور
و الهام کرد و گفتن با وجود این با بطن و در آید تا در ابرو از آن حکم را بکشد و بگوید کلم
الله علیک ما علیک و الا تمای احوال و اسباب که داشته ازین و یار بر این شود که همان
شما بنشینید و اگر خلاف این بنظر می رسد اینک تیغ خود را در و لشکر خود را که از بر فرار
دیدن کاندازد و اگر کار را می شنود و کار را در و چون تمام آیت ازلی از کس عتاب
لم یزل و دماغ جان و ابرو و شمار او را از دست نهاده است و از سوادت عیان می نهد
بازده اید از تمام و اشتیاق نبوی آن کج که شمار امتراض شده که از او که ازین ملک طاعت
پروان شوند و منازلی و اسالی و عیال را که از اوید تا در میان لشکر اسلام فرستد و در
ضیاع و غارت و غنای و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
و جواب گفتند و محمد الموت اقرب الینا مما تمناه و عونا الیه با هر که در دماغی بر که
سخن و با آن را در ترسی ششام از آنچه ماراد و عوایس می نامی بدان و دلالت می نماید بر
متخصص شده بسیار و اسباب جنگ و محاربه و اشتغال نموده اند حضرت از او
آنکه تیغ را بکار برنج می رود و تکیه بر کوبان و در محاربه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
فراغت است بنفخت فرمود و به جماعتی که در پشت در دیده و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
و در زنده و در دماغ او از بر بفرستد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
بر او و در دماغ او از بر بفرستد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
شهر و در دماغ او از بر بفرستد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
اقدام انداخته اند و از کرمه اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
آنکه گفت که هر یک بیشتر شیشه و حاشیه و شیشه و شیشه و شیشه و شیشه و شیشه
بودند از مراحمی اصحاب و رهبران اند علیهم اجمعین اعیان الصالحین لا الطالحین بدان
که با اقران در اوان قتالی دیم مناد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
لنا السیف شیشه الحیدر هر چه منزه و انصاری که در زبان لغت نصاری و است
و اعطای سال دین و دین بستم و انصاری که در دماغی انار که در دماغی و اسلحه و اسلحه
جلد و دقت محمد چون با آتش شکست و حکام ثبات چون با آتش شکست و حکام ثبات

چون که در دماغ با درنگ منزه و انصاری که در دماغی انار که در دماغی و اسلحه و اسلحه
شادی علی الحاکمات عند صبا لکم ملک ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک و ملک
با سهم سوی السیف بتلو اکل شی لکم لکم بجهت و میمون سترون بجهت و تا مین بر این جات
سیدین صاو داده بسیار و مشون به بسیار و الیه بیسور و الیه بیسور و الیه بیسور و الیه
سیدین صاو داده از فرمود و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
نیاج سیادت قوم قرچ متوجه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
غلبت رخا نه کرد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
علی شش این حصن ابر بیاد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
داد و آید بر آید و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
الابام انک غالب یس انکضت با کرد و خود و خفت فرمود و در بر این حصن و حصن و حصن
انصاری و الیه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
بر او و خستند و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
که اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
ایشان بفرستاد و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
که اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
مولود و بر قرار است و در حال زبان و زبان و زبان و زبان و زبان و زبان و زبان
بقیاست بر آن که بستم با و و تفصیل آن بنیامات و برین رساله بعد از این
که در خا نه شد چون چند روز از مدت حصار بر آمد و محاربه برین و شکست شد و اسلحه
بجای ساخته بر فرار و شیب جلد فریب بر آمد و بعد از انداختن زنا و آه و انقراض
ارادت چیل از خیار و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
در ستاد و که اگر از میان قوم با سه نفر از اصحاب بیرون می نامد و اسلحه و اسلحه
اجبار و علما و خود و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
از گفت و صحبت و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
سخن که بینه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه و اسلحه
باز بینه و چون محو برفت و بر ایشان غرق شده و ایشان تمام صدق و اسلحه

و قسم بآن با کرد و عین بآن فرمود و حیث حال و العیون است ضعیفی از آن است
و نخستین کلام درین مرام آنکه قسم به آسمانی واقع شده که در حال غرور و فریب که از اجاف
ایشان آید و نسبت به آنکه بر خیزد که آید از آن است و چنانکه اسباب از دوریه
حادث میشود و مخصوص بود از آنکه در بسیار که از آن است و در کتب صحیح آمده است
از هر برین عید آمده بهیچ گشت که رسول خدا بر احکام و در کتب بسیار بهیچانی است
می نماید و کلا کلی آید اگر نه می نماید و باز بکشد و دست بر آن میزد و با کشتن از خنده
است و استیجاب می نمود و می گفت که ای کاش می نمود و می خواست که ای کاش می نمود و می خواست
الان الحیرة الاجرة و التبتة یعنی چندی از عید بر بهیچانی می نماید که بکشد تا در عرض بگیر
و این خبر از غنیمت است و معنی عقد هر بهیچانی آنکه هر طایفه است پس کباب و
بسته اند که می آید از آن که منک نشسته و در احوال جمع نماید است و نا صید است و موسی با
کوینه که از میان او که در کوشش است بر بهیچانی آید و در کشته که آید از عرف کلا کلی می باشد
و عقاب و نا صید و موسی این حدیث بخاطر رسید و گفته که نا صید گنایست است از
جمع ذات فرس پس نا صید که عضوی و اجزاست گفته و معنی بدن و روح است پس خواسته
و نایب این سخن بآن می آید که گویند فلان شخص چون آن صید و مبارک الهی و کون و نایب
گویند و فرس ذات شخص باشد و مثل آن در نا صید می باشد که می گویند فلان بهیچانی
و از بعضی مردی قبیل مبارک است و آنکه در حالت غریب بخاطر غنیمت رسید است که آن
باین تکلیف و تکلیف نیست و احادیث بنویسند که کلا کلی صحیح باشد پس ضروری و در بعضی
برخی که مستغرق بود و نا خطری باشد حای تا در بعضی با حضرت و حضرت بود که آنکه حضرت
علیه السلام را که در التسلیمات تفصیل تا صید فرمود و اندر سراسر و حکمتی
پس حتی بد جلی است و کت که خاطر عقاب بآن خطاب می نماید و خطاب
آن که می نموده و حاصلش آنکه چون اجز و غنیمت لازم اقبال را که کم کوب نبات جنگ است
نه و بار ایشان چنانکه اگر کسی از غریب پشت نماید و از او آید و در غنیمت می گویند شاد
و غنیمت پس همان عرض است که او کم که بر حق روی آورده و بنا صید مقابل آنکم باشد
و پشت نماید و فرار تجربه نکنند و اجز و غنیمت حاصل است پس کباب چنانکه لازم شود و بهیچانی
است که کباب که قبیل شده اجز و غنیمت را نایب گشت و چون ادب از نمود به قنای اقتضای

بیشتر پس این حال مخصوص بهیچانی شده و بانی اعضا پس حجت بآن می آید پس
و چنان که ظاهر هر سه که این سخن موافق سلبه و اولیا باشد انشاء الله العزیز **فایده** گویند
بهترین نبات و علامات است که از آنکه بانی بهیچانی و چنانکه بانی او
سینه باشد و بانی اعضا و یکی دیگر خاصه که کیت باشد و در حدیث آمده که این است
و از قیامت از آنکه بانی باشد از نوز و عوض و خود که بهیچانی و جدا دست و بایر او را
طاعت و اطاعت فسل و مسیح می نماید و این که در کتب مخصوص این است خواهد بود و دیگر
از این احوال است باشد **فایده** از جمله بخوان سخن حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم که مسیوق یعنی نیست و کسی پیش از آنکه حضرت گفته است که در روز حقیقت فرمود که
کباب خیل آمده ای که می خوانی حرف شد یعنی یا فرسان خیل آمده و جاری حسن و کباب
پس لطیف است و بعد از آن این می آید و می شود **فایده** از جمله لطیف است
الهی و کلمات شایسته که حق تعالی در شان نوع انسان فرمود و بهتر از بسیاری از
است که چون آدمی را بدن ضعیف و نحیف و بیعی بلی بود و او را ناچار است از ترو
و اشتغال و حمل احوال و خط و تر حال و در نه و انسان از دیگر حیوانات سر بر الله و کثیر
المناد است بسیار و حرکت انسانی قادر از جلب مسامح و در ب از شما شده و با جمیع
از دنیا میگرد و حق تو سبحان و در شان این قسم خلقی فرمود و ایشان با عظم جسد و قوت
بیکل و آلات چار و سحر انسان ساخت تا قائم تمام جناح و توانیم قایم باشد
و در حالتی هر ب و طلب آنکه کد و تعب و لغز و رغبت است و مطمئن باشد تعالی
تعالی و خل اقل کم الی بعد لم تکنوا ابائکم الا انتم و بعد از آن انسان
چونان پس خلقی و خلقی در تمام اعضا و فضالی جمیده و فرمود که مانند فرس
نیست و گویند اصل لغت فرس از فر است شش است و جسد آنکه حاله فر است
و در ظهوری تمام دارد و خاصه که متراض باشد و بعضی از اخصاف است و احسن قبول
ادب و ریاضات بهیچانی و دیگران است که زود متنا و در طایع شود و از غذا است
نه و نیز خوشنود و بعضی باشند که او کم که کسی به ایشان را که باشد آب و دوش
نمیده از نود و اگر چه که مدت سواری و از کشت و اسب هر گاه که در احتیاج بجا حذر
کوی و از آن بهر طرف نیست بلکه جسم او بر کوبی است که هر طرف که رود از دست

عندکرم انکس مقبول حاصل شد بر بود انکه باین عهد انضای در حق مقرر است
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جی از دنیا بر انضای بر گردید و ابو عبیده و ابی ریشا
 ابی ساضه بر سر راه کاره این فرستاد که از شام می آید و قال بسیار از کجا و اشتر
 عمر او گذشته که آن کن در ابد که استقل رسیده احوال ابد در راه اجل که غنیمت بسیار
 اسلام است و اصل سانه چاه که کید که در آن وقت که مار اچیز شده و غیر یک تو بره
 از فرا حاضر بنود و انحضرت آن خود را ترش و لشکر منصور ساخته و در آن فرموده ابو
 که اگر جیس بود هر یک را از آن مردم یک فرامید و از جابر بر رسید که شما با آن
 یک فرامید و یک کشت است ای یکیم بچنانکه ظلمت منقش شده او فایده تمام میشد بعد از آن
 آب بودی آن یکم در حق ظاهر ابعان سیر مساحت چنانکه مارا گانی کرده و دیگر طبع
 بنده استیم تا به دیگر که یکم پیدا و چون سبب نرود و آن فرامید که در حق تمام
 شد پس در حق که آن خط کو بنده از ان محاربی بسیار بود و خط در حق است خود
 روی که در بادیه خصوص در نواحی که بسیار است و آن قسمی است از ان که که عود آن سوا
 از اثری مایل غنم کلاوت است که این بادیه کاسی آنرا اخذ نه و در کال قبض و هدایت
 قاضی است و از آن در قرآن در شرح تصدیق است چنانکه قال فی ذلانی
 اکل خط و شوی من سدر قلیل یعنی چون غنم آنی متوجه قوم بسیار باشد ایشان از ان
 بسیار من یخت من یارب بن خطای من غابر بنش این از خشم من ارم من سم
 من نوع اند و آن بسیار مشتعل بر من قنایست و در کلام اشتر کند و در جیم
 عالمه انما مر از و انما مشتعل است خشم و عجز و بواسطه عشق جنون و کفر آن
 و کفر آن غم غدا بسیار در مردم متوجه ایشان شده سداب که باید انهم و فی صیل
 ایشان بود غراب ساخته نمای آن قبایل و بلاد و جنات و متنه بات انوار و باران
 که از آن قبایل و نمایان که بای مردم فایده ندهد و عرض چنان چنان متوجه
 و اشتر سرور شد و نو که و تار سرور شد و تمام شد و اشی و در اشی و تالیس و اولی حرام
 اند که به در حق خط و چری قلیل از درخت کناریا فتنه انصاف غایه عظام و انصاف اسلام
 چون فرما گرفته خودن خط اندازد و غنم و جاده صبور و در سداب و دیگر و دیگر
 چون آن بر امر حجاز انحضرت در کت دست جادک انحضرت که باین رسید و بایه

کتابت آن جمع کثیر میشد از آنجهت که آنی را خرابی کافی بود اما از اکل خط باد و در
 معالجه و کثرت را نه کی از شمع کثافت حاصل میشد از آنجهت که آن قوم در مجامع و محفل
 عظیم و عظام و آثار شمع و کثافت معالجه نموده اند و یاد بود و لهذا این فرموده
 فخطوا انهم این حالت و راه در جب سندان چری بود و درین حال که از نقل این
 اعیان و عظام اکل آن جمع برین احوال بود و در ساحل بحر و جی از جیمت بار خورده
 پس نفیس من سید من بنیاد انضای که سید انضای و بنده که از انالی میسر بود و جی
 از انضای لیسان آن فی دینه کنت که کست که از من دست چیده فرما بر شری چند فرود
 بخرد کشته آن احوال بر باد و فرما در دینه قبض نماید چون عربین خطاب که از جلد
 آن سید بود بران حال و قوف یافت و بر ابی عجم و کنت چه عجز از انکه این
 مرد مال نهاده که او اناید و استقامت می کند باید فرمائی پرش به قیس چون جوان بود
 و خود که خدا نشد و چیزی نه داشت و قاعده اکل عرب در جاهلیت و او ایل اسلام
 آن بودی که تا فرزند که خدا نشدی و بر اچری نه او ندی که انکه قبل از بلوغ خود میراث
 یا بنده لیکن بعد این عباد و متول بود و دست مقداری عین از اجناس است جوهری
 گوید و شتی منصب صاع است و غلیل گوید که دشتی یک شتر یا رست چنانکه نافذ را
 گویم و بعد دست من غنم باشد چنانکه و فریک حل اشتر و در انکوش است و صاعی
 بیکم چهاره است و جمع آن اقنوع و جری رطلی و کت رطلی است و هر رطلی صد
 و سی درم و هر درمی نصف و نیاری و دینار و سصد و دو جیه است و میان دینار و نیار
 فرقی نیست چه عرب هرگاه که اطلاق دینار نماید مراد شتالی طلا و چون درم گویند شتالی
 نقره که نصف آنست باشد انصاف روی از آن حجتی به اجابستان بر خواسته بر آنکه
 چون قیس حکایت سبع فرود و توره و عرض کرد چینی کنت داند ما عرنک نمیشد
 قال انما قیس بن بشاره بن شیده و لکن الانصاری چینی کنت داند که تار و شتالی
 و پس عباد و بین و نیم راند آن لیکن در دعوت خود در فتنه این جیایست و بنیام داد
 سواد افعال تو است کال بطنه احوال تو میگویم پس و فرود از دینار به فرودی بونی
 فرما درین حال چینی نبود و شد و سید و که تار و شتالی با کت سید بی عباد
 توار آل و نیم و قیس نذر که مر قید و شرط نمود جواب میگفت پس چینی بعد از فراغ

از شرط و بقوله انما من اشهاد بعضی شود بر آن قصه و سپس نفس نوری چند از انصار
 و نوری چند از انصار بر آن کار که ساخت پس تسبیح است که در آن کار که
 ساد و او در باب ثانی داشت و میگفت می بین قصه هرگز نباشد به آن
 نگردم چنانچه مرد مالی ندارد و بلی بر سرش نمولست پس چندی گفت ای عمر و او که سهری
 عباده که بخیر نام خود طالع مسند و دعا بقیت خود است و جان و مال خود را اندازی
 من یعنی این میباید و پس دهه شش قرع خل در دهه و او ای آن نجیب خسیس باشد حق
 که حرف رضای الهی و فرخ غایه و اصحاب حضرت رسالت بنای شده باشد و ای ناری
 و جفا حسنا و عبادت کفر با و پس تپاس غلت میباید و کان میباید و او را اندک
 ای الهی و او را توان نمود هر چند تپاس چندی و چندی انصار با و در میان میباید
 عمر و در حد از این منی میباید و زیاد میباید و سستی بیشتر میباید و ای که حاجتی
 دیگر ندارد و یا و اندک بود که این قصه قبل از نوری ای که الدین بخیرین و یا مردن انیس
 با نخل و من بر آن فایان الله هو الحق المجد با کرمه بنای چندی و بعد از این حکایت
 نازل شده بود و ما که این آیات الشیبه بود و گوشتی ای سرشیده و اندک و اعلم ان
 الامر یکن در میان تپاس و عمر از کشیده تا بکدی که غفلت و غفلت خود را با آن کشیده
 و او را اندک که دست بجای آورده پس او دست گفت و بگو خاطر ساحت تپاس سیر
 مصابرت پیش آورد و باید و شرف ما و افتخار شد و جزو است که نشسته با خود مشغول
 شده و بخیر است مشغول شده و در سه و نه روز که در جزو شود و جهت بسیار سلام
 فرمود و اطعام فرمود و تا صبح جهاد که از آن جزو میماند و بگویم با نخل تپاس
 و میباید میباید که چون در جزو نشسته بخیر کار کردی و بخیر از انصاف و با نخل و
 با نخل این یک جزو که با نخل از روی سرف حرف مکن و آنرا بکذا از بسیار است و او را
 و من شکی جایز آورده از آن برش ای خاطر و منیت یا ختم نموده اند و میباید به حال
 شری باقی باشد من آن جزو شرط بلاغت با نخل میگویم و درین باب متذکر
 و بگوید در میان این از آن که گشت تپاس هر چند میگفت ای عمر و چهره از آن
 میباید و در تپاس میباید به نایب که جزو در راه حق حرف نموده و ام چون
 تا و بر آن از نخل اشهاد بنای منی شگفت من این یک شتر منی نام و چون در میان

باشد بوجهی که آنها معنی و مکنی شود آن هم بشود اگر سید بن عباده بر خلاف قصه
 در تپه بجای در ده و درین یک شتر منی همان اسلوب مرغی خواهد داشت القصه درین
 خطاب از جنس خطاب ایس در یافت از صحبت از نا امید بودن آنکه نرود از عیب
 رشت که ای عمر چشمن و او این مضامین با نخل و میان میباید و نیز از این تپاس
 آورده و او را منی تپاس در نخل و او عیب گفت از نخل و نخل و نخل و نخل
 لک چون تر مال نیست چه کسی در نخل و نخل خود میباید تپاس ابو عبیده را گفت
 عانا ابو ثابت را یعنی سهر امیشناسی که درین جزو با نخل بل کلیات مضامین
 نرود از نخل و عادت کرمه دی است که ایام نضای و یون اجابت از نخل
 میباید و حمل مردم اجنبی را تحمل و تحمل شده نخل از مردم بر میباید و در نخل خجاست
 اطعام اعلام و طعم سیر باید با نخل و سستی چند قرع انصاف که حرف نوری میباید
 فی سبیل الله و سوسو شده باشد علی الخصوص که سستی لبس دی باشد و ای گوید
 که ابو عبیده نرود یک که در نخل یک ستر را می شود که هر میباید میباید و میگفت
 که ای عمر علیه ویر اسو کند و تا ابو عبیده ویر اسو کند نمی شود و آن یک شتر دیگر
 فرمود و حرف نکر و نکر و نکر از حرف نکر که نرود از نخل نرود و گوید که
 خبر مجاست و ریاضت قدم بدین رسید سید بن عباده گفت آن یک تپاس خجاست
 فی سبیل الله ای گوید که چون تپاس از نخل منوع شد بعضی از اهل اسلام درین
 و یا جسته و یا نوری عظیم النیکل یافتند که در آب جان داده بود و موج آنرا بکذا
 انداخته گوید که آن جسته را می بود که عرب آنرا اعتر گوید و فتح نرود از آن مایه و
 با نخل میباید و نخل نرود است که آن جسته را می است که با نخل و در با نخل و در
 و او را میگویند و آب آنرا با نخل میگویند و گوید با نخل که اعلام را میگویند
 و گویند و نخل نرود و نخل نرود و نخل نرود و نخل نرود و نخل نرود و نخل نرود
 آن جمع میباید که آن جوان بجان را می از آب بر کشیده و چون در کمال
 اضطرار بود و در حرف آن با نخل نرود و حرف از آن با نخل عبیده که نرود
 چشمن بود و مصیبت و بدین ابو عبیده و در اول حال گفت میباید نرود از آب نرود
 میباید از آن نخل نرود و اکل آنرا اشکال اجاست و حلیت حلیت آن را

که بکمال فی نفس مشهور باشد چنانچه بر آنکه گفتی مشهور و معروف است در موضع نفس نیست
 یعنی خدا و رسول و اهل بیت که اهل بیت علم بر آنند و بعضی که تفصیل آن در آیه مذکور است
 و افاضل از علم و تبحر از متاع کتب باشد با حرف صحیح سلیقه شود و چه در اهل بیت جرات
 که نفس خوار و بلکه معرفت جمیع معنی است و همه سلفان را در آن محبت و فعلی ممکنه که در آن
 هر که آدم ایشان است این آیه بخواند که اِنَّ اَمَامَهُ عَلِيٌّ و در این اهل بیت تا به اتمام
 رسیده که گفته اند اهل بیت را که از آن جاده می رسد و علی و جعفر و اهل بیت و اهل بیت
 التي حق الامم است ایما که یعنی العبد الامام است اهل بیت اهل بیت اهل بیت اهل بیت
 این علم از این آیه است که ظاهر آنست که در آنست و استیجابی که دعوی مذکور همانا ازین
 آیه ظاهر باشد و سبب ابراج عید و امارت و سبب از سلسله سلیقه خود پیوسته و چه
 معلوم نیست و در آن آیه علم بر آنکه کلامه قوله تا اتمام علی و رسول و اهل بیت
 صلوات الله علیه و اهل بیت یعنی از اهل بیت که بعضی از آنست که بعضی از آنست که بعضی از آنست
 که با ذکر آیه حق تا اتمام رسول و علی و جعفر و اهل بیت است و این ظاهر است و در آن
 و در رسول و اهل بیت حدیثی که حضرت صلوات الله علیه و اهل بیت است و این ظاهر است و در آن
 و یکی را حضرت ابا جعفر بن ابی طالب و یکی از آنکه ملک الملک و ملک الملک و ملک الملک
 اقتضای قضای الهی باشد حضرت رسالت پیغمبر و ملک الملک و ملک الملک و ملک الملک
 و با آنکه گفت آنکه خواهد بود که در آنکه ملک الملک است و فیما بین فی ملک الملک
 ایش و در آنکه از آنکه اهل بیت است و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 و مسلک این السبیل که در اهل بیت باشد و در سبب آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و لا رسول و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی و لا نبی
 است سبب آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و با آنکه از این علم بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و عبادی نماید و منتهای آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 علی بن الحسین السجاد و الثقات صلوات الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 العابدین علیه السلام ظاهر بود و در معرفت نفس و معنی این آیه که بعضی از آنست که در آنست

با اتفاق گذشته و در آنکه گفت که اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 حضرت امام الشیخ و فرقه بین مراد و فیما بین اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 صلوات الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 به این عباس رفته نوشته که از موضع معرفت نفس سوال نموده و این عباس رفته نوشته که از موضع
 نوشته که از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و فرقه العبدین سید المرسلین اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 ان الله لما هم علینا الصلوة انزل لنا الصلوة علینا و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 فی طلال و جمیع آنها اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 السبیل بر آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 از حدیثی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 و چنین گفتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 با آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 صلوات الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 علیهم اجمعین نقل می شود که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 انما من جماعی و طاهر این امر و لا بد از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 صلوات الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 بعضی از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 نحن قوم فرض الله علينا ان لا نقاتل و لا نضرب المال و مراد از صفه المال صفی حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 نسبت حضرت رسالت صلوات الله علیه و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 وجه آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 جرای حوری منظر زیبا سبزه و فرقه ذواب با درخت در آنست که در آنست که در آنست
 و اختیار در بر تنها می بستی و فلان دوی و منظر انواع جوهر و اجزای زیبا و در آنست که در آنست

[illegible]

مجلس ۱۰۰

322

و چون آن مؤمنان را عادت نموده تا می اموال را بسبب وراثت البیت ایشان تقاطع
کردند و آنها را از آنکه اخرج نموده و آن خانه در کمال خردن و فاقه و بدینکه مذکور می شد
حق تا این اموال مخصوص آنها قرار فرموده و ایشان را حد نیز بوده و حضرت و نشان آن
عالی شان فرموده که ابشردایا صعا لیک المهاجرین یا زوالت یوم البیت
نه فخرن الحجة قبل الاغیة و کجسما نه عام و چون لسان روحی بمین اندک رضایل معاول
باز برداخت باز عیان بیان بصوب ذکر مسافان اضرار انکشاف یافت و کمال
تعالی و الدین نبوت الهادی جامع الزموا المدينة و کان منار لهم بها یعنی الانصار
و الایمان منصوب بفعل مفرج یعنی و قبلوا الایمان و آثرو را اختیار و محلی نماد
که بتوجه در اصل لغت جای گرفتن را گویند جو سری گویند که مبادا بمنزل قوم است
در هر جا که باشند و سلطان اهل رحمان نور را هم مبادا گویند و بتواتر خبر لا
ای منزله و بتواتر لاجل منزل و بتواتر یعنی و ایدای میانه یعنی مبادا و ششم
آیه او از جهت کلام را آیه و باده تا مندان الرجل مقبول من اهل بیت من
کایمیه و من دار و عرض اندازد و در آیه مدینه و محمد است ای و اهل البیت
یعنی انصار که منزل در مدینه گرفته اند یا آنکه منازل خود جهت مهاجرین مبادا داشته اند
که ایشان را می فرود آورده و قول ثانی و الایمان ای الزموا المدينة و می موضع الایمان
تعیین الاله و بالایمان المدينة ایضاً لان رسول الله صلی الله علیه و سلم سما بالایمان
قول ثانی قیام ای من قبل قدم المهاجرین اخذوا من بیتهم منازل لیکن
سبب که المهاجرین قبل از مهاجر بنسبتن و در بوالاسلام کابری البطر الخیر
و نقل که حضرت فرمود آیه الایمان حسب الانصار آیه الشان بضم و نه من
از آنکه در حجاب خلق شهادت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الانصار که شریک و یسیر
الانسان شیعته و سبک الانصار شیعته سبک الانصار الکیم و غیره الانصار
و الانصار اجناد الانصار و هم از آنحضرت مرویست که فرمود و غیره و در الانصار
و غیره و هم در معنی الخیار و بنو عبد الله شمل ثمنه الحارث بن الحزیم و هم بنو عبد
و فی کل و الانصار و غیره حضرت امیر المؤمنین و سید العاصین علیه السلام است الرحمن
علیه و نشان انصار فرمود و الله و بوالاسلام کابری الله مع غایم باید به هم

نور شمسها مثل المیزان منقذ من المومنين بسبيل الله كمثل جنة انبئت
سبحان الله على كل سبيل انما جنة الله التي لا تفسد ولا يفسد فيها ولا يظلم فيها
من الله الذي يفرق بيننا وبينكم بيننا وبينكم بيننا وبينكم بيننا وبينكم
والله اعلم بجهنم وقوله

وكانت كبطريق نعيم صريح يا كيات
سيد ابن مفضل بعدن عز من است بسجاست وقال رسول الله صلى الله
عليه واله وسلم ان الله عز وجل قال من قابل الى اذ عن النبي عذاب الجحيم
وشره القاتلة وهو يصح ويصير مقبولا لا والله الى الجنة مع اول من من
الانبياء وقال صلى الله عليه واله وسلم ان الله يحب المساكين والفقير فرائد
الشياطين والاعلى مثل جنات وادور در ايات صريح آية كحق في كبريل
عليه السلام في فرستاده اگر تر اید او دنیا فرستاده تر از جنة اهل دنیا است
بهان طریق ایشان سگفت با عال صابر ارم هر یک که علی استنال خواست نمود
و که ام فذل ادر استجاب بطلب و استسباب با سار سبب
قصاب نرومن اذ عن خدای داشت بس جبریل علیه السلام و التخليل
در جواب وحی جبریل علیه السلام گفت یا رسول الله تو هر یک که علی استنال
بر سر شاست لیکن بعد از تسبیح و تحمید و تمجید تو سر علی را انداخته اند
اعمال اهل جنة است و مومنین ائمه این حضرت از همه بهتر باشد ام اول است
و کرم تا بیا ستر محبوب من اوم و ثالث استی و استقامت و ابرو او را این
عالم کس حضرت رب الا با ب و بر انصاف من و حضرت رسالت صلوات
فرمود که فصلان لا یکنان فی المؤمن الفی و سوء الفی و این نیز مضمون
حدیثی است که حق ازین بکسرت ثبت و در آیه مکتبی شده لا یکنان الفی و
الایمان فی قلب عبد الله ابرس کمون کمون در کلمات این حدیث صریح
افاده آنکه نموده که هر یک که کلمات ایمان نه لا نفس نفس کرات و علی
او می شنید مطابق این سخن است کلمه حکیمه منوره و حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام که لا بر مع الشیخ **سب** بلی و بیکوی نموده و مجمع درج داشت

در سخاوت که شایسته از خدای قسح از حیات **در آیه** باید دانست که سخاوت و بر
دینا هر دو است و تشبه بشیخه اهل کرم است اما سخاوت و بر دینا هر دو
که در قوم شده معلوم نیست و چه در و سیم محبوب و مطلوب بر همه و کرم اندوگانی که آنرا ابا جود
لبت صرف و اسرار خلقتی مشابه در برابر آن باید دانست که در عینش باید عظیم
عاید است و آن مؤثره سوسه از این خلقت در دنیای آنجا جزای جبری یا بهر بس
شک کاسی که حرف رضای اکرم الا که حق باشد بر این نوع بی دانت از کرم و آن مؤثر
منزله از این حق خیر خیران و همان و مشایخ عین و نقصان البعد خواهد بود و کما آخر
عنه خالی خالی کن بر عین قاصد نقل آن **بی بسط** در حق کتب و در
و کما اکثر الکسب لا یصلح و اما هو الکرم و لا اهل و کم بالحق تر یک عده زلفی الا
و من عمل صالحا یا و ثلاث لم یزد الا طمعت با عله او من فی القربات مؤمن
والله یسئل فی ایاها صابرین او ثلاث فی البه اب محظرون نقل آن **بی بسط**
البرق کتب و در بعد از و آنست من شیخی و یو یکنند و هر چه از اقرین و قال تعالی
من جابر با حسیه فلا یخیر بینا و کما ام کما له ارج اذان که کسی عظام و بیاد و را دور
عرض نم جاده ای ستاده تا آنکه معلوم دارد که آن حرکت دنی و بیوی بوی غی ماه و خط
و اخطار بیل و تنهار و جود و در آخر عشاره و کار زود کار بهر حال آنکه از دست بر
و کس باقی نمی ماند خصوص دین زمان و خوان و هو اسود الا زمین و الا بان پس کسی
البد و حبسی خسی اعلی که خواهد بود که از غایت که طبعی در ذات الله ابعین نه
قلب ذاتی تر و گشت تر ابر سته و بنا چار از دست و دود و آفت بسته مروج
و اب الکی قلب ذاتی نکرده بین که آن بی سخاوت بالا حرة پشیمانی بکریه
رسا ند از برکتی بکریه حسیه و مقام سید و فراد الله عده ایا و در کلام الهی
جلی من فایله این عبارت فرمود و کما اذ عن من شیخی **بی بسط** عده العوا و عده
و عده الله جبر الکی افلا یستلون چه آنکه حال حرکت را حق غایب و تصدیق شده
خود متبع و بنیادی و زینت فانی است و آنکه نزد خدای تا است که نم حسیه
جسمانی آن جهان و سخاوت جانی و جانی و راحت و طاق و موصی جاوید انی است
که جاده باقی باشد و هرگز ذوال بنابه افلا یستلون می فرماید که ایا شما عقل نه اید

فخسار احصايش گرفتند که در آن بنیاد از جنبت و جوشش خضری رسیده باز از آتش طلع نمود و شش
شهری جبهه عاقل نمونند و امور کلیه و ذوقیه افات و در صورت نماینده دیگر از جنبت در تمام
و جوانی بر کار بسیار کار اندیشه و در آن که در افات الهی و غایت از این بعضی بعضی
عاطر کسری که در این جمله زار و آواره آن چه منقش شده تا ما و دیگر که نوشتن آن
عشره یعنی خورشید یعنی کسری از سر آمده و منقش نیل نکت بر آرد که فرج یک بر آید
تختگاه جبار باید و چارمین طالع یعنی آفتاب جهاست از عرفانه و یعنی بارگاه روز
عالم آفریده خورشید کسری و پنج خضری بر گوشه بارگاه کسری طلع نمود و بارگاه
اساطین ملوک سلطین و جبار و سوار و متغین و صندیه بر آید و متغین
و سواره اساور و باقلین و آبکی علی تفاوت در جات و بتایم طالع در آن
بارگاه فلک و جمع آنکه چون شخص خاص از حاکم و صنادید و ولایم و عواید
شده کسری بطلب آن امیر محمود و شال آرد و چون بساوت توکل و متوکل گشت
برسم سوار ایشان سر خدمت بر زمین نهاد و زبان بزرگ باس و ستایش و پرکشش
پس کسری شال فرمود که آن امیر و حلی رقیع که چند مرتبه ارشد و ارفع اول محمود
آرد و بنشیند بعد از آن بنفس نفیس خود استیناس فرمود و او آب طافان
و کرات و آرد و گشت و آرد و قاتی تا بصل و شراب طبعیل آرد و آرد و گشت و کرات و آرد
بشاشت و شاشت بر وجهی که شش و شش آن آرد و باج شش و شش و شش
چو که بادی طالع فرمود و بعد از آن در آن مجمع مذکر حاکم و شش و شش و شش
خدمت آرد و تفصیل طالع و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بخششی در خواب این بخشایش و انعامی در برابر آن از این شش و شش و شش و شش
خاطر مع این و اطلاق جوهر انعام و نمود و عواید و شش و شش و شش و شش
و اجناس غایب است و تعداد و اطلاق تمام جبار و عواید و حسان و صناد
انعام و زیاده از عواید و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد و آرد
مهرت ای که شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
بزال افاده و انضال فرمود و عواید و شش و شش و شش و شش و شش و شش
و آرد و عواید و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

قصہ

خسروی و عسوف انواع انعامات کسروی انشای یافت بر این کرمات انشای
خلات منطقی و منطقی شده و بدین احسان و لطف عروق حیدر و عیان و از
هم صدمش منتقل و منتقل گشت. بعد از آن تا جان در تن و وقت و در دست
نصرت آید و دست را از نیکه او حکم ابرو النبی بستی رحمة الله علیه که استادی
سر و جلیست شود و فرموده **خسوف احسن الی الناس** مستقیم فلو بهم
مثالما استبعد الانسان احسانه و اصطلاحا بیس حکم رحمة الله علیه و فیضی
اسکندر و الزین فرموده ملک البلاد بالزبان فامک العلو بالاحسان
و ایند که مخدوم سخن بصورت سخن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است
چون قال بالبر استبعد احد و جهان کس که نیکی میکند با خاص و عام
بردم آید و باشد از دل و جانش غلام پس بعد از انقضای آن مجلس مجلس
فخلص فی لسان خالص و در زبان بجا رسیده و جلال شفاقت به از طایف
از آن مقامات استسبار گردید و از سبب خالصت رای عزت شکفت و استسبار
نمودند که آید چه عدول خسرو به بدوستان چه بود و داعی آنحضرت
بصرف عنان غایت از دای خالصان و پیغمبریت در کشته لبی کسری بپس برود
گفت که ای خالصت رای خالصان و دلخواه نلور ایم و از مصطفی بجا آمدن ای شاه
عدول خسته در ممکن از اند و محض و خلاصه عرض جوی رسید بود و محضر معلوم
گشته سینه در سر امر احضای عالم است لیکن تا آن خودم که اورا حکم ازین
بنی بایل داد این ترین فیضی شکل شکل و معتدل سازم که سر اینه خلاصی
وای از آن در بای بر بخان بندی که این مختصر عقل و دین بر نباشد با لاف
اجرا را فیضی از آن از احسان بودم و اخبار المجلسی اصل از انضال
نیافتم بنابرین و بر ایه این معتد حیدر و خود بدی که گمان نباشد بود آن
ترسد و گردان او انداخته عقالی که هرگز امکان نیاید و شکالی بقی اشکال
اشکال آید قابل اشکال نباشد و بعد از مقتضی رضی الله عنه **پست**
نسبی ای هو اکبر است و من وجد الاحسان فیما انعمت و اخبار
نصابه به منادیه و شوم ظلم لعمه الله علیه بعد از آنکه باستقلال

[illegible]

حضرت

[illegible]

اقتضا این زمان است ایام تقوی حاصل نمیشود و از این اقسام نظر بکافی محقق اند علیه
مردست که گفته که علامه تقوی آنست که محقق که با قدرت اتمیل که به نیاید و محقق قالی
میباشد که در آثار اخیر تقوی بتون افلا متفکون و نیز میزاید که گفت که اولاد
جمله تقوی لایزال و در علوانی الارض و لا حساء و لا طعنه فقیهین و اولاد
مصری گفته که تقوی من لایزالش ظاهر با مباحضات و لا باطنه با مباحضات و در آن
تقوی اقامتی نیست و باطنی نیست اما ظاهرش صدق نیست و حسن اطلاق است و اولاد
و احکام و اوقات آنرا گاهی و اما باطنش صدق نیست و حسن اطلاق است و اولاد
مصری رحمه الله علیه فرموده که با آنکه محقق در آن وقت طلب که در تقوی باطنی
باشد و از آن که حق تعالی راحت نیاید و علماء عرفا گفته اند که استند لای تقوی محقق
که امتحان از خود ایند که امتحان از خود ایند به جز به خود را که اولاد حسن و کل
بگویند و این سرسیده و حسن و ضایع بگویند و حسن و ضایع بگویند و حسن و ضایع
و خدا که این سخن است بسیار عالی فایده و بعضی از عرفا گویند که تقوی عمل طاعت خداست
به کمالی و نهایی و در خدا از خود خدا یعنی از طرفان حضرت حق از کلام ارباب
که گفته است به میزاید که تقوی در حلال محض مأخوذ است و اگر نه از حرام خود
تقوی باشد که جمیع مکلفین بفرموده و بسیار با آن مأمور و عمل آن مأمور و اجتناب
از آن منکر و نه هر آن چه منع یکس بر کار که در حلال امر تقوی مری باشد آن متعالی
که در تقوی ای و آن در سوره مريم فرموده که گفت که تقوی منی باشد تا من کمال
تقوی بعضی علماء و تفسیر آن گفته اند که هر کس تقوی یعنی کسی که رضای حق را در تقوی
حق خواهد بود و عمل خود را در علم و بیاید و آنست که تقوی در تقوی است قسم اول تقوی
اکبر و خطاب به آن ظاهر است و سوره آل عمران که گفته اند که تقوی در خطاب است
مثلی این خطاب است که آنرا ایها المؤمنین یا ایها المؤمنات را و آنرا بعد از سوره
و تفسیری که در جلد اول و آنست که تقوی در تقوی اکبر و تقوی در تقوی
ایشانست از آن سوره و سوره آل عمران فرموده که آنرا الله حق تعالی
و آن نام خطاب با اکبر است که تکلیف اصاغ از عوام که اولاد کمال ایمان حضرت عظام
ایشان است تقوی تقوی چنانکه اشاره بان شده تکلیف الاطلاق است پس خطاب

خارج از

اکبر باشد و این اقسام نظر بکافی رحمه الله و تفسیر این آیه فرموده که حق تعالی است
که تقوی مستثنی باشد از هر چیز حق است و در آنجا خطاب با اکبر است که سوره
اکبر و بنیادین فرموده و سوره احزاب که با التبیان الله معلوم است که حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم امر تقوی از محرمات و منیبات فرموده و فرمود
نبوت عصمت این امر تقوی خواست پس تقوی از مباحضات و غیر اولی خواهد بود و در
اشاره با اکبر است که در سوره بقره است فرموده که اولاد الله منی است و اولاد
للتقوی اضافه تقوی بقلب اشاره بان است که تقوی در حقیقت تقوی تقوی است
و نسبت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که اولاد الله منی است و اولاد
الی التبیان است که استحقاق بعد از تقوی است و تقوی در حقیقت تقوی است
و ضابطه مرجع است طبیعت از جمله این متقیان است حضرت ابی ایوب علیه
السلام و التبیان استحقاق تقوی در این فرموده که بفرموده که تقوی در حقیقت
عادت است تقوی و مستند است طبیعت است پس چون در خالص وجود تقوی از
طامع استحقاق خالص برشته و در تقوی در حقیقت تقوی است و اولاد الله منی است
شریفش از تقوی و در ساحت فرمود و فرمود که قد صدقت الکریم یا اینست
حقیقت استحقاق تقوی و تقوی نامی تقوی اوساط عوام است و خطاب
بایشان در قرآن بسیار است از جمله آنکه در البقره است که اولاد الله منی است
قیه الی الله منی است که بفرموده که این ترهیب عام است و اما ترهیب خاص که اشاره
فراموش است مثلی آنست که اولاد الله منی است و فرموده که تقوی باشد
از آن در تقوی که در حقیقت تقوی در آن در تقوی بود یعنی بر تقوی و در تقوی
و اطلاق در اعمال و افعال شرک حق از آن امتثال آیه و فراموش و از آن امر دیگر
نمی بیند که آنرا است با عوام مباحضات بلکه با تقوی که موجب ثواب گردد
و از آن تقوی مصری مردیست که تقوی مشهور است به خطره و بخت و فقر
و غم و غم و قصد و حرکت خبر کن آن کسی که لای تقوی میزند و بان علیت
بر مردم تقوی و بفرموده که اینست کار اگر مرد کمالی و تقوی درین امور می باشد
و در تقوی در آن مشاهده و وف مشال و در تقوی با تقوی و اولاد الله منی است

وفات رسیده آدمیان میگوشد باختلاف یعنی چه گذاشته و نگذاشته و آنچه ذخیره انداخته و نه
گوشیده اند یعنی چه از پیش فکرساده و نگذاشته و آنچه خود چه تقویم نموده

و انوار الله گویند و چه
نگار بقیع نشان امر تقوی در یاد آتی اتمام به اتمام امر خود است بعضی گویند که در حکم
انوار عرض از اولی امر تقوی از کمر است و احتیاج از خود کمالنا فقیه و الیه و از
ثانی عرض تقوی در امر اجتناب عال و نظره بر غیبت و قیام اعمال و لایحه امرین و اولادان
تقوی امر خود و دنیا بیاور و بعضی در وجه نگار گویند که انوار فی الحقیقه فان الله تعالی
معاقتی اولاد بر این امر است و بعد از آن از مساقیت و بعضی از علماء در وجه نگار
فرموده اند که تقوی امر است و مقام است و در مقام اشاره به آن شده و امر است
در مقام آن و مقام است و اشاره به مقام اشاره به آن شده و امر است
و مقام است آن که گویند و بعضی گویند که عرض از اولی امر است آن که از ثانی بیاض
استقامت بر تحقیق آنست و آنچه در جایگاه است ظاهر فرجه رسیده است بعضی
اثر آنکه آنرا در داده اند که اول امر خود که از حالت اهل تقوی در میوه باشد
و چون کلام آنکه مثل منافقان در اضلال مثل سخط است بعد از آن موافقانه فرمایند
که انوار این را داده و ثانی عرض آنکه در میوه تقوی در امر است اعمال و نظره و مقام است
و در بعضی امر تقوی مرغی باشد و چون این امر است نشی خفی است بر بعضی این
فرموده که آن احدی غیر اعمال یعنی از اعمال ثانی شده و لغت و حیرت اعمال کلام
معمول است و لا یکنون کالذین نسوا الله مثل منافقان که نسبت حق بود
و بهر که کفر از لغت نموده و حق و حقیقت کرده و فاسد است خطاب به منافقان
که نسبت حق از اهل حق و کفار که خود حق کرده و بر آن اقرار نموده و حق را فراموش
کرده و بر آن اقرار نموده و حق را فراموش کرده و پس حقایق جان عدل و صوفیانی
عظیم بر ایشان مسلط ساخت که خود را خود را فراموش کرده و پس بگویند آنکه و دیگر
از جمله جرمها نیستند و اولی الامر ای القادر و ای القادر و ای القادر و ای القادر
المنق لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة یعنی نمائند که این آیه را در محل صریح
در معنی صحیح است یکی آنکه اصحاب نار و اصحاب جنت مجامعی باشند چرا که ایشان

مؤمنان و ایشان کافر اند اهل جنت اند فایز بسلام علی و جایز نقد معنی مکرر نقیبات
سپین و سیاه وین دانسته و با ت درجات کرم علیهم و اهل ناد که بعضی این
منازده و ایشان را به درجات بشت نازند و عذاب بجزایات عذاب عذاب
و معاصی بجهنم بابت عذاب و بقیه است که بر دین لایستوی اند و بعضی از علماء
الطل و انوار و اول الطلمات و انوار ایشان را با هم صفت مساوات و صفت مبارات
حاصل نیست و بعضی دیگر آنکه میانه را اصحاب جهنم و نار در جهنم و نار مساوات نیست
بلکه در عذوبستی و لذتی و در بدستی و در عذاب در درجات و در کاتب
شعائر و مساوات اند و بگوید این نیست که بعضی قرآن این آیه را چنین فرموده
که لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة لیکن آیه را آیه مزید این نکته را حمله است
چون بقول ظاهر فی الجمله اصحاب الجنة هم القایرون بجان و در عدم مساوات است
که اصحاب جهنم اند اهل نوز بکرات و انعامات حضرت اعلی قدس و قماری
الذین بذلوا انفسهم علی سبیل الله فاستجاب لهم الله وحیهم و بعضی از علماء
سعی است که بینه خشع و اخشع الی نظامین و تواضع و مقصد عازم است
بمعنی شوق گویند مقصد عافیه ای الشوق و مقصد یعنی تقوی و شوق است
یعنی اگر این قرآن بر کوی باشد با وجود غلبت و تقوی و حفظ منزل شود و مان
مناست قشور در آیه و مقصد و مقصد و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی
کلام الکی عظم و عظیم ذکر با دستهای و شوق یعنی خوف است و بر سر این بر سر
و بر سر است همانا فوج عظیم و سر زشتی عظیم است مردمانی که کلام الکی شنوده و در
ایشان اثری نیستند و از آنست که آن خلوص و خشوع در ایشان پیدا شود و با وجود
در ذات و مشاقت گویند که اگر در احاسیه و سر و حیات با شوق باشد و شوق
و انصاف او گردد و از خوف و خشیت که بسیار از اقامه آن او را در و نوبت و اولی الامر
احکام الکی عاجز آید با جنان صلابت و صلابت متشوق و متوق شود و کلمات کافر
و منافق که از آن احوال نمایند و کلامی با چنین اثر که در هر صفت و ان منها لما
یشوق من خشية الله اورد و در لهای ایشان که فرموده یعنی کمالی اوست
نموده لغت آنست اثری و بر خاطرشان که در نوبت و اولی الامر ای الله

قلوبهم و تواند بود که این آیه بر وجهی دیگر منفسر شود که گناید و باشد از علوشان و عظمی و کلمات
و نوریات و قوت کثرت قوت نبوت و هم منشی باشد بر این حضرت که کلماتی خزان
که در ج خزان اثری دارد و گوید که با شکوه از احتمال اکتی است و آیه بر توفیق میسر شود
ما قوت تو تا به این می آید و قوت استماع آن دارد که قوتی که تعالی یافتست بر تو ادک
و مؤید اینرا نموده است که از این معانی می نماید که اوقات السموات من
تقی الا اهلها یعنی در صفت عینا طوسی قیوت اند که کل حرف تنها ملکا فلا یطیعوا احلما
م ضعیفا علی موسی و کذلک الا یطیع علی یسری و الا ان علی یجی صلی الله علیه و آله و سلم
و انکه بعضی و انزل او از خود را اخبر میاید این تفسیر است و انکه الا متشابه نفرین
نفسان علیهم تنکر و ضرب المتشابه و صفه او التمثیل نه ای علی تنکر و نه فی هذا الا
فلا یطیعوا الله تعالی لما یظهر منها من جهة التقوی و الایمان و بعضه البقیه العصبان
و هو الله العزیز لا اله الا هو و خارج کوبیده معنی این آیه در اوج اول سوره است که
ترجمه معنی السموات و اهلها یعنی هو الله العزیز و الا یطیعوا الا الله المستحق
للتسبیح الا هو عالم الغیب و الشهادة یعنی البصر العلانی و کوبیده معنی سموات است
که از جنات و عاریات است و علی بر این اندازند و شهاده ای سوره که شهادت این عالم است
هو الرحمن الرحیم بعضی معنی در تفسیر الرحمن و رحیم در تفسیر سید مذکور شد و هر که که
اسم الرحمن در اولت نماید و معنی لطیف الهی در همه حال شافی او باشد و در او همه بایم الرحمن
موجب اجابت دعاست که در این اسم هر چه از حق تعالی خواهد خواست عیان فرماید و این دو اسم
اعظم یعنی الرحمن الرحیم هر که که فعل نماید که کند الهی باشد حامل ذاکرا از اسماء افادت
و هر باذن احدی تعالی ابو العباس ابو موسی رحمه الله و آیت بعد از ترانه خلافت نماید و
قال الملك الطیسی ناسرته بذكر الرحمن الرحیم ندای علیه سبته الامم و خرج قلته و سبب قلته
الملك نزاره رحمه الله من دفته و قلته علی هالک الیه و چون درین آیه کلمه جار که
ترجمه مندرج است در تفسیر و معنی آن چه کلمه ثبت خود پس کوبیده اند چنانکه گفته ام
یافت اسم محمود بر حق است و مخصوص است انفس الهی و بر کعبه او مطلق میگرد
و اما که چنانکه قدیم یافت اسم محمود مطلق است خواه که بر حق باشد یا نه بعد از آن
تعلیقا بر محمود می حقیق اطلاق شد کالیم علی الزیاد و البیت علی الکعبه بر معنی

بر اله که غیر متشبه باشد از اسماء و غایب است مثل الرحمن و صاحب کشف وجهه اند علیه
الاسم غیر متشبه است چنانکه کوبی آنرا و عهد و کوبی شی الا یجی که کوبی علی کوبی
شی و علی و صفات حق تعالی را لا بد است از توصیفی که از او صفات را دانسته
و اگر صفات باشد پس صفات جاری بر اسم نشود که موصوف صفات باشد
اطلا کوبیده اسم علم ذات مخصوص حق تعالی است که بر آن موصوف نشود که اگر آن موصوف
شود لا اله الا الله مثل لا اله الا الرحمن مبنی توحید بنا شد بر این که اسمی لا اله الا الله
حق تعالی است و اثبات اکتیبه اند تا پس لفظ احد و صفت باشد سرانجام کلی
باشد و کلی است که نفس تصور را به شرکت بنا شد پس حصول کلمه توحید به لا اله الا
الا الله میجو لا اله الا الرحمن صورت نمیدارد و اگر آنرا از معنی چنان شود که لا اله الا
الا الهات الکامل فی الرحمة لایعنی الا افعالا و این معنی است که الله است از
حق تعالی و غیره و از علایق و قاضی مضافی در تفسیر خود آورده که حق تعالی است که
یکلی چون در اغلب برین ذات حدس اطلاق نموده صورت نمیدارد که کلمه توحیدی
اختصاص یافته که موصوف است نشود و معنی بر این کسبه و غیره که گفته اند
معنی نیست که این توحید کاسی هیچ است که اسم توحیدی بنا شد و لفظ لا در کلام عرب
بسه وجه اطلاق می کنند اول با معنی نهی مثل لا تقرب زید از ثانی معنی نفی آن بر سه
قسم است اول آنکه معنی لیسن باشد و در نکره داخل میشود مثل لا رجل افضل
منک و ثانی معنی نفی استثنای مثل لا افضل ذلک و ثالث که نفی جلیس باشد مثل
لا رجل فی الدار و وجه ثالث آنکه آید باشد و لا در تورات لا اله الا هو صفت نفی جلیس
یعنی از جنس و چیزی است الا بر ذات حدس مخصوص و لفظ الا حرف استثنای
یعنی استثنای خارج شی است از کلی که داخل باشد درین حکم هر چه غیر آن شی است
مثل جواد القوم الا الله اگر چه انوار انوار و حکم نفی که غیر زید در آن داخل اند و آن
نوم است و الا کاسی معنی غیر می باشد کاسی که کاسی معنی منکر و غیر مخصوص باشد مثل تو که
و کاسی منها آتیه الا الله لفسد تا معنی اگر باشد و اسماء و ذبیح الهی چه خبر از
خدا یا پس بر این لایم آیه نسا و هر دو معنی باشد که الا درین آیه و در کلمه توحید
بمعنی نیست نه معنی استثنای که قبیل ازین تفصیل آن گذشت که اگر معنی استثنای

بعد از آن آیه امر صرف میسازد و اگر انبیاء صلیب بر او بی ایمان معلوم است
 که جمعی که گناه است از این است مخصوص است در دست جاست پس بنابر این
 شده که از آب بدر گرفت فقط آب را در آن و خلق نیست و این صفت طریقی
 ابضا صلیب تر آید صفت آب مرد است و اما طایفه ثانیه بدست حضرت رسول صلعم
 اصحاب بنیامینه که فرموده که اگر از آب غلبه آید از این که چون الوله ذکر شود بسته الی الالب
 دالی آقا در او غلبه و الماره و ثانیه صفت و این تقریری است صریح به اینکه هر که
 و ک است از آب مرد و از آن مرد و در این صفت ثانی است و این بسیار اطمینان
 و احدی تعالی اعلم بخاطر صفت عاتق جل جلاله و عظم سلطانه و صفتی دیگر که نظیر این است
 فرموده و در سور یس است که فرموده و از خلقی که از جنس الذکر و الاُنثی من نقطه اذنی
 و در سور یس و یس فرموده و در استعاره این فرموده که اگر یک نقطه از جنس
 پس اگر سببی که به که بر همه جنبها صادق است که آنرا انکار کرده اند پس در بعضی
 جت جواب گویم که غرض از آن انشاء و تمیز است تفاوتی است بین و با خلق نیست و غرض
 کلام آنکه انسان مخلوق است از جنس جنین که از بوی دل و جفت میآید آنرا انما
 نموده اند پس فرموده و اگر از جنس کسی را بیاید صفت مخصوص و طاعت عاتق که این صفت بر
 او بوده و لیکن شنبه با طاهره اظهار لفظی فرموده و در باشد و در کلمات صفت
 فرموده و مثل آنکه جنی بعد از آنکه بر او علیها السلام فرمود که کانا با کلان الطاهر و غرض از آن
 است که ارشاد با طاهره بود و بقضای طاهره که لازمه و طاهره و در این صفت
 تمیز این آیه گفته که کتب یسیر البی و التکریر من علی علی البوی برین و بعضی از
 اکابر گفته اند اما این من اگر نظریه کرده و آنچه خفته قدر و مایلند که علی المذنب
 از شک تا بخار آمده و از بول و بار آمده و در آب صفتی که نظریه فرموده است
 که آنرا بیکسین خست و خوار میسازد و چنانکه فرموده که اگر از خلق من ماری برین و چنان
 دیگر فرموده که در آب خلق الاث من طین ثم جعل من طین سبک من ماری و جنین و خلق
 در جهنم است آن اهل است بعضی گویند که معیار او است که شمس است و آب
 و خردا با بس این صفت ماری است که فرموده تا جبره اما جبره باشد و مالک
 م موافق این است و در خفته گویند که تا در آب است و شمس است و چون فک شده طاهر است

بر این

بعضی

بعضی گویند که در طهارت و آب طاهر است و این موافق رای شافعی است اما شافعی
 بر طهارت اند و وجه است اول آنکه حق تعالی بامانت نهاده که شما از آن مخلوق گشته
 حیث قال و لقد خلقنا الانسان من سلالین طین ثم جعلنا من طین ذریه و اگر جنس
 باشد جای طین نباشد و اگر کسی آنرا بعلیه یا مضافه من سلاله گوید که با او آنست
 دست خلق از آن نام فرموده و جواب گویند که اهل این طهارت لیکن سبک طهارت
 یا خون که شمس من میشود و اگر از کاسی مضافه و علیته گویند که من از کاسی طین شد با باشد
 پس از جنه این ماری بنشیند و اگر ایشان خلقی از شمس است و طهارت آن شمس
 و الا درین مریض از حکیم است و در جبهه ثانی شافعیان که حق تعالی در طهارت شمس که خدای
 باست بر امانت نهاده و معلوم است که حاجت طهارت ذات اعظم از حاجت طهارت
 خدا و در این حالات آنکه حق تعالی غرض از این آیات بیان هوای شافعی است
 داده و مکان سنی است نه غرض صفت و بیان طهارت و بسیاری آیت منادی است
 برین و احدی حق تعالی و در بیداری السبیل و بعضی دیگر از علما گویند که طهارت از جهت استقامت
 اصل جوهر است و درین بحث نقلی است اگر غرض از استقامت آنست که هر چه
 انسان در بشر از به نشانی و میسازد قدرت مسلم نیست اگر نقیصه است و انقدره انتم
 بی سنی را نقد و معجز این گویند لیکن نقیصه معنی خلطه است و در به نه خیار و غار و در
 و بعضی گویند که معیار او از جنه مرد و بر مرد است و بر حق تعالی و از این که فرموده
 و این صفت شمس به آنست که مثلا اگر تحقی کرده بر آب سازد و بعد از آن آنرا
 منکوس ساخته متدب گرداند بی شایبه آبها مصوب کرده و در خفته شود و خلاف
 هم که آب سخی را در آن خود میسازد و هم در حال صاف میسازد و آنرا متدب و منکوس
 ساخته متدب تر و او است میسازد با این حال قدره شمس حق تعالی آنرا از آب و تر آن
 موضع خلق کجا پیدا و بعضی که قدری به آن میسازد و در قمار و غسل و توبه مثل
 سبک و صفتی دیگر که در سور یس است که انا خلقنا الانسان من نقطه
 اشباح جنیه جعلنا من طین خاخر و اشباح الجنی اعطانا است صاحب
 کشف فرموده که اشباح نفی تر است و جمیع است به دلیل آنکه صفت فرموده و آنست
 که نظریه اشباح و در سنی این آیه احتیاط است بعضی گویند که این صفت به اعتبار احتیاط

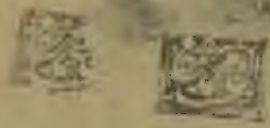
فیه فیروز و در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

تاریخ تولد و تاریخ وفات
 تاریخ تولد و تاریخ وفات
 تاریخ تولد و تاریخ وفات

تاریخ تولد و تاریخ وفات

هو المرحوم

تاریخ تولد و تاریخ وفات
 تاریخ تولد و تاریخ وفات



تاریخ تولد و تاریخ وفات
 تاریخ تولد و تاریخ وفات

تاریخ تولد و تاریخ وفات

بالتشهير والتعظيم والتسليم لكل ملاك كالملاك الكبير والتسليم بغيري كغيري كالعظيم
 حتى صارت على المستعجبين والتسليم بحال صابره لما انصرفت في انفسها ما مضى من ايام
 يصح ولعل لم يجد عيب القبول من الامانة بذلك لولا ما مضى من ايامه الوفاة وورد
 مع انه لم يكن ما كان مني الا لعمري تصورى عن هذا الشأن وقلة ذات يدي من تلك العنا
 التي بها المزايا وان وشان وليس يوصي كالمثال هذه الامور الاميرة او امر الناس اياي
 بالقيام باشياء تلك الخطر من الخطر او اتصلي نصب الولاية هذه المناسبات المكسرة
 الا لعمري الزمان عن الامانة وشعور الزمان من وجود الحياة والكلام وفيه ذكر من قال
شعور شعور القديس فستدث غير مستقيم ومن العناء تفريدي بالسودود وقد عرفت
 بالنبوت وانتدبت لما انتدبت شيئا عنك المانية نحو ذلك المشرقي وقد ما بطل فذلك
 شوق وخطير معذرة ما رجلا وموترا انكرى متشكلا بقوله القائل القاسم **سبح**
 كيف الوصول الى سعادة ودينها قل لحيال وودون حنوف الرقيب جافية ومالي امر
 وانتدبت من الطريق تعرف كفى انتصت بما خيره النبي الامام خات الامانة
 الكلام عليه والامانة والاكرام حيث يقول اذا انتصت معاك الامور ويخص
 خطاها فغويت قلبا بذلك البناء الاعلى واخذت بتقديم قوام ذلك المثل
 وهو في ارضه هي التي بين الهجرة خزاها وشراها وفي تياربحار العلو خزاها
 ومزاجها فان داهي العمل الذي هو بالحق المبين ما هو على العيب بعينين واثبت
 وان كنت اذ لك في غير مشين ولا اذ لك في هذه الكلمة ماين لكن بالفضل بعلم رب
 الرجال لا يقام الامانة والتمسك فاعطى ما قال ولا ينظر الى من قال
 فان هذا الكتاب يطلع الى سمي سى الامانة والامانة ويد لك الى انت بقية
 الالهي الامانة **ع** فباخير قوله وباشترى قائل ثم اني لما ختمته بجمعه وتحميده
 حفته بتمام منيكي وعونه بعنوان صديق غير افكي بان صيرته عديرة الى
 كل محبوب على الاستقامة ذكي ذكي وجعلته حكمة عند كل موصوف بعضهم
 انبي وروح رزقي ملكي وهو الولد الا علق كفى المشكورة ولدي الامانة
 فبات الدين منصورا وقد شرفه الله تعالى باسمه الكبار واخذ لذلك فان الامانة
 سئل من السماء ما برج حيون الامانة يكون به قريبا والامانة كلمة ومن يولي

وذكر في كتابه

بالنفس

بالتسليم والتعظيم والتسليم لكل ملاك كالملاك الكبير والتسليم بغيري كغيري كالعظيم
 حتى صارت على المستعجبين والتسليم بحال صابره لما انصرفت في انفسها ما مضى من ايام
 يصح ولعل لم يجد عيب القبول من الامانة بذلك لولا ما مضى من ايامه الوفاة وورد
 مع انه لم يكن ما كان مني الا لعمري تصورى عن هذا الشأن وقلة ذات يدي من تلك العنا
 التي بها المزايا وان وشان وليس يوصي كالمثال هذه الامور الاميرة او امر الناس اياي
 بالقيام باشياء تلك الخطر من الخطر او اتصلي نصب الولاية هذه المناسبات المكسرة
 الا لعمري الزمان عن الامانة وشعور الزمان من وجود الحياة والكلام وفيه ذكر من قال
شعور شعور القديس فستدث غير مستقيم ومن العناء تفريدي بالسودود وقد عرفت
 بالنبوت وانتدبت لما انتدبت شيئا عنك المانية نحو ذلك المشرقي وقد ما بطل فذلك
 شوق وخطير معذرة ما رجلا وموترا انكرى متشكلا بقوله القائل القاسم **سبح**
 كيف الوصول الى سعادة ودينها قل لحيال وودون حنوف الرقيب جافية ومالي امر
 وانتدبت من الطريق تعرف كفى انتصت بما خيره النبي الامام خات الامانة
 الكلام عليه والامانة والاكرام حيث يقول اذا انتصت معاك الامور ويخص
 خطاها فغويت قلبا بذلك البناء الاعلى واخذت بتقديم قوام ذلك المثل
 وهو في ارضه هي التي بين الهجرة خزاها وشراها وفي تياربحار العلو خزاها
 ومزاجها فان داهي العمل الذي هو بالحق المبين ما هو على العيب بعينين واثبت
 وان كنت اذ لك في غير مشين ولا اذ لك في هذه الكلمة ماين لكن بالفضل بعلم رب
 الرجال لا يقام الامانة والتمسك فاعطى ما قال ولا ينظر الى من قال
 فان هذا الكتاب يطلع الى سمي سى الامانة والامانة ويد لك الى انت بقية
 الالهي الامانة **ع** فباخير قوله وباشترى قائل ثم اني لما ختمته بجمعه وتحميده
 حفته بتمام منيكي وعونه بعنوان صديق غير افكي بان صيرته عديرة الى
 كل محبوب على الاستقامة ذكي ذكي وجعلته حكمة عند كل موصوف بعضهم
 انبي وروح رزقي ملكي وهو الولد الا علق كفى المشكورة ولدي الامانة
 فبات الدين منصورا وقد شرفه الله تعالى باسمه الكبار واخذ لذلك فان الامانة
 سئل من السماء ما برج حيون الامانة يكون به قريبا والامانة كلمة ومن يولي

لكلمة فتدور في غير الكبر فليجزي الله كل الأهل المرحل له واسمها يتأدى بالحق
 لمجمله فاما قد ابرأنا ان نؤيد في اهلها الامانات وان الطيبات الطيبين والحيون
 طيبات وهو الذي يسر في ان اسمه في ما بعض الحجة استبدية
 قادا في من لا في بعد بعد ولا شاق من ساقى الوصاله ولا ملح في مدته
 بغيره ولا في حارة من الجلاء جعل الابدان حول الله في الحول واصولها
 الاستعانة من في الغرض والاصول المستعبد من شر شياطين الاله واليه فاقول
 معينا احدث في هذه معينا على من لا في بعدة مستقبلا على من قضي من اسمه في
 وعدة والاه وحله سنة واقواله مستقبلا في هذا بغير العرف في تفسيره الكرم
 مؤيد واما ادرك ابراه في جزئين يقرى كونهما بجزئ **البسملة** في سمات هذه
 الآيات من العلوم الالهية والعرفية وفيها العرف **ففي** في الحق المقصود من هذه
 الآيات والعرف منها على حسب ما يقتضيه علم اللغة وفيها آيات **آية** في هذه السبع
 العليم من الشيطان الرجيم الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم لما في
 السموات وما في الارض من الذي يشفع عنه الا بما ذكره من ما بين ايديهم وما خلفهم
 ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء ورجع كوسيلة السموات والارض ولا يؤد معقبا
 وهو العلي العظيم سبحانه وتعالى رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله
 رب العالمين **آية** في قوله الله لا اله الا هو اعلم بان كل الله يقع على اربعة
 معاني في معنى الاول المتعبد بالوجود الحقيقي الثاني للمعاني الصفات الالهية
 الثالث للمعاني بعون الربوبية الرابع المستحق للعبادة وهذا المعنى الحسن والحق
 حسن فعنى الله هو المعبود بالحق عز وجل لا يملك الا فيه في اختلاف الاله فانه في الاله
 وضع فاقع على المعبود والحق مطلقا محضا كان او منبسطا كما كانت يظن في الهلية
 على المنهج في علي المعبود حقيقة انصار من الاسماء الغالبة كما يطلق اليه المصنوع
 لعامة الذم على الكعبة شريفة والاسماء للغة اسئل الله الذي قد ثبت
 المحنة وقوم من مائة الف والاعم للتعريف ولهذا يقال عند الله يا الله يقع
 المحنة لا اله الا هو صارت اضلا بسبب التعريف وان كانت اسلا وسلا فصار للاه
 فاذ في الام التعريف في لام الاله فصار الله وهو سنة مستقبلة وهو ان ياله

العلم الى الضم مع الملاء فاما من تحت السناد وقبل استجواب التفتيم اذا اتفق ما قبله
 وقيل اذا اتفق وقيل بل مطلقا وقيل فيه نظر لان المستحسن بعد الكثرة الترتيب
 الذي هو ضد التفتيم وقال الزجاج انهم استحسنوا التفتيم على ذلك كانت العرب تكلم
 واحبا فهم عليه دليل على القصد وبرهنا كابر من كابر وقيل بل التفتيم بعد الكثرة
 مستحب في الجمع في الكثرة مع النظر الذي كان يراد على قولهم مطلقا واقول
 هذا القول وان يدفع به النظر كنه كثرى واما حذف الله فلا يفيق ومن فعل
 فتدلى وان كان الحادف الالهي معينا فيفسد صلوة وان كان حادفا لا يفسد
 به صريح الجين واما الغرض من الشعر فتدجونه كقالب الشاعر **شعر** الا لا يرك الله
 في سبيل اذ الله بارك في الرجال فانك ان قلت لا لا يرك الله في سبيل
 فتدلت مرار في الوثن وان لم تحذف الالف فما لا يفيق وقال الحول القمامة والحجر
 البحر المقامة بآياته وليس الا فاضل علامه الاسلام محمد بن عيسى رضى الله
 هو اسم غير صفة الا انك تصفه ولا تصفه لا تقول شئ **آية** في قوله شئ
 رجل لا يقول الا بعد صفة كما نقول رجل لمريم خيرة وايضا فان صفاته لا يملكها
 من موصوف تجري عليه فلو جعلتها كلها صفات لبيث غير جارير على اسم موصوف لها
 وهو حال فثبت اما عند الامام العلامة في المثال من لفظة الله المعبود فيما في
 لفظة الله لا في الواقع في النظر بلفظ الله في لزم ان يقول شئ الله وذلك وان كان
 مثالا وهو يقول لا نقول لكن حذر ان يقول فيصير برك ما هو الواجب من ربانيات
 الادب مع الواجب في واعين عليه بان استدلال على كون الاله اسما غير صفة لوجهين
 احدهما ان لا نقول شئ الاله ونقول الله واحد وهذا ممنوع اذ معنى الاله المعبود
 بغيره ولا شفاء في صفة قولنا شئ المعبود بغيره وثانيهما ان جميع ما يطلق على الله
 من الاسماء صفات سوى الاله فلو جعلتها كلها صفات لبيث غير جارير على اسم
 موصوف بها وكنتا المقدسين اعني للضرورة واستحالة الازم في حيز المنع امت
 الملازمة فلان الكلام في الله دليل قوله لا نقول شئ الاله ونقول الله واحد
 فيكون ان يكون الكل صفات والاسم الموصوف بها هو الله بل لفظة شئ فانه يطلق
 على كل موجود تجري عليه جميع صفات البارئ واما استحالة الازم فلا

وضع الاتفاق اختيار الواضع فيكون ان يضع لشيء الاتفاق والى على ما فيه من المعاني
ولا يضع لثانته المخصوصة اما بخصوص ما تم استيفاء مجرد الصفات بدون ذات
موصوفة بها وعدم الاسم العالي على الشيء لا يستلزم عدمه والجواب اما عن
الاختراض على الوجه الاول من الاستدلال فظاهر ان هو وجد الله لم يجعل له لا يوصف
المعبود فمما دللنا على ان يكون صفته بل جعله اسما يقع على المعبود ثم غلبه على المعبود
وهذا القدر الذي لا يقتضي الوصفية سيجب لك الفرق بين الاله والمعبود بحسب
والاستعمال فاستغن عن الاختراض على الوجه الثاني فبوان مبنى الكلام على ان الله هو الاله
بحد ذاته لا هو المعبود كما ذكرنا فان كان الاله وصفا كان الله ايقنا وصفا وان صار على
كل اثنين والعباس و ج يلزم ان يكون جميع ما بعد اسما الله ثم ويجري عليه انصافا
ولا يكون له اسم يجري عليه تلك الاوصاف لظهور ان الشيء ليس من اسما الله تعالى
فهذا الكلام وان حسيه فاليه شيئا لكنه ليس بشيء لا يخرج عن قابلية الوضع
واستعمالات العرب وهو معنى الاستعمال التي انا والشع العلامة ربحه الله
فالمستعمل في اذا كان الله صفة وسائر اسما صفات لم يكن لثانيه تعاضد ولم
يقع العرب شيئا من الاشياء المعنوية الاسمية ولم يتم خالف الاشياء ومبدا
هذا الحال **قلت** لا يذهب عليه ان ما انا ولا اسما العلم بدل على في الوصفية
لاشرف العلية اذا اسما الاشياء من ايضا كذلك وقيل الله اسم علم لثانته المخصوصة
وليس بوصف لانه لو كان لم يكن قول العالي لاله الله توحيدا اذ معنى لاله الاله
الله في جميع الالهة اثبات الالهية فيه نعم فلو كان وصفا كان كليا فلا يمنع نفس
تصور البشر فلا يحصل الغرض كما يحصل من قولنا لاله الاله الرحمن لان معنى الرحمن
الذات الكامل في الرحمة البائع الصالحا وهو من حيث المفهوم اعلم ان الله ثم هذا قول
ذي القيناه للقوم عليه التعويل وقال المولى العالم ذو القيناه الساقية الفاضل باسم
لحق والذين اليمناوي ولحقا انه وصف في اصلي لكنه لما ثبت على انه بحيث لا يستعمل
في غيره وصاوكا لعل لا مثل الرتبة والمصنف اخر في مجرى العلم في اجزاء الاوصاف
عليه واستناع الوصف به وعدم تعلق احكام الشريعة اليه لان ذاته من حيث هو بلا
اعتبار امر اخر حقيقي او غير غير معقول للبشر فلا يمكنه ان يدرك عليه بل هو انتهى
كلامه

كلامه واقول في معنى كلامه اولا انه على ما قاله يكون الله من الصفات الغالبة كما
لا ترفع على تقدير الوصفية لا بد من اشتقاقه من اصل كما سنشير اليه بعد ذلك في بحث
الاشتقاق ثم ان قوله لان ذاته من حيث هو الخ ليس لقوله الذي سماه حقا وصورة
وغرضه ان وضع اللفظ بازاء المعنى لا يكون الا بعد تدوير المعنى حقيقة ولا يمكن ولا
يسوغ للبشر تعقل ذاته ثم حقيقة فلا يمكن ان يدرك عليه بلفظ فاذا لا يكون على ان يكون
صفة هذه غرضه من عبارة **اقول** في كلامه ومرايه نظرا من وجهه على انظار اما
اولا لان كلامه انما يستقيم اذا كانت اللغات كلها اصطلاحية واما اذا كانت
توقيفية ويكون الله ثم هو الواضع فلا يفترق عدم تكن البشر من تعقل ذاته حقيقة
اذا الواضع ثم يمكنه تعقل ذاته ثم وضع اللفظ بازاء في وقت عبارة بعد والجواب كل
الحجب من الفاضل من ان مدعيه في الاسماء التوقف وعدم الجزم بانها اصطلاحية
او توقيفية كما نص في المنهاج وسائر تصانيفه الاصولية والفروعية فكيف يسوغ
او يجوز له حينئذ ان الواضع هو البشر ولا يمكنه تعقل ذاته ثم فهو يتوقف في معنى لغيره
فيه مجال ويجزم في مكان لا يسوغ مثله الا التوقف مع ما يلزم من المفردة والمحال
وهو مع بشاعة هذا المشافق اذاه بصيرة الحق لا يقال المقصود من وضع الاسم تعريف
المسمى فلما وضع الله تع لثانته اسما كان المقصود منه اما ان يعرف نفسه ذاته المخصوصة
ليعلم المطابقة بين الاسم والمسمى لانهما لا يلزم معرفة الحق ذاته فان معرفة الذات
لازمة للواضع حينئذ الوضع وهي ما جيلة ايد على الحق الوجه ولا يلزم معرفتهم المطابقة
بينهما بل وضعت الله تع والحق عبارة انه علم فخلق اعطيه الخيال وان لم يلاحظ الوضع
وانما في الوضع والاهام فالمعرفة بوجهه وجرأة الصفات ودعاؤه باسم علم ذاته
الذي هو الاول لنا والاول في تعظيمنا في الشا عليه والخصائص المشابه من غير شوب
شركه وغيرها ومثله فانما نعلم بعض اسما الاشياء غير ان يعرفها فقط لانه لا يحد الاسم
فما مل دانا نائيا فلا ناسم ان وضع اللفظ بازاء المعنى موقوف على تعقل المعنى
حقيقة بل على تعقل مطلقا ولو بوجه من الوجوه كما اشار اليه نفسه من قبل بقوله
بلا اعتبار امر اخر حقيقي او غير ائ غير الحقيقة في تعقل هذا يكفي في وضعه بان نه
تعقله بوجه من الوجوه او بصفته من الصفات فيكون حينئذ ان يكون الواضع هو

البشر بعد تفكيره في بعض الصفات التي فيها ثم استند في التفسير على ما قال
 بما قال ولا بد له من دليل على صحة ما ذهب اليه من كماله اذ ظاهر قوله تعالى وهو الله في السموات
 والارض معنى صحيح انتهى كلامه **قال** في شرح كلامه ان اسم الله اذ لم يكن في
 الاصل وصفا بل هو يكون ذاتا على شخص لا على شيء فيكون معنى ما ذكره وهو اذا
 الشخص مخلوق في يعرف العلم فان القوم يسمون المتعين الذي لا يدرك في وصفه بل
 للشخص حقيقة يلزم ان يكون السواء في الارض قولا وكما تلخص الشخص كما تقول
 هو سائر في الدار معلوم ان هذا المعنى ليس صحيحا لا يترفع منزلة عن المكان والخلق
 فيجب ان يكون الله حقيقة في الاصل حتى يكون معناه وهو المعبود في السموات
 والارض وهو معنى صحيح لان كونهم معبودا وصف من اوصافه **واقول** فيه
 بحث من وجوه اما اولها في الجوز ان يكون علمنا معنى معنى الارض كما مر مما
 الكشاف رحمه الله في تفسير قوله تعالى وهو الذي في السماء والارض في قوله تعالى
 فذلك علم به الظرف كما تقول من علم به الحكم هو حاتم على مقول معنى الجوز كما لا يخفى
 هو جواز **قال** سلب الكشاف ان في هذه الآية معنى قوله وهو الله في السموات
 والارض حتى معنى المعبود او المالك واما ثانيا فلا بد من قوله وهو الله في السموات
 وفي الارض مكانا كما ان الدار مكان فزعم ان هو مثل قوله هو سائر في الدار وفي
 السموات وحقيقة ان حتى فيه معنى وصية فلا عذر فيه وان كان علمنا معنى من غير
 نفوس فهو ان يكون العرف ان اهل السموات يستوفون هذا الشخص بعد الاسم كما ان
 اهل الارض ايضا يستوفون معنى هو الله في السموات والارض ان الله علم الذي يترفع عن
 في الحقيقة قوله في السموات والارض مما يؤيد ذلك ويظهره فاما ما ذهب اليه وايضا
 ان سلم لكن دليل يقتضي الوصفية لما لا يرد والطلب المقصود هو الوصفية لا الصلوية
 كما ادعى وشأن ما بينهما **اقول** ان ما ذكره القاضى من انه اسم وصية لا صفة
 هو من ذهب المتكلمين وبعض الحكماء للاسلاميين واما قدام الحكماء فذهبوا الى انه
 لا اسم له اي لا علم له لا يمكن الاشارة اليه لا الى معنى صفاته وقيل علمهم
 بما اشرنا اليه من ان لاف بيتا وحكم في تعقل كثره ذاته ومع الاية لا يتوقف
 عليه ثم انهم ذكروا ههنا ايضا ما لا يسعها هذا المختصر فليعرض عنها واما القاضى صاحب
 القاموس

في تفسيره

قد استنبط على ذكره من ان المعنى
 المتأخر في معنى العلم بغيره
 في النص

٨٨

كالمعلم فتأمل في شرح كلامه ان القوم ذهبوا الى ان معنى العلم الشخصي لا بد ان يكون
 شخصا ما بغا عن فرض الشك ولهذا قال القاضى الى ان لفظ الله ليس علم لان معناه
 ليس معلوما للبشر على وجه تحققي مانع من فرض الشك على ما مرنا اليه **قال** صفة
 مولاي وسيفدي وجدي وماذا في مشاء وجدي وجدي ابونا يا وصدق علم العلم والحكمة
 قدس الله سره وماذا في مشاء وجدي وجدي ابونا يا وصدق علم العلم والحكمة
 ما بغا عن فرض الشك للزم ان يكون معاني الاعلام التي لا تصور مرتبة على ما
 تحققي مانع من فرض الشك كما سألنا في الاماكن والملوك المتأخرة وغيرهم مجوزة لنا حسب
 ولزم ان من لم ولد او ملوك غائب عنه لا يقدرا ان يسميه بعلم عالم يتصوره على وجه
 حتى في مانع من فرض الشك ومن البين انه ليس كذلك وبعض المحققين لم يعتبر في العلم
 ما ذكره بعضهم فيه انه يكون موصفا لمعنى شخص معين وعلى هذا المقتضى يجوز ان
 يكون الله علما فانه موضوع العبادة بل هو محض معنى او الحقيقة بجميع
 صفات الكمال وهو ايضا كذلك ولا يرد عليه ما كان يرده كما لا يخفى انتهى كلامه قدس
 سره واما الرازي رحمه الله فايد قول الحكماء فقال في كتابه المصنف في الكلام والاصول
 الحسيني نهاية العقول قال في العارفين لصيغة البسطة لا يمكن تعريفها بنفسها ولا
 بالامور الداخلية ولا بالصفات الخارجية عنها ولكن يمكن تعريفها بالاشارة العقلية
 او الحسية اما الصلوية مثل ما اذا اردنا تعريف ماهية الاله والملازمة لا يمكن ان يرد
 على الاشارة الى الحالة التي يجدها كل شيء من نفسه واما الحسية فتشمل ما اذا اردنا
 تعريف ماهية السموات والبياس فليس لنا الا ان نشير الى هذه الالوان المحصورة
 لكن الاشارة انما تعيد تعريف المشار اليه لو لم يكن هناك شيان يمكن توجيه
 الاشارة الى كل واحد منها والالم يكن مجرد الاشارة مقيدة بتعيين ذلك المشار اليه
 عن غيره فلا يبرهن العارفين الذين بلغوا في الاستغراق في الله تعالى الى حيث ذال
 من مفهم وقلوبهم والاعتقالات الى ما عدا الله تعالى يكتفون في التعبير عنه
 بلفظه هو فاما الذين يشاهدون معه موجودا غيرا وذلك درجة احاسير
 المتطرفة فانه لا يكتفون في تعريه بلفظه هو بل يحتاجون بذكر ما يميز تلك الهوية عن
 غيرها فلا يلزم احتياجها الى ان يذكر ما بعد لفظة هو للفتنة الدالة على القوام

التي بها يتميز عند عقولنا هو ستر سجد من هوية غيره في واطنة تلك القوارير
 افران احدهما سبني او هو استغناء في كل ما عداه وثانيها اضافي وهو احتياج
 كل ما عداه اليه في العظمة الدالة على جميع هذين الامرين بالمطابقة هو لفظ الله
 انتهى كلام الامام وما الخيرة بالثانية البديع النظام **واقول** نعم ما سردنا
 ولكن هذا الكلام لا ينبغي تقريره من هذه التصرفات فليد اعني على ما ينبغي
 اشياء الاكثرية التصرفات واما وجه الاستغناء عن هذين المعنيين فبما
 لم يذكر وكما ذكرنا انهم لم يخطئ **ثم اقول** من كلامه هذا يقوله لفظ
 الله مع ان كان يصدد اثبات جنة هذا المقصود اذ تضمنه بالوضع لئلا يلتزم مطابقة
 على المعنيين فيادى على ذلك فاقول **وقال** المولى الكبير والامام القزويني عن السيد
 الشريف العلامة الجرجاني رضي الله عنه الصحيح ان لفظ الله على تقدير كونها في الاصل
 صفة فقد انقلب لها شعير بصفات الكمال للاستغناء انتهى **واقول** من كلامه يقوله
 ذهب الى العلية واما التقدير الذي قدرة في قبيل تسليم انهم يحكم الحكم على خلافه
 وكلامه هي هنا حكمة لا ينبغي هذه خلاصة احوال العلماء الاعلم في المرام او ربما
 مع ما كان توجه عليها من النفس والابرام والخدم والاسكاف **واقول** حماد بن عيسى ان
 هذا الاسم اعني الله اسم علم عليه في المزايا على ما هو عليه في غيره في جملان الا انه فانه
 كما لم يفسد يطلق على كل معبود وعبد من الله ومن دونه من حيث التسمية والاستغناء في
 عن ان يكون معه آخر الا ان الكفار لما اعتقدوا في هذه الشركاء انما استغنى
 للعبادة سورها آية فكلما قلنا لا اله الا الله نفينا صفة الالهية من كل من سوا
 بهذا الاسم كذا وبما نؤمن الاوثان والاهنام والسيران والقرين والنجوم والحجرات
 والمدبر والبشر والملائكة والعقول والقوى وغيرها وابتنى لها حق وهذا مثل المد
 الما قول المروي عن ابن مسعود وجابر بن عبد الله انصارى رضي الله عنهما انهما قال
 سمعنا يوم اجدوها انما جنت ويقول لافني الافي ولا سيف الا في القفار ولا ينبغي
 ان قولنا هذا الا في كوره راجحة الوصفية فيها لئلا يفسد كلام بعض العلماء هذا
 تتم كلام في المرام بعد هذا وقد برر شد واما لفظ لا يقيم في كلام العرب
 على لغة اوجبه الاول ان تكون نافية نحو لا تعمل كذا والثاني انما تكون نافية

في قوله لا اله الا الله
 في قوله لا اله الا الله
 في قوله لا اله الا الله

وهي على اقسام ثلثة اولها ان تكون مشابهة بليس ان تكون بمعناه وحينئذ يدعى
 على النكرة نحو لا رجل افضل منك وثانيها ان تكون لشي لا استقبال نحو لا افضل كذا والثالث
 ان تكون لشي ليس نحو لا رجل في الدار ولا هيما اذ في قوله لا اله الا الله هو لشي ليس
 والثالث ان تكون لازمة وهي تكون في مواضع اربعة الاول بعد المتي نحو ما جاء في
 زيد ولا هو ونحو قوله لا اله الا الله ليعلمهم فلا يعبدون والثاني بعد ان المقدر كقول
 تعالى ما اعطاك ان لا تعبدني ما اعطاك ان تعبدني ان تعبدني عن التبريد وقول الله
 ليلا يعلم اهل الكتاب اني ليعلم ما فعلوا لانه لا فاعرف المون في القدم والثالث قبل ان
 كقول في فلا انهم بواقع الحق اني انهم والواقع بين المقاد والمقاد اليه كما قال المفسر
 في تفسيره سري وما شئت ان في بر حرمه وهي جمع حابر بمعنى الكثرة هو شاة واما
 لفظه الا في حرف الاستغناء ومعنى الاستغناء اخراج الشيء من حكم دخل في ذلك الحكم
 غير ذلك الشيء نحو جازا القوم لان بنا قاله عند قولك ذلك قد اخرجت زيد من حكم
 الجي الذي قبل فيه غير زيد وهو القوم وقد عجز الابعني غير اذا كانت تابعة لجمع مذكور
 غير محصور نحو قوله لو كان فيما الهة الا الله لفسدتا فان الهتنا بمعنى غير اي
 لو كان في السما والارض الهة غير الله لفسدتا فان الهتنا بمعنى غير اي
 الغرض المقصود من الآية هو التوحيد اذ معناه لو كان فيما الهة مستثناة عنها
 الله اي خروجه لزم فسادها فيقول الكافر حينئذ اعلم يلزم الفساد لكون الله في
 واحدا من الهة غير يخرج منها لا يكون الا واحدا فتعد رجل الافي الاستغناء في هذه
 الآية لانه فيجب ان يكون معنى غير يحصل الغرض المقصود منها وهو التوحيد وقيل
 قد عجز الابعني غير وان لم يكن تابعة لجمع مذكور غير محصور وهو ضعيف نادر نحو
 قول الشاعر وكل ارجع مفارقة اخوة لعن ابيك الا الفرقة اذ في غير الفرقة
 فان قلت لا لا يجوز ان يكون بمعنى الاستغناء قلت لا يجوز ان يكون كذلك كان
 منصوبا على ما عجزوا به واجمعوا عليه واما قوله من جملة التقدير المرفوعة المتصلة
 للقرء المذكور العالي والتقدير هذا هيما راجع الى الله سبحانه وتعالى وفيه ثلثة
 لغات آخر احديها سكان الما ويقال هو زيد والثانية حذف الما ويقال ما
 فاجم ان ما هو قائم وقد ترى مثل ذلك في كلام العرب مثل قولهم وبنينا كذا والثالثة

وهو على

تتعدد الواو فيقال هو فعل كذا قال الشاعر **ع** وان لسانى شهدة يشق بها
وهو على من صفة الله تسمي وانتم ان الاصل في هو هو اليا وحدثه قد يدعاه
لان الاسم لا يكون على اقل من حرفين ثم بعد ذلك فثبت فيه هذه اللغات الثلاثة
كما هو واجب العرب على اختلاف لغاتهم والستيع وفي لغة هو اسما هية منها ان
العبد اذا قال ما هو فكأنه يقول ما للتراب ورب الارباب وما المناسبة بين المترادف
من النطق والدم وبين الموصوف بالارسية والقدم فلهذا ينادي هذه الغايبين ويقول
يا هو فتدرك على ان كل ما سوى الله تعالى محض لانه لو حصل للوجود شيان كان كل
هو مسلما لهما جميعا فلا يتعين الشدة ومنها اذا قال يا من فكأنه هو يذكركم
او يطلبها واذا قال يا كرم فكأنها وكذلك سائر الاسماء المسمى والعقائد العظمى وانما اذا
قال يا هو فكأنه استغنى في بحر التوحيد وفيه ما سوى ذاته الموصية ومنها ان اذا
قال يا هو فكأنه يقول قد جعل جفرك ان اندحك وانك عليك بسلب غايبين المتفاوتات
فذلك هي صفات الجلال والجلال والجلال والجلال والجلال والجلال والجلال والجلال
المكائنات اليك في هي صفات الاكلام كونه من ثبات الوجودات على الوجه الماكلي ولا امد
ولا اني عليك لا يوتيل من حيث هي فكأن في اوليات انت اذا لا مع اعلى من كونه انت
ومنها ان هذا التنادي ينادي بان المتناهي هو البسيط الحق لا طريق الي تصوره لا بالجلال
العقلية ومنها ان العبد كانه دحش و دحش عن كل ما يوصف ما كونه من هذه
شارة وبهذا الشار العز التي حيث قال لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو فحيه
لنواحق وذلك ان قوله لا هو معناه كل شي حاله في قوله لا هو معناه الوجودية لا الحكم
والية ترمعون وتماثلون فكلنا في شرح شرح هذه الكلمة المباركة فتدبر في معنى
قوله تع اعتدال الاله هو ان المقصود منه حصر الالهية في الله تع يعني ان المستحق
للعبادة هو الله تع لا غير فبطلنا على الناس ان تعبدوه وتوحدوه وسجدوه
ونشكروا له فانه ليس في الوجود ما يشارك في كونه واجب الوجود وفي كونه مبداء
لجميع الكائنات المكائن وذلك هو المبدأ بقوله تع لا اله الا الله هو اذ هو متع واحد
من جميع الوجود لا يجمعه ايضاد مقدارية كمال الاجسام ولا يجمع اجزاء معنوية كما في
البسيط النوعية ولا اجزاء واعبار كافي البسيط بالنسبة لان كل مركب يقتضيه

محتم

محتمه الى غنى لجزائه والمتمتع الي غيره لا يكون واجب الوجود لذاته وانما قلت
ليس في الوجود ما يشاركه الا لان واجب الوجود يقتضي ان لا يكون الواجب لذاته
متمتع في شئ امسلا ولا يكون كذا الا اذا كان في غاية الكمال ونهاية الجلال والجلال
وظاهر ان كونه وحيدا عديم المتش والتغير من الكمال بل هو نهايتها كالا يعني **ابن** في
قولنا سبحانه هو العتيق قلت فليس على ذي الجبوة وهو العقول الدالة على ما قيل
رفيه ما فيه اذ عرنا معناه المعروف له وتفسيره بذي الجبوة موقوف على معرفة الجبوة الموقوفة
على معرفة الحق وقابل الجبوري الجبوة ضد الموت والحي ضد الميت والحيام مفعول من الجبوة
نقول نجاني وماني وتختلف المعاني في معنى الجبوة في شانه تع واحلاق اسم الحق عليه سبحانه قد
الاشارة الكره والمصر لتجميعها الى ان الجبوة ضد حقيقة قابلية بذاته ولا يلحقها
حق لذاته تع وبقدرة كل ما يصح له تع فهو واجب لا يزول عنه ولا يمتنع عليه
عن القوة والامكان هذا كلامهم وتفسيره ان شيئا ما لا يكون العلم والقدرة شيئا
بحسب القوة والامكان مادامت تلك المادة باقية فاذا زالت المادة زالت العلم والقدرة
بخلو الباري سبحانه وتع فان علمه وقدرته اللذين لحيوة بحسب ذاته لا يحسب المادة
فلا يزول علمه وقدرته ابدا وان ذهب آخره الى ان مضاهاته لا يمتنع منه ان يعلم ويعتد
واما في حقا للجبوة في عبارة عن اعتدال المراج المضروب بحسب الحيوان وقال بعض
كلامي في القوة التابعة لتلك الاعتدال للقدرة بقوله الحق ولله الملة والاديرة **وقيل** في
قوة تتبع الاعتدال النوعي وتفيض عنها سائر القوى وهذا المذهب ما اشرنا اليه ايضا
اشارة ما واليه ذهب الامام الرازي **فقال** في المحصل ما يحصل من مقصده ان الماده
من الجبوة ان كان اعتدال المراج او قوة الحق والحكمة فهو معقول وان كان امرنا لثا
فلا بد من تصويره واقامة الدليل عليه انتهى وذهب الشيخ الرئيس ابو علي بن سينا
مرجه انه الى اختيار ان الجبوة في حقا هي قوة تتبع ذلك الاعتدال سواء كانت نفس
قوة الحق والحكمة او مقابلة لها **قال** المولى العلامة الفاضل عضد الحق الابي
لا يتصور الجبوة بشي من هذا المعاني في حقه تع فقالوا اما في كونه يصح ان يعلم ويعتد
وهذا ما اشرنا اليه اولاً واليه ذهب ايضا الحكماء وابي الحسين البصري للمعتزلي
كما ذكرنا ايضا واما الجبوة فقالوا انها حصة توجب صحة العلم والقدرة كما ذكرنا ايضا

انما يتصور الجبوة بالاجزاء
او بتبع المفاضات

انتهى كلامه **والقول** قد بينا جهنا حيث شريف لا يابن بابراده في هذا المكان وان كان
 ذكر في الآية الآية اولى وبها الحق وهو ان الذين قالوا ان النبوة في الحيوان صفة
 يقتضي الحسن والحكمة الارادية لا بد لهم ان يتوارثا معا فلو لم يتوارثا معا لكانت النبوة في
 على معايرها لقوة الحس والحكمة والقوة التقديرية للحيوانية بان النبوة موجودة في العضو
 المتفوق والعضو المنال ولا تتعارض اليه التفتن كما في الميت من غير حسن وحكمة في
 الفلج ومن غير اعتداه في الزمان واعتراض بان عدم الحس والحكمة وعدم الاعتداه
 لا بد لان على عدم قوة الحس والحكمة وعدم قوة التقدير ليجوز ان يوجد القوة ولا يصدق
 منه الاثر لان من حيث القابل وليس عند بان ما يصدر عنه بالفعل اثر كقوة كقوة
 العفون التفتن بان ما يصدر عنه بالفعل الحس والحكمة والتقدير فيراني والباقي في
 الزمان وقد بان فيجوز ان يتبع قوة من بعض الكاهاون بعضا بخصوصية الخارج للنبوة
 الي ذلك البعض هذا **والقول** جدي وسيدي حدم المعلق والحكا قدس الله سر في
 رساله المتعالي المحمدي وهي رساله الشريفة المعنوية يا ثبات الواجب **القول** لا يشهد على
 المتدرب في العتاة عند ان القوى انما يعرف بانها لا يذو بها فاذا ثبت ان اثر قوة
 النبوة غير اثر قوة الحس والحكمة وغير اثر قوة التقدير كما في قولين سواء كان الذات والعدة
 ويصدر عنه اثران بشرطين مثلا ان يكونا **القول** بعض الحكماء كجبهة المغيرة في كون النبوة
 حيا وليست النبوة التي بها ولا يصدق الحكم على النبوة بانها حيوان يكون النبوة في كمالها
 وان لم يكن عاليا ولا يذو بها بل بواسطة قوى وآلات وقهرها واذا كانت بجهة المعنوية
 في كون النبي حيا ما ذكرناه ويستحيل ان يكون فاعلة فاعلة عالم بها لان عالمية النبوة
 الحق فاعلة تبعد عن النبوة معنى النبوة وحقيقة النبوة في كل نبوة غير حية نبوة اثر
 النبوة ورسوله **القول** بعض المحققين المستند في اثبات حيوانية هو ان العتاة يصنف
 تبع بالطرف الاشراف من من في التفتن ولما وصورة العلم والقدرة ووجود ان من لا
 حية له متبع لا تقتضي بها وصفه بنبوة لا يتوارثا على اشراف من الموت الذي يتوارثا في
 ما قال واحد من اهل البيت عليه وعليهم السلام على سبيل عالم وقادرا لا لا
 وحسب العلم للعلاء والقدرة للقادرين وكل ما ميزتموه بان هاكم في ارق معانيه فهو
 مخلوق مصنوع مثكم مردود اليكم والباقي في واهب النبوة ومقدرة الموت ولعل المتأمل

في قوله تعالى
 والذين آمنوا
 واتبعتهم
 اهلهما
 والنبي
 صلى الله عليه وسلم

الصغار يتوهم ان الله قد زيارتهم في عالمها وبصورتهم ان عدمها انصاف لمن لا يكون له
 هكذا حال العتاة فيما يصفون الله به فيما احسب والى الله المتقرب وما يصنع ذلك
 قوله صلى الله عليه وسلم رب العزة عما يصفون انتهى ما انا قد **والقول** ذاته لم يأت
 وقد اتبع المحققون على ما اشار اليه هذا الامام والله تعالى مع منزلة عن ان يحوم حول محوم كبرية
 العقول والمفهوم **القول** بان انما ذكره فاعلان كقصد **القول** بان انما ذكره فاعلان كقصد
 كزود من هرو ودرهش بوان واحد لا شريك له كوان **القول** بان انما ذكره فاعلان كقصد
 القديم كقوة الشمس للشمس فاما توارثها كل من قائلها فذلك الحق بذاته في كل من
 يراها ولما كان لا يفتن عنه شيء في الامور ولا في السماء فكل شيء حي في حيوانه ولهذا
 قال اهل الكشف والاشراق قدسهم الله لما كانت حيوانية الاشياء ايضا من حيوانية
 المطلق عليها فالامانة الثابتة حية في حال نبوتها ولو لا حيوانيتها ما سمعت قوله كن
 بالكلام الذي لم يزل يلا فليما ثبت سماعها واجابها لاشياء الحق تحقق حيوانيتها وما عثر على
 ذلك الا المحققون من الحكماء فاعلموا بان النبوة حية طيبة بهذا النبوة وهو اعظم
 نعم اهل الكشف والاشراق عندهم وان ظهر على طاهرهم انهم لم يزلوا في العادة فاعلموا
 في ذلك طيب حيوانهم ولذا عيشهم فان الامام كحيوانية لا يقابل النعم التي وحاشية بيل
 يستملك عند سطوته القوة عليه المعنى على الصورة واما الحيوان اذا راها في الدنيا في
 عار في محلول ذلك على لحوالهم الذين يجدونها من انفسهم وفتن من النبوة والنبوة
 العتاة من الغير والغير والحزن ولكن حكم النبوة في نفس ذلك النبوة النبوة على خلاف
 ما يتوهم هذه الجواب الخسيس فان صورة صورة النبوة ومعناه حاية ونعمة ولكن
 لا يقبلها الا العالمون واما القوي فهو فيقول من قام بالامر اذا حطة ومعناه
 الدائم القيام بتدبير الحق وحفظه فله صفة فعلية وقيل ومعناه الباقي الدائم في
 صفة نفسية وقيل ومعناه القيام بنفسه المقيم لغيره فقد اجدت في الصفات
 فالقيام بالذات هو وجوب الوجود المستلزم لاجتماع جميع الكمالات والبركات
 عن سائر وجوه النفس والقيام بالغير يتبع جميع الصفات الفعلية قالوا ومن
 ثم قيل ان النبوة لا تقام به انفسهم ولا في الاقدام من الخيرة لا صدق الا في
 قلنا فيقول **القول** بان انما ذكره فاعلان كقصد **القول** بان انما ذكره فاعلان كقصد

لازم واوياً ويجوز فيه قيام وقته ونظيره في التوهم والذم وهو على الاحتمال
والعموم لا يصح إطلاقه الا على الله تعالى فان قوايته بذاته لا يتوقف وجوده على وجود غيره
وبما هو على كل حال لا يتصور للاشياء وجوده ودوامها بوجوده ووجوده بالعبودية
فيه مدخل بعد استغنائه عما سواه ومع امداد الناس وكان مقبولة مركبة من كون
الجلال وصفات الكمال في الاعمال وقام كتحقق السمع للمولى الاول العلية جلاله من الملائكة
والذين يخدمون اسعد الكبري المقدس في رحمة الله في شجره على هيكل النور شجر المفقود العاد
الهام المقدس الوحيد الشهاب الثاقب في قلبه رضى الله عنه قاله الراغب بقوله قام
كذا اي دام وقام بكذا اي جعله والقيوم القائم بحفظ كل شئ والمعنى ان ما به قوامه
ثم قال العلية في الدقائق رحمه الله **اقول** الظاهر من العبارة ان القيام بمعنى القوام
فيكون سبب التعدد في الالوهية وهو كحفظ وحيد يتوجه عليه ان الالهة ليست
من اسباب التعدد فانها اذا اقرى القيوم من اداة التعدد لم يكن لها بالحق الملازم
فلا يصح نسبها بالحفظ ان الملازمة في الحفظ كيف عندنا مع ما به القيام والعلم من
حيث ان الاستقلال بالحفظ انما يتحقق بذلك لان الحفظ فرع المقوم فلو كان المقوم بمعنى
لم يكن مستقلاً بالحفظ وعلى هذا لا يرد ما يورد على تفسير الظهور بالمظاهر لنفسه المظهر
لغيره من ان الظاهر لازم والملازمة في اللزوم لا يوجد في التعدد وذلك لان الملازمة
في اللزوم ربما يتحقق معنى آخر متعدياً الى المعنى اللزوم قد يتحقق بنفسه ذلك
كالقيام المتحقق لغيره الاعضاء انتهى كلامه **وقال** والذى الامام الاستاذ اسناداً
البشر والعقل لهادي عشر على الظرفيات المستفيضة وناصر الشريعة والدين قدس
سنة وادامته وكرم وجهه **اقول** فيه نظر اما اولاً فلو ان الذي وجهه غير وجهه
ولا متوجه ولم لا يجوز ان يكون القيوم بالمعنى المذكور غير ما حذر من قام بالمعنى
الذي مر بل بمعنى القوم مناسب متعدي قد يرد استعماله في نظيره في اللغة كشيء
فكثير ما يكون المشتق معروفاً مشهوراً والمشتق منه معروفاً مجهولاً كقوله في المعنى
من وذر وذرغ على رأي عند قوم واصولها معبراً ولما كان كلام الراغب مسبوفاً
لبان معاني العلوم المتعارفة المشاهدة والمقدولة لم يكن فيه تعرض الى هذا واستأثنا
فلان عدم الوجود منوع وما ذكره في بيان من ان الملازمة في المعنى المذكور قد يتحقق
معنى

تفسيره

هذا هو
المراد

الحق في اعمه

معنى آخر متعدي لا يقتضي ان يكون الملازمة في القيام من هذا القبيل كيف لا ومن
البيان ان الملازمة في القيام لا يوجب الاقامة ثم ان اراد بعض الملازمة في معنى اللزوم
فحق المقدم في توقف الملازمة في اللزوم عليه واستلزامها له كما يدل عليه قوله من حيث
ان الاستقلال بالحفظ انما يتحقق بذلك فعليه ما يقتضي ذلك ان يتوقف الملازمة في المعنى
اللزوم على تحقق معنى متعدي يستلزمه ولا يلزم منه ان يدخل المعنى المتعدي في معناه
حتى بعد من حله معناه وان اراد به ان الملازمة في المعنى اللزوم يدل بالتحقق على معنى
متعدي فصح هذه حكاية افادة الاستاذ اسناداً من الله سره وقاله اهل الحق
من المحققين والحق ان صفته في القيومية وتخصيصه بالقيوم لقيامه على كل نفس بالقيوم
واعلم ان طائفة من ارباب الظرفية منعت المسالك عن التحقيق بالقيومية وقالت انها
من حاصيل الحق تعالى وقالوا لا ينبغي للبشر العبور من كماله الى العصور عليه ولكن عند ذوه
الحقيقة من اصحاب الكشف ولا شرا في هذه الصفة الحق بالحق والامتنان به الشهود
سرايا وقيام الحقائق الكونية وظهور الاسماء الالهية بها لها كانت القيومية
من صفات الحق لذاته ولغيره استصحب القيوم الحق حيث كان فاعرفه فانه سائر سائر
والتدبر والتفكر حقيقة حرياً وهم الاذكياء الى بقوله حرياً ثم انه قد ثبت تمام اشتراك
العبودية كقولهم من سائر انهم لم يكن في الحق كماله في الحق المشار اليها انما فلك ذلك
فلم يسر بان القيومية وقوله اسراراً لما قام اعيان المكلفات لا غير القيوم الحق لتخصيص
بقوله سبحانه وقوله فاني قد فسرنا احكام القيومية وآثارها في الحقائق المعنوية
ومراتب الشئون الغيبية وبساط الارواح النورية وبجليات الاسماء الالهية ان كماله في
المقنن والامتنان من الاضافة الكافية للعبودية الاحاطية ثانياً وفي الحقائق المحرقة
الرقية والمقضية والذهنية الدالة على الحقائق المعنوية ثالثاً فلو استأثنا في حقها
العلية المعنوية ما خرجت الايمان الوجودية من مكان البشريت ولو كانا لها في الانكسار
ما ظهرت صور الحروف البسيطة ولو حكم التاليف الحروف المشيرة الدالة لما كانت
المكلمات الوجودية ظهوراً هذا قد بقي هيئاً اصل اصيل يتوقف عليه كثير
من الكلمات البديعة الغامضة عن نصا والشرعية الواردة من المشاهد الربنية **بقوله**
ان يظهر ما استلزمه ان القيوم يطلق لمخرج اعتبار من احدها انه لا ينفق في قوله

الظلال

الى غير ذلك وان قيل ان غير مقتضى قوامه اليه وهو بهذا الثاني من وجه مهم
 لحي ومن هذين الاستدلالتين جميع حيايل التوحيد والمعرفة فنهى ان واجب
 الوجود تعالى له واحد في ذاته ويجوز جهات الوحدة اذ لو فرض فيه تركب لوجب
 من الوجوه اقتضى حقيقة الى وجود ذلك لحد يبين فيفتح في كونه قوتيا واما
 انه لا يتركب في الاشارة الى الوجوب واما ما لا يقتضي فكون كل منهما مركبا
 جزئيا فلا يكون قوتيا ولا حيا فانه لا يتركب مقتضى ولا يقتضى ممكن ومنها ان يكون
 مقتضى الا في مقتضى مقتضى وقد ثبت انه واحد يعني انه غير متقسم ومنها انه ليس في
 جهة بيان الوجود والا كان مقتضى ومنها انه ليس بكم ولا جبر ولا عرض ولا يقع عليه
 الحركة والسكران والاشغال والكالية والحلية وغير ذلك لانه لا يمتنع علم الجميع
 العلوم ان لا يقع في العلم الا حقيقة الحقيقة للعلوم للعلوم واما ان كان حيا كان قوتيا
 فكان حقيقة حاضرة عند ذاته واما مقتضى وغيره العلم بالعلم موجب العلم بالعلوم
 فيكون علما بما هو اذ ما هو معلول له في ومنها انه قادر على كل المقدورات
 والامكن قوتيا يعني كونه مقتضى القوي وبغيره اشياء كل الممكنات اليه بواسطة
 غيرها ولزم من القول بالافتقار والقدرة على ما هو المذهب ثم ثلث بين انه حي قوتيا
 كذلك يقول تعالى لا تأخذوا بدينه ولا تتركوه ولذلك لم يورد عاظا بين اثنين
 ولا بينهما وما حجبها **فقول** وباقية التوفيق لا الاول في التوفيق الاستعانة والثانية
 ما يرد في التوفيق ولا تأخذوا بدينه يعني لا تأخذوا بدينه ولا تتركوه وهو قوله
 بتقدم النوم ويسمى الجاسا قال الشاعر **سبح** وهناك اقصد الناس فرقت في
 عينه ستم وليس بيا ثم **والتوفيق** حال العرض للدين من استعانة اعضاء الدماغ
 من رغبات الاجزات المتصاعدة بحيث يفتقر الى العاقل عن الجاساس والاساس
 ومعناه لا تأخذوا بدينه فضلا عن ان تأخذوا بدينه وقال المولى اعلم الاول
 الاعلم نظام الحق والدين للنعوت بالعلامة اليسا بوري قدس الله سره في التوفيق
 ان لا تأخذوا بدينه لا يفتقر الى العاقل من حيث لزوم في التوفيق ولا تأخذوا بدينه فاما ما حجبها ولو
 اقتصر على في الاصل لم يلزم منه في الامر والمحقق انه لا يفتقر عن تدبير الحق لان
 المقيم بامر طبعه لا يفتقر عن تدبيره لاختلاف امره وهو كما يقال على عقله عن امره

اراهل

او اهل وضع انك لو شئت ان لم يولد على ان السهو والعفلة والنوم على
 الله تعالى هذه الاشياء اما ان يكون عبارة عن عدم العلم او عن
 اعتدال العلم على المقدرين لجواز طرياقها عليه فيوجب زوال علمه فلا يكون
 العلم حقيقيا فانه يقتضي الى فعل فواجب الوجود لا يكون ولا يجمع صفاته فلا
 يكون حيا ولا قوتيا **هفت** وقا يرد ذلك ما روي عن رسول الله صلوات الله عليه
 ان موسى عليه السلام سأل الملاك هل ينام ربنا فابى الله اليهم ان يرقطوه ولا
 يتركوه بيا ثم اعطاه قال ورين ملوتين في كل يد واحدة وامر به بالاحتفاظ بهما فكان
 يعني موسى يخرجه بحمد اله الى ان نام في اخر الامر تضرب احد بهما على الاخرى فانكسرتا
 وكان هذا شاة بان انه لو كان ينام لم يقدر على حفظ السموات والارضين وهذه
 الزوايا ان حقت وجب ان يب هذا السؤال الى جمال قوم موسى عليه السلام كطلب
 التوفيق حين قالوا اربنا الله بحجته وغيرها ولا تكلف بحجته على نبي الله تجوز النوم
 على الحق القويم والجور شدك والشك في مثله كثر **واقول** مخالفة للنص على هذه
 ما قد مر من مثله حيث مع ان النبي صلى الله عليه وآله يجيزان موسى عليه السلام هو
 السائل وهو اعلم الانبياء وهو نبيه الجلال فرمى به علم اهل جملته الامم ويحدث
 بناوي على ان الامتحان من ايقاظه وانيته القار ورين وقع لموسى عليه السلام فاجتري
 عن الفائدة فيه في علم يكون السائل غيره واما قصد بعم قوله موسى عليه السلام في الاستسار
 اليه فانهم لو كانوا يصعدون لما يقول لما قالوا ان الله بحجته ولما قالوا لا تأخذوا بدينه
 الى غير ذلك من امثاله واما قوله كيف يجوز على نبي الله تجوز النوم على الحق القويم اعجب
 وهي يظهر من السؤال يجوز النوم عليه مع انه يمكن ان يكون للسؤال وجها آخر والله
 تعالى اعلم بحقيقة الحال وجوبه **المقال** ثم لما بين والحمد لله واجد الجلال اعلم له
 ولاخذ ولا نظير وهو حي بيقوم حاضرا له في ما لو حيا اليه من فواع ذلك واكد
 بانه لا يأخذ باليسنة والنوم رتب عليه حيا وهو له تعالى له ما في السموات وما في الارض
 الا من لا ينفذ على الكائنات وهي السموات والارض وما فيها ومنه النوم ما هيتهما
 وافاضته كونهما وجودهما يكون هو المالك وذلك بلكا بل ملكا له وجه تلك السموات
 والارض فيصرف في ملكه كيف شاء سبحانه وتعالى الملك من يشاء وينبغي ان ينام **فقول**

في قوله تعالى

ان اللام في له للتبليد وان اللام في كلام العرب هي على خمسة عشر وجهاً الاول
 لام التعليل نحو لما لا زيدا والثاني لام التبيين نحو لم يزل يفرس والثالث لام التعريف
 نحو لم يزل يفرس من المراتب والرابع لام الامام الغائب نحو لم يزل يفرس ربه والخامس لام الاستدراك
 نحو لم يزل يفرس في حوزة كذا لانه لم يزل يفرس في حوزة كذا والسادس لام التبع
 نحو لم يزل يفرس ما كان معه بعد ذلك وهي لام تأكيد للشيء الذي اقبل عليه كانه والثامن لام
 التعليل نحو حوزة كذا لانها لم يزل يفرس في حوزة كذا لانها لم يزل يفرس في حوزة كذا
 والعاشر لام التعليل لا يفرس الا على المصارع واللام التعليل يدخل على خبره والعاشر لام
 جواب القسم نحو والله لا فعلت كذا او لم ادرى مشركه الموطبة القسم وهي التي تدخل على
 بعد تقدم القسم لفظاً او تقدراً للتوذن بان الجواب للقسم لا للشرط اما تقدم القسم
 نحو والله لئن اكرمتك لكرمتك واما تقدم الشرط لا القسم لفظاً
 والله لئن هذا معنى توطئة للقسم وليست هذه اللام جواب القسم لان الجواب
 انما يأتي بعد تمام القسم والشرط من تمام القسم واللام جواب في هذا المثال هي اللام
 في اكرمتك والثاني قسم لام جواب لو نحو لو كان في مال كذا والثالث عشر لام جواب
 لو لا على مطلق كذا والرابع عشر لام التبع نحو ما لا من مضية لولاك والسادس عشر
 لام الاستعانة نحو يا عبيلي بعثه وقد استغنى ان اللام في قوله له ما في السموات
 وما في الارض لام التعليل اي السموات والارض وما فيها لله تعالى ورجع التعريف
 له هو الله سبحانه وتعالى فان قلت هو الله تعالى متراً من المذكورة والافزعة فلم يرجع
 اليه في ضمير المذكور قلت لا بد من شيء يماز به اليه ولما كانت المذكورة اشرف اختاروا
 التعريف المعين لها تعظيماً وتشريفاً لا حمية مع انه هو المرتفع على ذلك واستلطف ما في قوله
 ما في السموات وما في الارض موصولة والموصول اسم لا يسمي ولا يسمي وعائيه يعني لا يصير
 جزءاً تاماً للكلام من مستنداً ومُسند اليه لا يسمي وعائيه وصلة المقدم على الملاحق
 اعني الاسم والعلية والتعريفية والشرطية والماء بضمير يكونية مكية كالماء ربيع الماء
 ليربطها به واعلم ان لفظة ما في كلام العربية تأتي ايضاً على خمسة عشر وجهاً سبعة منها
 يكون حرفاً وفي ثمانية يكون اسماً اما المتبعة بالحرفية فاحدها ما الكافية وهي التي تكلف
 العالم بمعنى تنص من العباد نحو قوله تعالى ان الله لا واحد دنايها ما المدة نحو اجبتك
 بالحقين

ما يجتبي اي مدة محبة له وثالثها ما التاقية نحو ما انت بسفيه وما يجتبي ما المصدة
 نحو اجتبي ما صنعت اي صنعتك وخامسها ما المحبة نحو قوله تعالى وما كان الله
 ليعذبهم وسادسها ما التيقية نحو اجبتك حباً ما ونحو قوله تعالى يا امير المؤمنين
 على صلي الله عليه وسلم هن يفضلك هو اما عني ان يكون جيبك يوماً ما وسابعها
 ما التايدت نحو اذا ما جيتني اكرمك اي اذ اجيتني اكرمك واما الثامنة لاسية
 فاحدها ما الشرطية ما نحو ما تصنع اصنع وثانيها ما التيقية ما نحو ما الحسن زيدا وثالثها
 ما الموصولة يعني اجتبي ما في الدار اي الذي في الدار وما يجتبي ما الاستفهامية نحو
 ما تقرأ انت يعني اي كتاب تقرأ وخامسها ما التي بمعنى من نحو قوله تعالى وما تبارك
 بآها اي ومن بآها وسادسها ما الموصولة نحو قوله هذا ما لدي عبيد اي هذا
 شيء عبيد لدي وسابعها ما المستفهامية نحو ما اتي اي رجل جئني كاي في
 الموصولة وثامنها ما التامة وهي التي لا يحتاج الى صلة ولا الى صفة ولهذا سميت
 تامة نحو قوله تعالى ان يبدل الله ما يشاء في الدنيا والآخرات اي في الدنيا والآخرة
 واما السموات فهي جمع سماوة وهي ههنا المظلة وتدعى بمعنى السحاب كقوله تعالى
 وانزل من السماء ماء اهبطا بها على الارض ان يفسر السماء ههنا بجمعة السماء وهي
 العلو والنفوذ كقوله تعالى فاصلها ما انت وقرعها في السماء اي في جمعة العلو والنفوذ
 وكقولنا هذه جبل سما في السماء اي كثيرة الارتفاع زائد طولها من جهة السماء واي
 اري قسيرة بهذا الوجه اوجه واما الارض فهي المقتلة هذه التي نحن عليها ومعنى قوله
 تعالى له ما في السموات وما في الارض والمقصود منه ان جميع السموات والارض وما
 فيها جوهرها كان او عرضاً هو جهة خلقها وملكا فهو خالقها وملكها والمدبر لها
 والمتصرف فيها فليز من ذلك ان يكون حكماً بآيات الكبر والكون لغرض في شيء من
 الاشياء حكماً لا تصرفاً لا بآياته وانه وهو الماد **بقوله تعالى** من ذا الذي
 يرفع عنك الايات ذرية فقوله من هذه استفهامية ومعناها ما هذا الكلام
 اي لا ينفع وقبه روي المشركين العالمين الاشياء هو لا شئنا انما صدقناهم واعلم
 ان لفظة من لا يكون لا اسماً وهي على خمسة اوجه احدها الاستفهامية نحو من
 ادبك وهي التي وردت ههنا وثانيها الشرطية نحو من اكرمك اكرمتك وثالثها

الموصوفة وهي على ضربين أما مجرد كقول الشاعر **شعر** كقولنا فضلنا على غيرنا
حب النبي محمد وآلنا فمن موصوفة وغير موصوفة أي على شخص أو سائر عيشنا
وأما مجرد كقول الشاعر **شعر** ريت من الغنى غنى صدره وتدعى في مرقم يطبع
من موصوفة بل هو في المعنى غنى صدره أي ريت من الغنى الغنى وهو الموصوف
نحو غنى من في الدار أي الذي في الدار وتساويا بمعنى ما هو قوله في نفسه من يشي به
بطنه لا يبر والفرق بين ما ومن أن ما لا يبر ومن لما يبر هذا هو الأصل وقد يستعمل
كل منهما في موضع الآخر كما أشرك الله وأما فلان يعلم ولم يعلم لما يعلم كما قال الشاعر **شعر**
تعالى مع أن المال ليس بالعلم الكرم فانه يطلق عليه العلم دون العاقل وإنما إذا هو
اسم الإشارة للفرد المذكور والذي باسم موصوف للفرد المذكور وفيه أربعة لغات
أحدها الذي هو هيتا وثانيها الذي يحدت الياء وثالثها الذي يكون الدال وما
الذي يشد ياء الياء وأما الشاعرة ما خورده من الشعر لأن الشعر يرجع شعرا بالشعر
فيل في وجه التسمية بالاسم الياء في كتب اللغة فقلنا وهو أن الشعر في الأصل هو الورد
الذي هو الذي يخرج من الأسد والرافعة على الضدين فالشعر هو الفرد والأخلاق الذي
يتبع بالعكس اصطلاح وقع فيا بين العرب وهو من قبل الخلاق اسم الشيء على نفسه كالمكون
ومثله على ما صرح به أئمة اللغة وإن الفاعل والمفعول هما شخصان إثنان وصاحب الشاعرة
لما دخل بينهما لا تارة المفعول من عذاب الباطن يحلها بنفسه شعرا فم يصيرون إذا كثرة
فمن الذي يصير المفعول فردا وشعرا فمن شعرا هو فصيل بمعنى الفاعل أي الشاعر ويؤيد
ذلك أن العرب يسمون الشاعرة التي يكون قد جمعها في آخره بغير شاعرا فاقم وإن أطلق
بالمعنى المشهور فهو أيضا صحيح على ما أشركنا من أن الشعر يرجع شعرا بالشعر لم يقدّر
وقد جي الشعر بمعنى الشعر أيضا وعند من أساء الظرف ويستعمل في الزمان والمكان
يقال لصبي عند الليل وأذهب عند الغنى ويقال أيضا كنت مع حق بلقا عند البلد وعند
المسكن وعند حفرة النوى وقوله وفيه فله لغات أحدها عند بكسر العين وثانيها
عند ضم العين وثالثها عند يفتحها وتدخل عليه من جملة حروف الجر نقطة من فقط هي
القرآن عند الله ولا يقال في عندنا ويكون اسم الفعل لا يخرج عن ذلك فيبدأ أي عند
و يكون بمعنى لم يخرج عن الله كذا أي في حكمه وكذلك قولك عند السبعة كذا عند الشاعر
كذا

كذا أي في حكمه ولدي يكون بمعنى عند الفرق بينهما أن عند اسم متعدي تقول عند كذا
يتناول ما كان في ملكك حفرك أو لم يحضرك أو كقولك عندى مال من المال أي أبيع
سالكها ويتناول أيضا ما حركه وإن لم يكن ملكك كقولك تعالى قل آراء مستقر عند
أي سرير نفسي عند سليمان عليها السلام أو في أي اليد من عذرة علم الكتاب أن المراد
حضره ولم يكن ملكه وأما الذي لم يتناول إلا ما حركه ملكا لك أولا والمسا في عند ضمير
محروك عا إلى الله نعم وألحرف الاستثناء وقد عرفت معناها وأما إذا هو الجارة
يقال أو أن في الشيء إذا ما يقال أيدتني على اليمين قال الشاعر **شعر** قلت لبواب لند
دارها تبتذ فاني حقها وجارها أراد لتأذن وتصدق للملام وكسر اللام جارية
الشعر على لغة من يقول أنت تعلم وأذن وتجي معنى علم ومنه قوله نعم فأذن الجرح
من الله وهو له ويمكن أيضا أن يكون المعنى هيتا فيكون بأذنه أي يعلم وقد جي أيضا
بمعنى استمع يقال أو أن أي استمع له ويمكن أيضا أن يقترن بالأذن هيتا بهذا المعنى
أي باستماعه الذي يكون بمعنى القول فأن من لم يقبل شيئا عن أحد لم يستمع لقوله ومنه
قول الشاعر **شعر** وهو تعجب من أم حبيب إذا سمع أريسة طار بها فرحا معنى وما جعلا
من صلبه وقولها نعم إذا سمعوا خيرا ذكرت به وإن ذكرت بشرا عندكم إذا نزل
قوله صلى الله عليه وسلم ما أذن الله لشيء كاذب لشيء يغني بالقرآن ولمعان آخر
لا تلوه عن مناسبة هذا الحام وكذا ذكرنا ما هو البيت الأولى وقوله من والذي
يشفع عند الله بأذنه بيان الجبروت وكبريائه ومعناه أن أحد من الأبياء والأمم ليس
والملائكة المقربين لا يأتوا أن يشفع ويحكم في حضرة يوم القيامة إلا إذا أذن الله له
في الشفاعة والكلام ومثله قوله لم لا يكون إلا من أذن له الرحمن ثم أنه لما يلزم
من كون غيره في غير صفته في ملكه في بوجه من الوجوه فلا يبر كونه عالم بجميع ملكه
وعلمه وألا يخرج من تدبيرها وألا يبر لمحيضها والعقاب لشيها وقوله الشاعرة من الشاعر
وكون علمه بآثاره لا يبرهم الغير أشار إلى الآية العشرة الأولى وإلى الثانية التي
قالت في يعلم ما بين أيديهم وما خلفهم أعلم أن يعلم من العلم بمعنى المعرفة ولهذا
لم يذكر له أمورا واحدة كقولك علمت أنه أي عرفت ثم أعلم أن العلم في عرف المصنف
هو الاعتقاد الثابت بخارج المطابق للواقع وأعلم أن الاعتقاد أن لم يكن تابعا هو التقليد

تعين

وسمى ثلاث الشئ يسعة يسعة اذا احطوا طاقته وامكنه القيام به قال سراج
صلواته عليه وآله وسلم لو كان من على صيا ما في سعة التماشي في لم يحصل غير ذلك
ولم يكن له ذلك ويقال ايضا لا يسلك هذا الا لا تطفئه ولا تطفئه قال سراج
السعة لثبته والطاقة قال الله فليست ذوسعة من سعة والطاقة عرض من الواسعة
المستقيمة من اوله وانما استقلت الارض من مستقيمة ومن وطائفا وطائفا فلهذا
لان قيل يفعل ما فعل قاله لا يكون الا لا ينالها لاجلها اما من اخواتها سعة بين شئ
بما نظائرهما اما الكرسي فهو في الاصطلاح ما يقعد عليه القاعد ولا يفضل منه
من سعة شئ بخلاف الترس فانما يفضل منه شئ واصلة السعة التركيب واللبنة
ومنه الكرسي بالكرسي للبرالي والاباء والنجباء والسيوف والسيوف بعضها على بعض
والكراسة نورق الكتاب من القرايس والبلو وغيرها التركيب بعض او بعضها على
بعض قال العلامة النيسابوري اطلق الكرسي على ما يجلس عليه لتركيب خشبانه
والقريب نعم انما يلبس اليان من ان العرب كانوا يجلسون من اللباد او اللوح او
غيرها مقلعة على قطع واحد وكانوا يلطون بعضها ببعض وليست لها حتى يرتفع
ثم يصير ذلك المدة الملية كرسيا للبيد بعضها على بعض كافي الكرسي للفرطاس
وان التركيب الذي اختلف في معناه واختلف في وجه التسمية حتى ولكن لا لما قال
قلنا فان تركب بهذا الوجه ولو كان كاذم ليقبل على كل مركب وما يؤيد ذلك ان الله
تعالى اطلق هذا الاسم على ذلك المسمى وهو كرسية نعم فافهم بعد التبرقاة من الا
سوار الحلية على ما ذهب اليه المحققون ويؤيده ايضا انه منسوب الى الكرسي وهو
يجمع والفسرين في معناه ههنا اقوال فنعن الحسن انه جسم لطيف يسع السموات ولا
وهو نفس العرش لان التبريد يوصف بان عرشه وان كرسيه لان كل واحد منهما
يصح التكليف عليه وقيل انه ذو العرش وفوق السماء المتابعة قال العلامة
النيسابوري وقد وردت الاخبار الصحيحة بهذا عن المحدثي انه تحت الارض
وعن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال الكرسي موضع القدمين
قال النظام العلامة النيسابوري رحمه الله ويخفى ان يحمل هذه الرواية ان تحت
على ما لا يقتضي الى التشبيه ككونه موضع قدم الروح الاعظم او ملك آخر عظيم القدر
هذه

عند الله تعالى وقيل المراء بالكرسي ان السلطان والقدرة والملك له اذا اشتهت
لا تحصل الا بعد الصفات والعرب سمي اصل كل شئ الكرسي ولان تسمية الشئ
باجم مكانه فان الملك مكانه الكرسي وقيل المراء به العلم لانه موضع العالم الكرسي
وايضاً العلم هو الامر المعتمد عليه ومنه تعالى لهم الكرسي الارض كما يقال لهم اراء
الارض وقيل المقصود منه بان عظمة الله تع وكبريائه وتصويرها ولا كرسى ثم ولا
معود ولا قاعد واخذوا جمع من المحققين كالغضائري والنخعي ومن اخذوا وهم
انه تعالى يحاطب الملائكة في تقرير ذاته وصفاته بما اعادوا في ملوكهم تصويراً وتشبيهاً
ولا تكلف لانهم يخلقون الوصف على حقيقة ذاته كما هي فن ذلك انه تعالى جعل الكرسي
مثلاً ليطوف الناس به كما يطوفون بيوت ملوكهم وامثلة بزيارتهم كما يزور الناس
بيوت ملوكهم وذكر في البحر الاسود انه بين الله في امره جعل مقبل الناس كما يقبل
ايدي الملوك وكذلك ما ذكره النقيب من حضوره الملكة والبيتين والشهداء ووضع
المرايين على هذا القياس اثبت لنفسه نوعاً فقال الرحمن على العرش استوى وصف
عرشه فقال وتري الملكا كذا فبين من حول العرش وقال ويجلي عرش ربه فوقهم
بوسنة فانه ثم اثبت لنفسه كرسياً ولما توافقنا ان المراء من الالفاظ الموحدة للتشبيه
في الكعبة والطون والحجر هو تعريف عظمة الله وكبريائه فكذلك الالفاظ الواردة في
العرش والكرسي هذه اقوال العلماء والاكابر والمحققين من المفسرين وسيجيء ذكر
من الكلام في تحقيق معناه والمقصود منه في الحزب الرابع من هذا الجزء انشاء الله تعالى
وحدة **آية** قوله تعالى ولا يؤداة حفظهما وهو العرش العظيم قيل لا يؤداة
لا يشبه ولا يشق عليه وصحبت والذي الامام الاستاذ استاد البشر والعقل الهادي
قدس الله نفسه وقد سئل عن معنى هذه الكلمة فقال ان لا يصعب عليه ولا يصعب
حفظها اي حفظه السموات والارض وما بينهما ولا يعجز سبحانه وتعالى عن كل شئ هو
قادر على الاطلاق ومنه يظهر ان نقاد امره وحكمه في الكل على طاعة واحداً
كانت او سفلية صغيرة او كبيرة ثم بين ان مع كونه مقوماً للملكات حافطاً للام
والسموات منها الى من المختبرات مقدس عن الممككات منزلة عن الممككات
فقال وهو العرش العظيم اعني تعبد من الخلق ومعناه المبالغ في خلق المرتبة

ان حيث لا رتبة الا وهي مفضلة منه وقيل معناه هو الرتبة المتعالي من المراتب
 والاشياء وهو من اصحاب الالهة وحق العبد من هذه الالهة ان يذل نفسه في
 طاعة الله تعالى ويبدل جهده في العلم والعمل حتى يتوقض من الالهة ومعه البشر
 في الفضائل والكلمات المناسبة والمزاج الطيبة والعقيدة والعظيم اصل من عظم
 الشيء اذا كثر عظمته ثم استعبر لكل جسم كبر تقدير كبره يولد العبد كالمخلوق والافئتين
 او كبر ما يقع ليعظم البصر بجميع اقطاره كما الارض من السماء ثم لكل شيء كبر تقديره
 بالرتبة على هذه القياس فان عظم المطلق المبالغ الى اقصى مراتب العظمة هو الدنيا
 الذي لا يتصور عقلا ولا يحيط بكثرة صغيرة وحوات سبحانه وتعالى لا يتصور بالقياس
 اليه كل ما سواه فبهذه التفسير يرجع حاصل هذه الالهة الى التثنية والتعالي عن طاعة
 العقول بكثرة ذاته وحفظ العبد عن هذا الوصف ان يستحق نفسه ويذلها للالهة
 على الله تعالى بالانقياد لا في امره ونهيه والاحتساب في اقتضائهم مراعيه ويقرب
 منها ما اختاره الامام النظام المتبني بمرئيه الله تعالى عنده في هذه الامور
 ان المراتب منها علو الرتبة وعظمة الشرف والاحترام والجملة وكيف لا وهو مفضل للكهنة
 ومدة للزمان على شانه على سلطانه وقال الحقون هو المعلق في شانه لعلوه في
 عالمين بجات كدود وصفات المحدثات واعلم ان العلو اما ان يكون بالمكانة
 او بالمكانة او بهما جميعا فاعلى الموجودات بالمكانة والمكان من وجوب له الوجود
 لنفسه استقلاله لم يقتصر الى غيره وكان له العلى صفته ذاتية وكل ما سواه يقتصر
 الى فيض وجوده ويد عن سطوة سلطانه ويلجأ الى جناب غنة ومن كان يلهو
 الصفة لا بد ان يكون له علو قدره ومكانة في قلوب العارفين وكل من كان وجوده
 بغيره من افراد ايمان مراتب الكون فهو مستقر هذه العلو تصرفات هذا العلى في ذاته
 لكل ما سوى الحق عرش الرحمن لظهوره من حقائق سره ان النفس الرحمان وقبامه به
 وان لم يشعر بذلك ومن هذا السر الخف من علو في الارض او اراد العلو ليجلسه
 بحقيقة العلو الذي هو رتبة لا يليق الا بجناب من نورة بالقدرة والبقاء والاعاط
 وجوده بكل الاشياء واشمل لطائف وجوده جميع ما في الارض والسماء ولذلك
 قال جل جلاله وطال طول سلطانه تلك الذوات الاخيرة يجعلها للذين لا يريدون

علو

علو في الارض والافس والحقاب حيلته وخبر من احب اليه وطلب الرتبة
 والعلو الله تعالى بحضرة الله فان العبد اللبس بصفته سيده والمزاج في ردا كبره
 لعلو الارض في رتبة لا يقبله ذاته وللهذا لا يعترف مخلوق بعلو مخلوق قط
 عند مشاهدة العين ولا يعظم احد في عين احد الا المحبوب في نظر الحب وقالوا
 عروني العظم لعظم شانه في قلوب العارفين والعظيم هو الذي تجرت الامصار
 عن ادراك سره فانه هذه وكلت بالامتن عن وصف جلال قدره وظهور عظمت
 الحق في قلوب اهل الايمان اما هو محجب معرفتهم بالانسان والالهة فمن
 كان معرفته بصفات الحق اكمل كان سلطانه بجلالات العظمة في باطنه اتم ولذلك
 كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول انا اعلم بالله واحسن حكمة
 اخبره حيث قال انا اعلم الله من عباده الصالحين وصاحب الشهادة اما يحصل له من
 العظمة من الجلالات الجلالية من غير ان يحيط له شيء من تائيدات الاسماء ولا من الحكماء
 الالهية بل بمجرد الحق يحصل العظمة في نفس من شاهده وشهود هذه العظمة لا
 يحصل الا لمن يكون له من سجد وبصره لا من شاهده بنفسه وعلى هذا ما عدا الله
 قط من حيث ما هو عليه واما عظمة من حيث ما هو بجعله في نصر العابد بحسب اعتقاده
 في الله ولهذا السر اقام الحق تعالى عذره عما به يقول في ما قد مر والله حق قد مر
 لا شريك له الكون في العمل فلا شهود اعظم مما ارتبطت عليه افيضة العارفين من
 العقائد الصحيحة الفاضلة من بركات جوده تعالى اللهم ارزقنا هذا المشهود
 وقبائع موجبات الحوائج والنجود ولا تحرمنا من شفاعته من اذن له في الشفاعة
 وبهنة للقيام المحمود والسماء ذات البروج واليوم الموعود وشاهدين مشهود
 تجز الخرب لا قول وتلو **الحزب الثاني** في استحقاق كلمات هذه الآية و
 اصولها وما يتعلق بها من العلم الشريف ويتقدمها **مقدمة** هي ان الاستحقاق
 ولفظ الى لفظ آخر اما كانا او فعلا مشتركا في التباين ليجزج اللفظ المشترك
 والموافقة في حروفه فمما صليته ليجزج خرج مستقما من الدخول وان لم يوافقه في
 الواو والزائدة والمناسية في المعنى ليزهد بهم استحقاق ذلك من الذي
 ويخرج المعدول والمناسية يقتضي التمايز ولا معايرة في المعنى ولا يذ

من تغير معنى اللفظ والمعنى تخفيفاً او تقييداً لتغير المعنى في اللفظ فلا يتحقق خبر
 فذلك مفرداً او جمعاً فان تعدد المعنى وحتمية بزره وحتمية الجمع فتمت الشبهة واما الاستشهاد
 على اقسامه لا تراه ان اشبهه بحروف الاسماء مع الترتيب وموافقة المشتق للاصل في
 معناه بان يكون فيه لاصل وحده كالنقل من مصدر من الفعل او مع زيادة فهو الاستفاد
 الصغير والافان اعبر به عن الاسماء مع عدم الترتيب فالكثير والملائم اعبر به
 عن وفاء التوقيف والمخرج مع عدم الموافقة في جميع الحروف في الاسماء فالكثير والافان
 فلا استغناء في كافي الحسن والسبع والابتداء في كل من الآخرين في التسمية بين المعنيين في الجملة
 لا الموافقة وهذه اقسام متباينة والمتبادر هو الصغير وهو الذي عرفناه انما فاداه
 استبان لك معنى الاشتقاق وحقيقة فلا ان كان ان بسط الكلام في هذا المطلب
 وتذكر ان السالطين والمحققين فيه على اختلاف درجاتهم وتباين كلامهم وهذا كان هذا
 المطلب والذي سبقه فربان قربان فربان لا لا تؤذي ما ترى فيه من بياض كرايا
 وشاعرة اشارة ما الى معنى المقاصد المشتركة بين المطلبين بالامان والامان فاني هذه
 المباحث من حيز واحد وهي باقبات متنوعة فانه هو الشك ما كونه يتحقق بقوله
 وخوله واحولاً وبوتيقه وقد يدرك الشك **فان قال** اعلم انكم تحببت الى اوهام
 والعقولية فانه وصفاً لا حجة بها يا فوار العظمة والكبرياء واستنارها زيادة
 اشراق ابراهيم القديم والبقاء فكل في اللفظ الذي عليه نوع وهو لفظ الله فكأنه العكس
 اليه من ذلك الا تراشقة بهت الغيب المستبصرين فاحلوا اسراراً في هواه عري
 اسم او بغيره مشتق من اشتقاقه ما اصله ان غير مشتق بل او غير علم عري في كونه
 او غيرها الى غير ذلك من الاختلافات فعدداً للمحققين انه لا يشتق اصلاً بل
 هو اسم الفردية الله مع كسائر اسماء الاحلام ويردع اليه الشافعي وابو حنيفة
 ومحمد بن الحسن والحسين بن الفضل الجلي والفقهاء الشافعي وابو سليمان الخطابي وابو
 زيد اللخمي وامام الحرمين والقرطبي من الائمة من الائمة سبقت على احوالهم
 والميرود هو المختار عند قليله ومتابعيه والرتاج وقال الغزالي
 وكل ما ذكره اشتقاقه وتصريفه تعسف وكلفه قال الامام الرازي في التلويح
 ما قاله يعني الغزالي والمختار عندي واسلافه في معنى اشتقاقهم يعني هذا القول

لوجوه

لوجوه **الاول** انه لو كان مشتقاً لكان معناه معنى كلياً لا يمنع نفس مفهومه من وقوع
 الشرك فيه وحيداً لا يكون قولنا لا اله الا الله موجباً للتوحيد المحض كما اشترط الله
 في تحريم الاول فلا يدخل كافر بقوله لا اله الا الله داخل في الاسلام كما قال الله
 ان لا اله الا الرحمن وهذا خلاف اجماع الامة وسنة صاحب المعصية صلى الله
 عليه وآله وسلم **الثاني** قوله تعالى هل تعلم اسماً وليس المراد به الحقيقة
 واللام خلاف الواقع فوجب ان يكون مراده اسم العلم وما هو اللفظ الله **الثالث**
 الترتيب العقلي في قوله باسم الله الرحمن الرحيم انه في ذكر الملائكة اقل من عقبة الصفا
 نحو تحسب الظاهر السيد ثم اتفقوا في كل الموطن الله الرحمن الرحيم الفاء وما بعدها
 نقول عكسه وورد في كلامه في ايماناً ورجياً ورجلاً ورجلاً ورجلاً ورجلاً ورجلاً ورجلاً
 لا غير ذلك على ان الله اسم علم فان قلت فاش يقول في ثبات من قرأ الى صراط الله
 العزيز الحميد الله الذي لم يدر في السموات وما في الارض مخفيين اسم الله فان هذه تدل
 على انما يكون كسائر معانيه نوع يظل اسماً لك قلت هذه ليست اسم الوصفية وهو
 تعالى ما يجعله وسؤال هو لبيان تواتره واما قوله مررت بالعالم القابل الكافي في
 وقال جمهور المعتزلة وكثير من الامة ان من الاسماء المشتقة وهم مع ايجاعهم على الامة
 شتقاقاً اختلقوا ايضاً فنعلم من ظني بالاستشفاق ولكن احزن بعجزه عن معرفة ذلك
 اشارة الى انه غير ممكن وليس منهم من قال التعريف ممكن الا الله اصله عن المطلب فترد
 وتعليقاً لا سمح سبحانه واما الاكزون منهم فقد تصوروا على محل الاشتقاق مع اختلافات
 فيه واحتجوا بوجوه **الاول** ما اشترط الله في الحزب الماضي وهو قول رجل طوله وهو
 في السموات وفي الارض فانه لا يجوز ان يقال هو ثم يدعى المبدأ واما يقال هو العالم
 في المبدأ **والثاني** ما ذكرنا في حجة ان ذلك جار مجرى قولك هو ثم يدعى
 المستأن في المبدأ وهو ثم يدعى الذي لا نظير له في المبدأ كما يقال لمن استنصر بعضه
 مثلاً بالكم مثل حاتم فتقول هو حاتم في المبدأ فانه لا يفتقر من هذا الاسطر
 الالكوم **الثاني** ما لو حاش الله شدة من الاسم الموضوع اما يحتاج اليه في الشيء
 الذي يدركه بحس وتصوره في الوهم حتى يشار بذلك الاسم الموضوع الى ذاته
 المحصورة والبارى مع يمنع ادراكه بالحواس وتصوره في الاوهام فمتنع وضع اسم

سواء كان حقيقياً
 شاعراً

العلم في رتبة الحكمة في حقه سبحانه ان يذكر بالانفاذ الذي على صفاته كقولنا بارئ وصفي
 وحلي **والجواب** ان الناس لما علموا ان هذا العالم صانعهم بعد ان يصفوا انهم
 اسما يشيرون به الى ذاته المحصورة هذا ما قالوا واحسن من ذلك ما اسره اليه الذين
 هو الواضع ثم هو الموقف فبطلت استدلالية **الثالث** ان اسما لا يخلو من قايمة
 مقام الاشارات فاذا قيل يا زيد كان ذلك قايما مقام يات ولما كانت الاشارة
 الى الله في محضه كان اسم العلم في حقه مستغنيا **والجواب** ان وضع العلم التعيين
 الذات الحقيقية ولا حاجة فيه الى الاشارة لخصيصة وايضا ان اريد الاشارة في الخارج
 فليس ولكن لا ينفعهم واما اطلاق اسمها عليه فواقع لا امتناع فيه ويريدون القرآن وثبات
 الالهيته والادب والعلو عليه السلام **الرابع** المقصود من وضع اسم العلم ان يميز ذلك المستحق
 عما يشترك في لونه وجنسه ولكن في منزلة من ان يكون تحت نوع او جنس فاستمع ان وضع
 له اسم علم **والجواب** انه يوقف على حصول الشبهة وكيف وقد اجتمعت اشتمت نوع ولكن
 مستحصية في تعالى شأنه وعظم سلطانه **الخامس** ما ذكرنا ان اسم العلم لا يوضع الا
 لما كان معلوما والشرا لا يكون من الله ثم حقيقة المحصورة فكان وضع اسم العلم لا يستعمل
والجواب ما قلنا ان لم لا يجوز ان يكون الواضع هو الله نعم وذاته المحصورة معلوم
 حاضرة عنده سبحانه ان الله هو الواضع لكن الكسوف في الاشياء مجهول في المبدء كالموجود
 والملك واما هذا ولا يمنع ذلك من وضع الاسم لها على ذلك جهتنا واما الذين تصوروا على
 الاشتقاق وفسوا محله فمهم ايتم مختلفون في ذلك وكان التسامع بين الفريقين لضعف العلم
 المتكلمين بالاستشفاق متفقون على ان الاله اسم جنس يقع على كل معبود بحق او باطل فيجب
 على المعبود بحق كالتيم على الشرا والشبهة لعلم كعبد والبت على الكعبه والكتاب على
 كتاب سبيويه فانما الله بخدفة الحرف فتمتص بالمعبود ونحن لم نعلق على غيره فلا بد قبل
 حذف الحرف وبعدة علم تلك الذات المعنوية الا انه قبل الحذف قد يطلق على غيره كالحرف
 اليم على غيره الشرا وبعدة لم يطلق على احد بعد امتلاء واما غير الله من اسما الله تعالى
 فمشقة اتفاقا بلا اختلاف في من لم يد وفي اشتقاق هذا الاسم الاعظم اولئك فاحد
 قولنا سبيويه انه مشتق من الاله فيقع اللوم وكسر حاء الاله الحرف والوجه والوجه
 اي عبد عبادة وعبودية ومنه قراء ابن عباس رضي الله عنهما وبذلك

والله اعلم

والاسم بكسر الحاء اي عبادة فلا لاله بمعنى المألوه كالكتاب بمعنى المكتوب اذ هو المعبود
 بحق وهو عبدة على الحقيقة بكل زمان ومكان ولا يتجدد بالاستحقاق بكل حاله و شأن
 سوا كونه العابد والساجد ان لا قصده اول الاله لا يتجدد فمضى وامر ان لا يعبد والاله
 ولا يتجدد سواه وقال صاحب كتاب اعراب القرآن وصاحب البيان والمصاحف بالاقالة
 في تفسيره ما حاصله ان العالكون على ان اصل الله الرحمن على قولين متغيرين قال خذت
 الحرف ابتداء ثم عوض من هذا الالف واللام فصار الله ثم اذغم اللام في اللام فصار الله
 وهذا ما ذكرناه في صدر الكتاب ومنهم من قاله ادخلت الالف واللام فقيما وتعظيما فصار
 الاله فخذت الحرف على القياس بان الف حركتها على اللام الاولى ثم اذغمت اللام الاولى
 بعد سكنيتها في الثانية فصار الله ولزم لادغام و الحذف للتقريب والتعظيم قال السيد
 الشريف العلامة فيكون لزوم الحذف والتعويض بحرف التعريف مع وجوب الادغام من
 خواص هذا الاسم ليمان بها عن نظائره كميان سماء عن سائر الموجودات بما لا يوجد
 الا فيه **قلت** اي المخرج من حيث هي والاف لزم الحذف ليس من خواص هذا الاسم اذ
 هو قايي كافي امثاله وقال بعض اشتقاقه من الحث الى فلان الخ اي سكن اليه
 اذ من الحث اليه اذ اقرعت اليد واعحدث عليه فان النفوس الاسكن الاله والنفوس
 لا تنف الا ليدلان كما لانه لا لغيره الا ليد كواحه تطيق القلوب ويخلق يفرعون ويشترعون
 اليد حدوث العبادات وحلول الغفول وحصول الخواص وهو بالمعنى اي يفرعون ويشترون
 فتمنى المالك ما يمتري الرجل ما ما اذا ام الناس فاشعوا به فبذلك القول مشتمل على قواين ذهبت
 الى المألوه وذهب الشيخ الزاهد المشهور بغيرت من اسد الها سقي وجماعة من العلماء والاوليا
 الذين انما هو معنى قوله العباد بن عراج و ابن عباس رضي الله عنهما معنى هذا اصله
 اي الله وقال بعض اشتقاق من الولد فقول له لم يؤخر ولها واما الولد فقول له
 ذهاب العقل لفتدان من يعز عليك وقيل هو الضمير من شدة الوحيد سوا في الواصفين
 الى ساحل بحر العرفان والواقفون في ظلمات الجهل وبه كذا كان وليس ذلك سوا
 حقيقة في المكاة الكان بل بالنسبة الى استغناء المعبود الحقيقي واستعماله للغير ومن
 والسلطان وقيل الولد اللطيف هو حقيقة تقييد الرجل لغيره او سخره وتسميته
 بذلك لكون كل معبود في الحقوة اما بالتخيير فقط كالمجاولات والمجاولات واما بالتسمير

والإرادة معاً كالأكثر والبشر والجن ومن ههنا قالت الحكمة أن الله محبوب ثلاثاً
كلما وعشقه الشاري ساجدة جميع المرات والاحياء وفي هذا المذهب أقوال **الأول**
أن العباد يحبونه فكانت جملة ما كان منزهة عما لهم في العباد والعباد يكون اسم
علم فيقول الله في الكتب كتابه الحبيب حساب **والثاني** أنه مخلوق من ذل الخلق في
حق عبادته فيرجع معناه إلى كونه رجباً ووداً وبراً واضحاً أصح هذا القول بوجه
أنه تعالى قال يحبهم ويحبونه فثبت بهذا أنه يكون محباً لعباده وكوهم محبين له والوجه
معناه هو المحبة فكان استيفاق لفظ الآله من كل واحد من الوجهين جائزاً إلا أن
استيفاق من محبة الله تعالى وما كان من استيفاق من محبتهم لا يقع لأن استيفاق الله من
تعالى أولى من استيفاق العباد لأن صفته الذاتية ومحبته أكثر من محبة العباد واستيفاق اسم الله
المعبر من صفته الذاتية أولى من استيفاق من استيفاق من صفته **الثالث** أن
الوجه عبارة عن المحبة الشديدة التي يلزمها طرب شديد عند الوجان والوصال وحسن
شديد عند الفقدان والافتصال فهو سبحانه مشرباً به الله لأن المؤمن يميل إلى الله
غاية الميل والفرح والسرور عند معرفته وطاعته وخدمته ويحصل له حزن
شديد عند الحجاب والبعد والعصيان لقوله يا الله نفسي هذا أصله ولا يقلت
الروايات لا استيفاق أكثر من استيفاق العباد في وجوه فقول الجوهري ذكره استيفاقاً
قبله في رواية أخرى وشاح إشاح هذا ما قيل في ربه تعالى لأن جمع إليه المحبة ولو كانت
أصله ولاها لكان جمعه أوله كما يقال في عار أو عيب إذا تكسب المتكسب به وإن
الاستيفاق إلى أصلها وقال بعض أن مشق من الله المشق باله إذا تحير فيه قاله
في معنى هذا الاسم لأن المفعول يحير والعلوب يصع والفتن تذهي كمنه ذاته
ومعنى جلاله وجلاله **شعر** قد تحيرت في هذا خديدي لا يدل على تحير فيك
تحير القلب في آثاره وقدمه تحير الطرف في أنوار الكلاي فالعقل وأنت بين موافق على
أبواب ذاته نظر إلى وجوده مضمومة وبين تكذيب نفسه لتعاليمه عن ضبط وهم
وحسنه فلم ينق إلى أن يقرب بالوجود والكمال مع الاعتراف بالجهل عن إدراك كنه
الجلال والجلال فيهناء **ع** العبر عن ذلك بالأدراك أدراكه ولهم ما قال مولانا المير
المؤمنين وإمام المحققين الوصي الصفي سيدة البوركسين علي صلوات الله الرحمن

عليهم

تحقيق الشعر والشرع في تفسيره
شعره

عليهم كل دون صفاته تحير اللغات وفصل هناك تقاريف الصفات إلى المعنى
تيمنا بوجوب الذهن والتحير وذلك قالوا ما مؤثراً في الفكر وفي الآخرة ولا في الفكر وفي
أصله في هذا المذهب أصله الله وقال بعض أنه مشق من الآلهة يكونه وتليها
أياها وتليها إذا تحيرت في صفاته فاصلة الآلهة فاصلة الآلهة واللام عليه وأدعت
المتن في اللام ونجحت اللام فصار الله فعل هذا القول لا يحتاج إلى حذف الحرف منه
كما قلنا قال الشاعر الخفة من الجراح ينعها لأهله الكبار الآلهة قال
أهل الحق إلى ذلك أشار بقوله تعالى لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار **قلت**
يتعلق بهذا القول كنهه بديعة فاصلة من درجته رفعة لا بأس بذكرها وإن لم يكن
من حزينها هذا ولكن كما يكون من حزينها لأن حزن الله هم العالمين وهي أنه يصح
أن يقال أنه تعالى محض ولا يصح أن يقال أنه محض لأن الاحتجاب دليل على كماله
القدرة لأنه عبارة عن كونه تعالى قادراً على جميع العقول عن الوصول إلى كنهه حقيقة
وعلى وجه الأبعاد من الانتهاء إلى الجلال حصرة مع غاية ظهوره وغاية سروره وقدرته
وأما المحجوب في المحجور لأنه هو الذي كان مقهوراً من غير تعالى الله عن ذلك
عزاً كبيراً فأنهم بعد التفكير في ذلك يجانب المتدبر وقال بعض أنه مشق من الآلهة
الفصل بآلهة أن وضعها إذا العباد مملعون بالتمتع بالله في المليات ودعا في المشاهدة
قال في وإذا من الناس ضرر دعواهم في سبيل الله وهذا وإن كان شأن
النافعين وأما الكاملون في دعوتهم رغباً ورهباً في السر والعلانية ولكن كما ناله
وقوع ذلك تسببه تعالى وقال بعض أنه مشق من الجاهل بالمكان إذا التفت
فيه قال الشاعر الخفايد ما بينت من سؤمها كأن بقاءها وشام على السبد
فوق على السبق لهذا الاسم لدوام وجوده الأبد فعلى هذا الوجه أصله الآلهة
وقال بعض أصله الهاء التي هي الكناية عن الغائب وذلك أنهم اتفقوا
بوجوده في نظر عقولهم فاشادوا إليه بحرف الكنايات ثم زيدت فيه لام
الملك إذ قد يكون الله خالق الأشياء وما كلها فصار له ثم زيدت فيه الهاء
واللام تعظيماً وخشوعاً تركب هذا المعنى فصار بعد هذه الصفات
على صورت قولنا الله هذا ما نقله الخطابي والامام المازني وقال بعض

اصلا الله لاها بالشيء بآية فخر في الآيات خيرة منه وادخل الاسم الشريف عليه
قلت وقد بقي علينا اشارة الى الحاشية وشارة قد وردت منها من اسفل في الحاشية
وهم ابا براهيم البشير السلام في اثر من لطائف هذا الاسم الاعظم اعني الله
اتلوا الم تلتظ بالجنة منه في الله وهدى جنود السموات والارض وان تركت من هذا
المبينة السلام الاولى في المبينة على صورة لذة ما في السموات وما في الارض وان تركت
العلوم الثانية في الهاء المغمومة من هوائه لا اله الا هو وتوابعه في هوائه لحد
واما الحاشية في هوائه دائمة بدليل سقوطها في التثنية ولجمعها هاءا وهم وانقلب
ان نظرت يكتف لك اسما وكثيرا بل شئ واحد اذ ما لها اليه وهو ما اشار اليه
اهل الحق من ان الوجود الحقيقي ونظير سائر الموجودات فرع لوجوده فهو وجوده
الماعتبار فاذ انزلت دفعة او تدريجيا لم يبق الا هو الوجود الواحد الاحد كائنا دى
عليه قوله الله لا اله الا هو وقوله هو الله احد وقوله كل شئ هاله الا وجهه
والله اشار العارف حيث قال **نظم** جو مكن كروا مكان بر فاشاء بنجر ولجب كوجبه في
ولهذا عبر عنه اهل الحق بلفظه هو وليكنون به من ذلك سائر الاسماء والصفات ويقولون
ان الوهية سر الالهية وهو عبارة عن موجود ابدى متعدي بصفة للباله
والاكرام وهذه اول كلمة دعى الله بها ذواتها بقوله قل هو فتم بها الكلام ثم قال
الله وهو الاسم الجامع الذي لا يخلو الذات الاحدية بجميع آخراية الحرفية وحقا بقاءه
الوجهية دسر الوهية فيه الله لا يظفر لا يولد بخروء من فيه ويخروء
الركنية الكل تفرده عن الاعيان وقوة تنزهه عن حقائق الآثار وفي كل هذه
الآيات ولاشارات اسرار سريرة ولطائف سريرة لا ينجم باظهارها واداءها
لعلوا معلوما ومرفعة شاميا وليست الرحمة ابدية حيث بانها من برد
ان يمدد به يشرح صدره للاسلام ومن يشرح صدره فيو على نوره هذا ما يجب
اللفظ اما بحسب المعنى فالتد اذ دعوت الله في هذا الاسم الاعظم فكانت دعوت
جميع الصفات والاسماء بخلاف سائرهما فلذا صحت كلمة الشهادة به فقط وما
يتعلق بهذا الحرف من كلام ارباب الحق والحقين وميزان اصحاب الصدق والصدق
صان الله اقدارهم واعلى منارهم ان لفظة الله مركبة من خمسة حروف مقطعة
وسنة

وسنة وقصا وهي اشارة الى الحاشية الذات المتعالية العوالم الخمسة المحسوسة
ولهجات الست المختلفة **والج** نعت فاعل من الجوز بقالب حتى يعني جوة فاعل
حتى واسم حتى كجدر وطلع فاذ نعت الماء الذي بعد تسكينها في الثانية عند اجتماع
وكلا الباءين اصل وقيل اصله **والتج** على وزن فعل يدل على الحيوان فلما اجتمع الواو
والياء والساكن منها ساكن جعلنا ياء مشددة ورايت بانه عديم النية فانه لم يوجد
ما عينه ياء ولاه وادى قيل عليه ما قوله في حيوان قالوا واو حيوان مبدلة عن الياء
واصل حيوان وهو ليعت مقرون من باب فعل يفعل ويجوز الاقام في الفعل الماشي
فقال حتى حتى حيوانا **والتي** اشتقاق من القيام من قام بالامر اذا سيطر الواو
يا وادعت احدى الياءين في الاخرى وسمت مضارع **واحد** فعل مضارع
مشق من واحد وهو موزن القاد من باب فعل يفعل والمادة المصادرة للثنية التي
يجوز امرها بخلاف الحمزة على خلاف القياس فيا ليه لخذ واكلى وامرخذ وكل وزنه **اللا**
اسم للذي واللام زائدة زيدت لتعين اللفظ **يشفع** اشتقاق من الشفاعة يقال شفع
يشفع من باب فعل يفعل بفتح الشاوين الواقعين في الفعين **يفعل** فعل مضارع مشق
من العلم من باب فعل يفعل بكسر العين في الماضي وفيها في المضارع **يحيطون** فعل
مضارع مشق من الاحاطة هو ليعون واو من باب لا تعال لولا ثمر بانه يقال
احاط يحيط واصليا انحرط يحوط من الحوط وهو الحفظ فقلت الواو في الماضي المأخوذ بها
وكون ما قبلها في حكم المنون اذ المعاء في الاصل اعني اللام في الجوز مفتوحة وفي
المضارع نقلت كسرة الواو الى اللام لفعل الكسرة على الواو فصا يحوط ثم نقلت
الواو باء المسكونة الى الكسرة ما قبلها فصا يحيط كالحق وادميزان وميزات ياء
لاجل كسرها قبلها اذ اصلها ميزان في موقرات اذها مأخوذ ان من الوزن والوزن
والشئ في الاصل مصدر شاء قاله الفاعل البيضاوي رحمه الله في تفسيره المشق
يخفق بالوجود ولا في الاصل مصدر شاء اطلق بمعنى الفاعل وهو الشئ تارة
وحسبنا اول ايراد في كفا قال نعم قل اي شئ اكبر شهادة قل الله وقال ايضاً كل شئ
هالك الا وجهه الاصل في الاستثناء الاتصال وهو ان يكون المشتق من جنس
اشق منه واختلافه واطلق بمعنى المفعول وهو المشق تارة اخرى اي المشق وجوده

عن بعض أهل الحق والتحقق لغير ذلك الحوال المذكورة ولم يقل إلا الله الله
 فيقول من ذلك فقال رحمه الله قال قلت لم تقدم السنة على اليوم والقياس للمبالغة
 عليه قال ان القياس في صورة الشيء يقتضي الترتيب من الاعلى الى الاسفل كما يقاس
 زيد الاعلى بشا ولا يقال زيد لا يحملك من جهة ولا ديارا لان من عدم كونه
 ما لك لا يراه يظهر انه لا يملك ديارا دون العكس لانه يلزم من نفي الجزء نفي الكل
 ولا يلزم العكس فالقياس ههنا ان يقال لا اخذه يوم ولا سنة لانه يلزم من عدم
 اخذه السنة اياه عدم اخذ اليوم اياه من دون العكس لما يقتضيه ان السنة مقدمة
 على اليوم **قلت** لطفا البيان في الجواب عن هذا السؤال ان السنة على ما استلها عليه
 قبل ان تقدم السنة على اليوم رعاية لتوحيب الوجود الخارج اذ هي مقدمة
 عليه اذ معناه التقوى على ما اسلفنا هو موقوف بتقدم على اليوم فلهذا تقدمه ليطابق الوجود
 الفعلي والوجود الخارج **قلت** انا الخرف قوله ولا يوم لانه لما قال لا اخذه سنة
 فترجى يوم ان السنة انا لا اخذه لضعفها فهو ان ياخذ اليوم لقوته قال زال هذا
 الوجود بقوله ولا يوم **قلت** لا يعني عليه ما فيه الا السنة كما قلت موقوف عليها
 للترتيب ولا يمتنع اليوم الا بعد تحققة تقدمها عليه فانه اذا وقعت السنة سقط اليوم
 فانهم وقيل معناه لا اخذه سنة اي تعاضد فضلا عن ان ياخذ اليوم وفيه
 ما فيه وقيل الله تعالى الاخص ان لا يتم نفي الاخر فيفيد المبالغة من حيث لزومه نفي النفي
 او لاخصا ثم ثانيا صريحا ولو اقتص على الاخص لم يلزم منه نفي الاخر اذ لا يلزم من
 نفي الانسان نفي الحيوان **قلت** لا يذهب عليك ان هذا مبني على ان اليوم اعم من السنة
 ولا يستقيم ذلك الا ان يقال ان السنة يوم خفيف فيكون اليوم جزءا اليها كما يجوز ان لا
 قيم اليوم بهذا الوجه فان قلت لا يلزم من قوله له ما في السموات والارض ان تكون
 السموات والارض ايضا لكما اذا قلت ان يوسف في هذا لا يلزم منه ان يكون العباد
 له ولهذا قالت الفتاوى في باب الاغراب الاغراب بالظروف لا يستلزم الاغراب بالظروف
 فلو قال الحق ان يد على سيف فيعجز لا يلزم تسليم العدا عليه فكان ينبغي ان يقال له
 السموات والارض وما فيها قلت المراد بما في السموات والارض ما وجد فيها
 سواء كان داخل في حقيقة السموات والارض اذ يصدق على حقيقة السموات والارض

انما موجودة فيها اذ خارجا عن حقيقةهما متكلنا فيها نقول له ما في السموات
 والارض المطبق من قوله له السموات والارض وما فيها من جهة الايجاز والاختصار
 فان قلت لم تجع السموات والارض والارض والارض ايضا سبع مثل
 السموات لقوله تعالى ومن الارض مثليين ولم قدمت السموات على الارض في القبط
قلت اما جمع السموات دون الارض فلا في طبقات السموات المختلفة بالذات
 متساوية الا ما يدل عليها الارصاد التي ضبطت بها حركات الكواكب والجهات
 المختلفة وبها تم اعداد الافلاك وانحصارها في السبع بالنظر في السائرات وما
 منها اللواتي والتاسع هو المحدث للجهات بخلاف الارض فانها وان كانت متعددة
 ايتمت كلها متحدية بالتحقيق والذات اذ حقيقةها التراب وقال بعض انما افردت
 الارض لان الارض في الارض مصدر والمصدر يقع على القليل والكثير واما تقدم
 السموات على الارض فلهذا السموات باعتبار العلوق والتورية والايقة وتقدم
 فان قلت لم ترتب الكثرة الجلية في هذه الآية من غير حرف عطف فلم يعطف قوله لا
 سنة ولا يوم على الجملة التي قبلها وايضا لم يعطف لعل الثالث التي بعدها اعني قوله
 له ما في السموات وما في الارض وقوله تعالى من ذا الذي يشفع عنده الا اذنه وقوله
 تعالى علم ما بين ايديهم وما خلفهم ولم ادخل العاطف في قوله ولا يحيطون
 من علمه الا بما شاء ثم ترك العاطف في قوله وسع كوسية السموات والارض
 ثم ادخل في قوله ولا يورد كحفظهما في قوله وهو الصلي العظيم **قلت** انما ترك العا
 في قوله لا اخذه سنة ولا يوم لكونه تأكيدا لما في قوله تعالى المقيوم فان من اخذه
 يوم او عاين كان ما يورث الحيوة قاصرا عن القبط والتدبير فكذلك قال السلي العظيم
 كامل الحق والقيومية تذكر هذه الجملة بعد قوله الحق القيوم ليعاين احداهما
 نفي التشبيه والثانية تأكيد كونه حيا قيوما وكذلك لعل التشبيه التي بعدها
 كل واحدة منهما بيان وتأكيد لما قبلها وبخبرها وان كان ظاهرا على من لا يورث
 ولكن لا يابى بيانها استا قوله له ما في السموات وما في الارض فلا تارة تقرر
 ايتم لقيومية في احتياج على تنوذه في الالوهية لكونه ذا الاعلى اتم ما يملك
 لجميع ما في السموات والارض لا مالكا سواه ولا رب غيره واما قوله من ذا الذي

يشق عنه فلا بد من بيان ذلك كبرياؤه بانه ابدى ونفردته في الالهية
لكونه الاعلى ان لا احد يساويه او يدانيه يستقل بان يدفع ما يريد شفاعته
واستكانته فقلنا ان يما وبقه وما نفعنا واما حبه واما قوله تعالى يعلم ما بين
ايديهم وما خلفهم فلا تراه ايضا بان ونفردته بعبوديته واحتياجنا على نفردته في الالهية
لوحده وعلى كونه مالك العالمين حكمه كونه الاعلى على الحاطة اسرار الخلق وعليه
بالنفق منهم السبق للشفاعة وغيره من صفاته فاذا كانت كل واحدة من هذه الصفات
واردة على سبيل البيان والتفصيل والتأكيد لما قبلها فلما ادخل العالم بين يديه
الطيب على ما قبلها كان كما يقع من طبع العرش افسر يقولون لا تدخل بين العضا
والجائما وهذا مثل من يقرب لغريب يدخل بين شبيبين ويقولون انتم مثل
ذلك كل من غزالين وانما ادخل العاطف في قوله تعالى ولا يحيطون بشئ من علمه
وعلمه على ما قبله لان معرفة ما يدور على نفردته بالعلم الذاتي انتم اذ لا يعلم من قوله
يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم كونه تعالى متفردا بالعلم الجوان ان يكون غير ايضا عالما
فعلت عليه قوله ولا يحيطون بشئ من علمه ليعيدانه متفردا بالعلم الذاتي وان لا يعلم
غيره الا بعلمه اياه فيكون الجوان معا اعني قوله يعلم الخ وقوله ولا يحيطون
الخ متفردين لما قبلها والذين على وحدانية تعالى وكونه مستحقا للوحدانية وانما
ترك العاطف في قوله وسع كرسيه السموات والارض لا تراكيد لما قبله ايضا
لكونه الاعلى على سعة علمه وتعلقه بالعلومات كلها بناء على ما فسره بعض المفسرين
الكرسي بالعلم كما استعمله بعد ذلك او الكونه والاعلى جلالة وخطبة قدرته تعالى
وسعة ملكه بناء على التفسيرات التي ذكرنا على ما فسرها ايضا بعد ذلك انشاء
الله تعالى وانما ادخل العاطف على الملتين الاخريتين اعني قوله ولا يورد حفظهما
وقوله وهو اعلى العظم كونه المجموع اعني هاتين الملتين مع ما قبلهما والاعلى
على سعة ملكه وحله وقدرته الباهرة وقوته العظيمة بحيث لا يعجزه برجز وقوته
ولا وهن وقصوره وعلى تعاليه عن الانداد والاشياء وعلى غنائه بحيث يستغنى
بالنسبة اليه تعالى كل ما سواه فلما كان المجموع مفيدا لهذه المعاني عطف بعضها
على بعض بحرف الجمع وهو الواو يعني هو الله الجامع لهذه الصفات العظام التي

لا توجد

لا توجد غير فيكون المجموع تأكيدا بعبوديته ونفردته في الالهية وكونه تعالى
مستحقا للالهيته والعبودية والمجودية لا غير هذا ما سجد له والله تعالى اعلم
باسرار كلامه فان قلت التغيير في قوله ما بين ايديهم وما خلفهم وفي قوله ولا يورد
يحيطون خبر العقلاء المذكورين فالي اعني في برجم ولم يذكر قبله العقلاء المذكورين
قلت تدبرنا في الجواب هذه السوال فيما مضى اجماعا واما اها البسط والتحقيق
فيه ان يقال الجواب من وجهين الاول ان التغيير يرجع الى ما في السموات والارض
لان من جملة ما في السموات والارض العقلاء المذكورين من الملائكة والنفوس تغلب
على غيرهم والاطلاق للتصغير الوضع للذكر العاقل على جميع ما فيها لان العقلاء المذكورين
اشرف من غيرهم تغلب الاشرف على غير الاشرف وجعل الثاني تابعا للاول وبات التغليب
كما تعرف بان واسع تجريبه فنون كثيرة منها تغليب المذكور على المثلث كما يقال الشمس والقمر
الفرق ومنها تغليب الاكبر على الاصغر كما يقال الحسن والحسين صلوات عليهما حسين
ومنها تغليب الخطاب على الغائب كما سجد في مسأله ومثل ذلك في القرآن واقع سجد
تعالى من مريم عليها السلام وكانت من العاتين اي المطيعين لربها فان القياس
ان يقال كانت من العاتيات فعدت الامني من المذكورين حكم التغليب ومثل قوله تعالى
في خطاب قوم لوط عليه السلام يا ائمة قوم تجهلون بنا والخطاب ائمة تجهلون عاقبه
فعلكم وسو جزائما او يا ائمة تفعلون فعلا هو من افعال الجمال والسموات الذين
لا يميزون بين القبيح والحسن والقياس ان يقال تجهلون بنا الغيبة لانه صفة القوي
كفنه لما كان القوي في معنى الخطاب وهو انتم غلب جاسياتكم على جانب قوم اعني جانب
الخطاب على جانب الغيبة لكون الخطاب اشرف من الغيبة ومثل قولهم انوار اللوات
والامم بحكم تغليب الذكر على الانثى كما ذكرنا في قوله تعالى وكانت من العاتين والفرق بين
المثاليين ان التغليب الاول اعني من العاتين في المسئلة وفي الثاني في التماسه واما
الوجه الثاني من الجواب ان التغيير في قوله تعالى بين ايديهم وقوله خلفهم وقوله يحيطون
يرجع الى ما دل عليه قوله تعالى من الذي يشفع عندهم الانبياء والملائكة صلى الله
عليه لان من لذوي العقول في حق التغيير وكلا على معنى من لان منشاء هذه الصفات وان
كان لفظه مفردا في الآية السوال لان المرجع اليه التغيير وهم الملائكة المذكورون

وقد سبق في الذكر كان قلت ما معنى قولنا وسع كرسية السموات والارض وما
المراد بالكرسي قلت ذكر المولى العلامة صاحب الكشاف رضى الله
عنه في قوله وسع كرسية السموات والارض اربعة اوجه **الوجه الاول** معناه ان
كرسيه لم يقص من السموات والارض بسطية وسعته وما هو الا تصور لعظمته
وتجليل فقط ولا كرسى ثم ولا تصور ولا قاعد فهو كقوله تعالى ما قدرته الله حق
قدرة والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه من غير تصور
قبض وطي وبين وانما هو تجليل لفظه شايخه وتصوير وتبيل لشيء لا ترى الى قوله
تعالى وما قدره الله حق قدرة اى ما ظهر حق عظمته **والوجه الثاني** ان الكرسي
بجاء من العلم اى وسع علمه اى تعلق على المعاومات كلها من الكليات والجزئيات
وسمى العلم كرسيا على سبيل المجاز تسمية له باسم سكان العالم الذي هو كرسية
وسمى يقال للعلماء كراسى الارض كايقال لهم اوتاد الارض واسماجلوس العلماء
على الكرسي قائم قديم محقق لما نوره ويقال ان اول من سقى هذا هو ابو الحكماء والده
العلامة اقامنا ويومئذى ياوسى الاول الملقب بشيخ ابن ابي الفرات آدم ثم تلاه في ذلك
سيد العلماء واول الحكماء ومقدم الانبياء ادراس الملك بالنعمة ثم كان سقراط
واقلاطون وارسطاطليس وسائر انبياء الفلاسفة واكابر الحكماء صلى الله عليهم
وسلم جلوس هذا المجلس ولولاك سقى سقراطس المثال النبى سلام الله عليه سقراط
قلت طما صرح به اهل التاريخ وحقق الشيخ المولى المحقق العالم الكامل الكلثى
العلامة وقدر الحكماء محمود المشير وروى رضى الله عنه في كتابه الموسوم بتره الارواح
ومروضة الافراسق في تواريخ الحكماء وكذلك من المتأخرين الشيخ الرئيس وابو
نصر الفارابى الملقب بالثاني والامام الرازى والمولى الامام المحقق النضرى القزوينى
والمولى العلامة الشيرازى رحلهم الله تعالى ثم الذي شاهدناه هو شيخنا ومولانا
وسيدنا ومفتنا لانا عني والذى والى العلامة الامام لكليات النور اسما
البشر العقل الهادى مشر اهل النظر قدس الله سره ورحمته وهو كان يجلس على
كرسي الافاضة حين الدرس والافادة وليسوى على عرش نصره الشريعة ضد الحكماء
الاى لا ويجلس حوله الملا فله من كبار العلماء واساطين الحكماء كالنجوم الكافين حول
القمر

التبليغ

القمر المبدع ودرجهم الشجاع محيطين بقصر من الشرف الشارقي الميزان نور ولعمري ما قاله
في شانه بعض اعيان فلا مدته من انصاره واعوانه **تقدم** صفته واكر من يوسى
جبرئيل است برسر كرسيه **هذا الوجه الثالث** ان الكرسي مجاز عن الملك اى وسع
ملكه السموات والارض وما فيه من اى هو ملكها وما لكها لا يشذ عن ملكوته وحكمه
وتنظيمه من دبره شئ وسمى الملك كرسيا على المجاز تسمية له باسم سكان
الملك الذي هو كرسية عالمه بالكرسي ان السلطان والملك والقدرة لا تخرج الا بالآية
لا تحصل الا بهذه الصفات **والوجه الرابع** ان الكرسي جسم بين يدي العرش محيطا
بالمسموات السبع لقوله صلى الله عليه وآله وسلم ما السموات السبع والارضون السبع مع
الكرسي كالمظلة في فلاة وقيل العرش على الكرسي كقيل تلك القلعة على تلك المظلة
ولما كانت كرسيا قيل ذلك بعض الحكماء في معناه وفلكا كانت كلمة اهل الكلام فلهذا
الى تكرارها والله اعلم باسرار كلامه وحقيقة مراده ودراسه الملهمة وسبع لشارع
الاستفادة والتحقيق حتى يسع كرسى قلبا حقايق السموات والارض وما فيها على وجه
هو بالاعتبار حقيق حتى تجلسنا في الدنيا على كرسى الافادة والتعليم وتجلسنا في العقوبة
من تأذن لتفحصنا صلى الله عليه وآله للشفيع والتعظيم بها عن سيرة العفلة ونعم
للهالة انك انت الرحمن الرحيم صلوة منك على سيد البشر والشفيع المشيع والمحرر
صلوة تلقى بصفه معانه وتلقى بعظيمة وكما سلام على وصيه المرتضى وصفيته المنة
سلام على اهل القربة والرفق سلام على المستصدين بالعرفه الخلقى بجز الخيرة
الاول من الكتاب وتلقوا ليقن الثاني بالخيرة والصلوات ومن الله الاستعانة وبه
الاستغاثة في كل باب **هذا هو الثاني من الكتاب** فيما يتعلق بهذه الآية من المعاني
النفيسة وفيها اربعة اجزاء **الجزء الاول** في الاماويث المتعلقة بهذه الآية
الكريمة مشتملة على اربعة نقول **القول الاول** في الاماويث الواردة في فضيلة
هذه الآية وفي علة **القول الثاني** عن ابي بن كعب رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يا المنذر انما من اية من كتاب الله عز وجل جعل
اعظم قلت الله ورسوله اعظم فقال يا ابا المنذر انما من اية من كتاب الله عز وجل

عنه اعظم فقلت الله لا اله الا هو لكي القيوم قال فترتب قصدي وقال لي
العلم يا ابا المنذر **فان اول تفسير هذا الحديث** ابو المنذر كنية ابي بن كعب الصفي
وهو ابي بن كعب بن لاث بن ثعلبة بن عمرو بن خزيمج وهو ابو هريرة المصنف وكان
ابي رضي الله عنه كاتباً للوحي والفيضة التي كتبت بسيد الانبياء ورضي الله عنه عليه
والله وسلم اقرأتم ابي يعني للقرآن مات في سنة تسع عشر او اثني وعشرين او
ثلاثين على اختلاف الروايات وقول علي الله عليه وآله وسلم اني للاستفهام
اذا اضيف الى توكيد يكون سؤالا عن تعيين ما اضيف اليه بما يميزه عن اخواته
المتنبيس هو بها فحسن السؤال بما اذا كان السائل معقداً مستغنياً عما يجب له
واخواته ليعد على التميز والتعيين فذلك وصف الآية بقوله صلى الله عليه وآله
معك لئلا يتشوش ذهنه ويتوهم ان الميسورة عنه لعل آية لم يلقها الرسول
صلى الله عليه وآله وسلم بعد ولم يعلمها اية ويريد بذلك تعليقه ولا حتم
ارادة التعليم والارشاد الى تعيين هذا المصنف بهذه الصفة لم يعين في الكثرة
الاولى وقال الله ورسوله مع ما فيه من رعاية الاولاد مع السائل وتعليقه ثم
لما لم يعين الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وكثر السؤال عليه انه يريد بذلك استلزام
بما يستلطفه واستدلاله على فضل ما يدل عليه تعين وقال الله لا اله الا هو
لكي القيوم يعني الآية التي هذه الجملة مستقلة ومبدأها واستدل ابي رضي الله
عنه على ذلك بان شرف الآيات بشرف مدلولاتها وشرف قدرها واشتمالها
على القواعد العظيمة والقواعد المشقة والمعاني السريفة ثم بحسن النظم وترتيب
الفصاحة وبإيجاز البيان ولا شك ان اعظم المدلولات ذات الله وصفاته واشرف
العلوم واعلاها قدراً وابعادها دغراً هو العلم بالآتي الباحث عن ذاته وتوضيحه
النبوية والتبليغ وما يدل عليها من ضابطه وافعاله وان رجوع الخلق اليه وحاجتهم
عليه لامر حكمه ولا مانع من عذابه ولا يخفى ان هذه الآية باعتبار معناها وما استلزامها
من مدلولها وغواها يشتمل على جملة ذلك مفصلاً وبجمل على طريقة التحقيق والتفكير
لا على سبيل الدعوى وبحسن التعليق وكفاك شاهد بهذا هذا الذي شاهد من
تفسيرها

تفسيرها الذي نحن بصددها وهو هذا السبق العرش الذي لا يطعن احد الا هو
تأدية منه الاوشي ويخرج عن ان يغيره ذوق القوة الحشرية ويضيق من ان يسعه
هذا العالم المخرشي مع انه قطر من تيارها وغرفة من دأما انشراحها
واما من حيث اللفظ فانه خير ان مع ان حقيقة البلاغة منها يقتضي ان تثار
الفصاحة عن دوح الفاظها بحيث يقع في غمار البلاغة وحسن النظم والترتيب
موقعها بحيث دون بلاغة كل بليغ ويتضح عند الايمان بما يعارضه من ايدائمه الستة
فصاحته كل بليغ فصيح ولما قلنا بشرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم برسوخه
في العلم ونسبته له فقال ليهذه العلم اي لكن العلم خيالاً لك صدق **الحديث**
في المكاشف عن مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الرحمن عليه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ما قرأت آية الكرسي في دار الاخرة فيها
الساكنين ثلثين يوماً ولا يدخلها ساكن ولا ساكنة اربعين ليلة على علمي ولذلك
داهلك وجيرانك فارتلت آية اعظم منها **اقول في تفسير الحديث** مولانا امير
المؤمنين وسيد الوصيين ابو الحسن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف صلوات الله وسلامه عليه اعلى وافضل واشرف وابش من ان يصغر
بوصفها او اعرفه بترجمة وكيف اقدم على ذلك وليس ان كل لسان لسان علوشانه كل
وبان كل يخرج في علوم المعاني والبيان وان بنى على الاخر ان في ذلك الشاهد عليك
ونعم محالاً لانتها العارفة الشيرازي **نظم** زو صف ناقم ما جال بار مستقيمت
باب ريكه خال وخطب حاجت بروي زيار وهو كما اخبر عنه آخر مطلب **تفسيره**
لو ان المرنقى ابدى بحلمه كان الناس طرا بجملة كوني فضل مولانا علي
وقوع الشك فيه انه الله وقال ايضاً علي عليه السلام قيم النار والحج
ويحي المصطفى حقاً امام الانس والجنه وان كان كنت من وصف عاجز وان كان
كله في نعمة كان ملايكته لا يترك كل واحد وايضاً ادب التأليف يقتضي ان لا
عليه السلام بترجمة ما فاقول هو ان هم رسول الله صلى الله عليه وآله
كما اشرنا الى نفسه وصحة صلى الله عليه وآله وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب
وهو آخر رسول الله صلى الله عليه وآله عليه ما حين كان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نوا

الزاوية فاجتمع المشركين واقتبل المؤمنون الى القتال حتى ما كان واصار النبي صلى الله عليه وآله وسلم ما اصاب فاجتمع عنه الناس ليجمعهم لاجل عليه السلام كان يذب من رسول الله صلى الله عليه وآله فاجتمع عليه فاجتمع يوم الاحزاب وقتل عرو بن عبيد وجماعة اخرى كان يباين بالنسب فارسي وقال فيه النبي صلى الله عليه وآله عليهما لعنة الله عليهما وعنه وعنه من عبادة المؤمنين وكان الاحباب كلهم يقولون يومئذ فعل علي عليه السلام هذا خير من علي جميع اصحاب محمد والمؤمنين الى يوم القيمة ولا معنى للكثرة الثواب المرجية للقتل الا هذا وفي غزاه جبريل وقال فيها فيه صلى الله عليه وآله عليها لا يطيق الزاوية ولا يخرج اليها ورسوله ويحييه الله ورسوله كراما غير فرأى ما المنفعة من فقه وقلعه الناس من القنينة فتما نواز واشتهر وفي يوم حنين وغزاة الناس جميعا وثباته بين عبد المطلب الرضا الفسحة وقتله باختره مع اربعين من المشركين المشاركين مع ابي حذافة الانصار ولا تفهم ان تغير الفتنة لغير قوة علي وحبته ذي الغفار وغير ذلك من الوقائع التي حثرت على لا يسعها المختصر في ارادها عليه كتب الاخبار والامام سيما الكشف الان بل ومنهاج الشيخ الطاهر المظهر في النظر على جماعته ودرجها الماتية فضل ابن ابي طالب وكتاب اعلام الورى للطبري وكتاب منتهى الشورى من ذهاب الى التوسل وغير ذلك وجمع جدي وهو الامام السيد الشريف المفسر المبرور سلطان العلماء والمفسر في حيات الحق واليقين مقصود قدس الله نفسه في فضائل امير المؤمنين ودلائل تقديمه وخلافته واكثره لوابه ولكن انه الى نبيه بكل معنى لطيف ولطف شريف رحوان الله عليه واذي سمع ذلك الكتاب بكتاب الانقضاء رحم الله نولفه ولقوله تعالى وفصل الله الجاهدين على القاعدين وجمع وهو اهل الصحابة وانوارهم حذوا وشدة ملازمة للرسول صلى الله عليه وآله وسلم وقال فيه عند نزول فرائده ونعيمها اذن واعيد الله لاجلها اذات علي فقال ما نيت بعد ذلك شيئا ورجعت الصحابة اليه اكثر الوقائع بعد ظهيم وقال صلى الله عليه وآله افضاكم علي ولا يحق ان الفضل يخرج الى جميع العلوم فلذلك استجمع العلماء اليه في جميع العلوم كالمسود الكلامية والفقهية والنفسية وعلم الصرف والنحو وعلم التصوف وغيرها وخرقة المشايخ انتهى اليه وابن عباس

ربيع

رئيس المختصين لمذاهب ابا الاسود ذوق الحق بتعليمه وحديث الوسادة منه مشهور وما يد على علم شانه حديث العباد في المباهلة وقولته وانفسا وانفسكم ولكنة تحايله وما ثبت ذلك سورة علي ابي وقولته انما وكان ان هذا الناس بعد رسول صلى الله عليه وآله وسلم لما نوار عن اعراضه عن الدنيا ولذا اتعاض اقتداره عليها باسباع ابواب الدنيا اليه وقد رآه بزمج نفسه فاستعظم وقال لما دخل بيت المال وراى الذهب والفضة مكد وسد ياديا المالك عني اني تعرضت ان المالك نسق لاحاز خيل هيمات غربي غربي لاحاجة لانيك قد طلقك لنا لاجعة لانيك فليس لك نصيب وخطبك يسير واملك حقير وقال صلى الله عليه وآله لو نياكم هذه اهورية عني من غزاة خسرانية يدعهم وكان عليه السلام اخشى الناس ما كالا وملبسا وكفر يشع من طعام فقط وكان حشوا وسادته ونحوه وجماله سيقي من ليف ويرقع قميصه بجلد نارة ويلبغ اخوي وقل ان اياهم فان فعل فيالجح والخل فان ترق فنبات الارض فان ترق فبلين وكان لا ياكل اللحم الا قليلا ويقول لا تجعلوا بطونكم حمارا لشيوخنا وكان اجند الصحابة فانه روي انه كان خمسة عشرة البعير الطويل السجود والظلمة حتى ترك ابن عجل لعنه الله في دياره ويريد من عطاءه مع علمه بحاله وعني عن مروان لعنه الله مع شدة مناصبه وعداوته له صلى الله عليه وآله وعني عن سعد بن العاص وكان اعداؤه وقد المطلب عني عن البيان واشرفهم خلفا قال الشرائع مخصوص من كان من خطبة لا غيره واهلهم وجماعتهم نسب الى الدعاية مع كمال هيبة وشدة باسه وسطوته واكرمهم خلفا كما دوي ان سبعة من صوحان العبد فان كان فيها كاحدنا من بين جانب وشدة فواسم وسهولة قبا وكثافته مهابة الاسير المربوط السيف الواقف على رايه واكثرهم علما واهلهم سيفا وقال صلى الله عليه وآله انا اول من صلى واول من اقامه ورسوله ولا سبقني الى الصلوة الا بنو امة نبي وقال صلى الله عليه وآله ايتهم بمشهد من الصحابة انما القديق المأكلة اولا في قوله انا اول من آمن سر غنيم هوان متدارد وحروف هذه الكلام بجبايل لكل مطا لاسمه الشريف هكذا اول من آمن صلى الله عليه وآله على ابن ابي طالب ٣١ صلوات الله عليه وافصحهم لسانا وشهد بذلك خطبة واشعاره وكلماته الثامنة وقيل ان كلامه دون كلام الخلفاء وفوق كلام الخلفاء واشدهم رايًا واحصمهم على اقامة حدود الله تعالى واحصمهم

آمن

لكن الله تبارك وتعالى كان يحجب القلوب عن معرفة حقائقها والنفوس عن إدراك حقائقها
ووجهه واجبه على المؤمنين جميعا لقوله تعالى لا يسلك عليكم الله السبيل فليقلل الله من قدره
وقوله صلى الله عليه وآله وسلم أحب علي حسنة لا تقربكم منه سيئة وبعضه سيئة لا
تقربكم منها حسنة وقال أيضا لو اجتمع الناس على علي بن أبي طالب لم يظلم الله
الشارع وهو صلي المؤمنين ومولى من مولى الله حوله من المسلمين إلى النبيين وهو مكارم
الولاية الصالحين ومن القوا زانية في النار خير الطائر والمرأة والعبد وقرها وامتد
عن غيره بالمكالات البدنية والفسائيز والحاجية كما يتألف منها وهو نوح البقر والحمة
ودمه ونفسه كالقوسول وهو علي بن نويه واحد **نظم** بوردكبي على واحدة
دريد آمل أن دوامة وعاد بوه كفرة فان حرج حرج وعالمه فقه فقه
مع الحق وحق معه يدور مع حقا دار وشيعة هم الغابرة والتاجية من هو
من حبيب وكان سنة ثلثا وستين كما عاش أخوه سيد المرسلين وكانت شهادة بسمه
الكوفة بضربة ابن أبي ليلى الله ليحيا من أب وقت طلوع الحزن يوم الثلاثاء السابع عشر
من رمضان سنة أربعين من الهجرة فقال عليه السلام فريت ربي القلب فتوجه إلى حجة
لحيان ورياض دار السلام يا منعد صدي عندك مقتدر على نعم كل كذاب خنز وإناه
أقول غاطبا عليه السلام **نظم** أجلك شاكرا يفتن سيرة على الأرباب فقل من شدة
فقه واعلم أني بعد ذلك مقدر لا ألتك في أهل المراتب من علي بن أبي طالب
ان وهو المتقي والناقد كما قال توما جرجي في المضاجع والسياطين مع الشيطان وهو
اسم الحسن واما تخصيص المسلمين بالشياطين والاربعين بالحقرة وان كان يمكن ان يقال فيه
شيء ولكن لا بد ان يقال ان علي بن نويه ووليد فاقه وهو نويه ووجهه اقتسم
تقديم الثالث في الكشاف ايمن عن مولانا امير المؤمنين ايمن عليه السلام انه قال
سمعت نبيكم صلى الله عليه وآله وسلم على احوال المنبر وهو يقول من قرأ آية الكرسي
في دبر كل صلوة لم يمت ولم يمت من دخول الجنة ولا الموت ولا يورث عليه بقرانه
صدقة ان عايد من قرأها اذا الغد صفيحة اسم الله على نفسه وجاوه وباركاه
والبايات قوله **اول** لا افرا جميع العود وهو لحيث والمنزلة يصم المير فيهما
معا وهو اما اسم الله او اسم كائن من قولك نزلت النسي انيرة نزل اذا رقتة نزل

الاول الله الارتفاع والارتفاع وعلى الثاني مكان الارتفاع ان نزل عليه ذكر الله
واحمد ونقلى به شعاع المشيع والاسلام وكان لنبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
منجود بالمدينة المكتبة في الزو حيرة الزخيرة وقال صلى الله عليه وآله وسلم
ما بين قبره ومنبري روضة من رياض الجنة ومنبري على الخوض والذوق والذوق العظيم
فالسبق وبولون الدبر والدبر من الدبر خلاص القليل وذوق الأخر وذوق الأخر
قد يركب صلوة اي عقيدة الخيرة فان الدابر هو لهايف المكثرة اي الغروضة تكون له
تبع كسب عليكم الصيام اي فرض لم يمنعه من دخول الجنة ولا الموت يعنى عدم الموت يعنى
تأثيره اذ هو الموقوف عليه فان المؤخر لا يحقق الا بعد تحققة فكانت هو المانع بعدم
تحققه وحصول تأخره والمراحملة المداومة والصدق في تعبد الباطنة من الصدق وفي
الاصطلاح مرتبة ادى مرتبة النبوة واعلى من مرتبة الشهادة العالية عن سائر
المراتب والقصم اسم المكان مقعلى من ضيق اي رفعة او اكنى واخذة قصدة والمقصود
صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم **تقديم الرابع** في الكشاف ايضا
روي ان الصحابة تذاكر وافضل ما في القرآن فقال لهم امير المؤمنين علي عليه السلام
والسلام ابن ابي طالب من آية الكرسي ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا علي
سيد البشر آدم وسيد العرب محمدا ولاخر وسيد الفرس سلمان وسيد الزوم
صهيب وسيد الحبشة بلال وسيد الجبال طور وسيد الايام يوم الجمعة وسيد الكلام
القرآن وسيد القرآن البقرة وسيد البقرة آية الكرسي يا علي ان بينا حين كبر في كل
كلية خضون بركة **اول** ابن ابي عمير عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يا علي انك لم تعلم غلظته عنه وفارس هم اولاد فارس من
قيلوبان سام بن نوح عليه السلام ويقال لهم اعرار القاسم وقال صلى الله عليه وآله وسلم
ان الله اختار من خلقه صنفين من العرب فريش ومن العجم فارس وقال ايمن لكان
الاسلام على النبي لانه لم يزل من فارس وقال ايمن في قوله تعالى سمعوا
القوم اولي باس شديد الآية هم اهل فارس وقال صلى الله عليه وآله وسلم لما نزل
قوله تعالى من يزدك سمك من دينة فسوف ياى الله يعقوب اولي باس شديد الآية
وضربه على كفت سلمان رضي الله عنه هم قوم هذا لما بعث الله عيسى برحمة
عليها السلام وارشد لخلق بعث اهل فارس رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويشهدون

والثنت مئة رجل من خلفاء واهل بيته من الكوار بين هذا منهم ومن ذريتهم
البعده لم يبق منهم فقال علي عليه السلام وكتب بغير ايمهم اهل فارس من هذا ومن ذريتهم
لهم الى بنينا قلت بغير ذلك الوقت واكرم الرسول ورحمته وان جددتهم ليكنوا
وسط الاما ليم ارض موسومة بهم وقبة بلادهم بلدا نأخذ الذي طوله من جزاير الخلفاء
٢٦ وعرضه من خط الاستواء **قال** له وهو من اخصب البلاد وانعمها واشرف الامصار
واكرمها بمصر جامع من العرفاء الصديقين والعلماء الصادقين والحكام النافعين مدنية
فيها الف خازن من مزايا الشهداء والصالحين والف مدلين وصواع وجوان
من مميزات اساطين العلم والحكمة وسلاطين كرام الحكومات والاولاد والارباب
عزلاء عزها شروها وحقها طوره وسيلها قصورها واهلها حوزها فيها مقصودها
مبشور وغلوقها كجودها على نور مشكوك وميتها شبيهة بفضولها على فيها مشكورة
ونظام اهلها معقول مقهور ومخدول مصون في ريسها واميرها منصور وبكلمة
يصدق فيها ما قاله ابو بلدة طيبة ومرب غفور **نظم** جوبانكا في شيراز خاك همد
نديم كمرحت بران خاك باد واما سلمان رضي الله عنه فهو ابن بوندستان بن
مورسلان ابن يسودان بن قروزي شهرلدين زاب الملة وهو وزير لهما سب بن
كجهوز بن هوا سب ابن اديج بن روع بن مابيس بن نوذر ابن منوهر بن شيراز
بن افردين الملك ابو الملوك ابن ابي بن انتيان من آل جم الملك الملقب سيد ابن
فهرست بن هوشنگ ابن سياك ابن كيومرث الملك اول الملوك وابوهم وهو
الذي وضع قوانين الملك في اول الزمان بعد الطوفان وذهب الفرس بن عاتمة
المجوس الى ان كان قبل الطوفان وقيل هو ابو البشر آدم صلى الله عليه وآله
وقال فيه صلى الله عليه وآله وسلم سلمان منا اهل البيت وهو سابق فارس وهو
مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقي الكوار بين وقيل بل لقي علي عليه السلام
واسلم بالمدينة بعد الهجرة في يوم نزل صلى الله عليه وآله وسلم المدينة الكبير وكان
من المعربين عاش ثمان مائة وخمسين سنة ومات في سنة سبع وعشرين من الهجرة
بالدائن امير عليها في اماره عمن بن عقان وحقايله ما لا يحصى وساقه اكثر
من أن يحصى ومداينه ما لا يسعها ذلك المملوك والزمهم اهل بلاد فارس

بن سام بن نوح وبلادهم فيما بين ادم وبيحان وارمينه وديار بكر والعراق
العربية والشام وبلاد الافرنج وهم بصاقون يونان كنز الامن توسع ملكهم حتى
فتقوا القسطنطينة وكثيرا من بلاد افرنج وسائر ديار مصر والشام والنوبة و
اليمن والجزيرة العربية وجميع جزيرة العرب وخران العرب وديار بكر وسجدة
ومن جانب المشرق الى بلاد الهند فممن من جانب ادم وبيحان ومن جانب بلاد
فارس اهلهم غلبوا على بحر الهند وخران في هذه الامان فتهبوا اجردون فاخذوا
بنا ديار البحر من يد الافرنج الكفرة الخبيثة المظلمة عليهم وقهرهم فلا صفوا فارس
وشال الله ان يفتنوا جميع البلاد محضه ملكا انتسب سلاطين الزمان واهل
الملوك من لدن آدم الى ان انتسب نسا ونسبه الى نبي الانس والجان صلى الله عليه وآله
ما تعاقب الملوك واما منسوب فهو صفيق بن سنان بن مالك بن عبيد بن عذر بن
عقيل بن عامر بن جندل بن خزيمة بن كعب بن سعد بن اسيل بن مناة بن القريش بن قاسط
بن هبة ابن افعى بن جذيل بن اسد بن ربيعة بن زرا بن معد بن عدنان بن ربيعة
فهو من العرب واما نسب بالزوم لانه وقع اسير من بلاد الى الزوم وهو عراقي
واسا حليته فم اولاد جش بن حام ابن نوح عليه السلام وبلادهم واهلها
ربيع كان عبد الامية بن خلف ثم لابي بكر ثم كان للنبي صلى الله عليه وآله وسلم وكان
يؤذن له في مسجد المدينة وبعد وفات النبي صلى الله عليه وآله وسلم فارق المدينة و
الشام عند موته ليكرمه فاكروته ثم مات بها في سنة عشرين من الهجرة وهو رجل في
ارض مصر بين بحر القلزم المصري وبين ارض على شط العرب حيث يرجع باق يابرة ومعا
الحيث طوله اربع وخمسون درجة وتصويره ان على لسان البحر المشرق مدينة ابلة وهي
قريبة اصبهان التي تسمى القلزم من قردة وخازير ولسانه العربي هو طنج يسمى القلزم
مسماها باسم بلدة هناك تسمى القلزم فقريبة اليه شربة القلزم وهو الذي بين القلزم
وابلة وهو جنوبي القلزم وابلة على راس الدجلة بين القلزم وبين بر مصر و هو
اللسان الذي على طرف القلزم وكذا الله بين طور وبين بحر الحجاز بحر وهو اللسان الذي
على طرف ابلة فن الطور الى كل من البين في البحر فربا واما في البر فقيه بعد فالطير حجة

الشمالية متصلة بالبحر المكنونة والبحر الذي هو عليه وهو البحر الأعظم المشهور باسم
البحر يقال له بحر عمان وقوع عمان على شاطئه من جانب بر العرب ويقال له بحر الهند
لوقوعها على شاطئ من جانب الشرق ويقال له بحر فارس لوقوعه على شاطئ من جانب الغرب
وشبهه وسيادته كما نرى على عليه السلام فيها وتحتل في سبيلها له فهو الذي جعله
وخبر موسى صعداً على الله عليه وسيادة الجمعة لكونها عيداً للإسلام وفيه لطفية
والصلوة ولما عده وتخلل فيها آدم عليه السلام وفيه ساعة لا يرد فيها ذناباً اليه
وهي ستون يوماً وسرورها أن العبد يتوحد في تمام اليوم إلى الطاعة والقوة والذكر
والنضج ليلاً الساعة لظفا على العباد وحرساً على أعدائهم ليلاً لوافضل الساعة وزاد
ونال الله بزيادته من فضله والقرآن اسم كتاب الله تعالى المنزل على نبينا صلى الله عليه
والآدم سلم كما أن التوراة اسم الكتاب الذي نزل على موسى والإنجيل على يسوع المسيح والفرقان
عليهم اجمعين والقرآن يمتد ولا يحد من قرآن هو لا يحد من قرآن فلهذا قيل قرآن من
القرآن وهو معنى الصم والجمع يقالس قرئت المائدة في الحوض أي اجتمع خلق من بلاد جمع
شيئاً فشيئاً وقيل بل لا يزدحم فيه السور وحم بعضها إلى بعض قال تعالى ان علينا جمعة
وقرآنه أي بالجمعة وحم بعضها إلى بعض وقوله قرآنه معناه جمعت بعض الحروف
إلى بعض ومن لم يميز وهو قراوت أهل مكة فيقال قرآن على وزن فعال من قرئت الشعر
بالمنى إذ القرن لأم الكلمة حتى يرد لا لا فرق في السور وما فيها بعضها إلى بعض وقيل
بل هو اسم موضوع لكلام الله تعالى على فعال غير اشتقاق كالنورية والإنجيل والماياد
لسائر كلام الله تعالى وهو منها التمجيد وغيره ليس مجزئ ومنها أن تراجم الكتاب ولا تراجم
ومنها أن تصحفاً الفضل الأنبياء فكذلك أفضل الكتب وقوله البقرة يعني السورة
التي يذكر فيها البقرة فصار هذه الكلمة اسماً للسورة واما سيادة آية الكرسي
فلما اسلفنا من أن المذكور فيها الشرف وأعلى وافصح من المذكور في غيرها من الآيات وأما
لورود هذه الفضل فيها **الحديث الثامن** في تفسير المفسر القادي في مروي أن رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال - لعلي عليه السلام سيده القرآن البقرة وسيد
البقرة آية الكرسي وعلي أن فيها الحمين كلمة في كل كلمة خسون بركة وقال مولانا

امير

امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام ما اوتي سيجاً ولا في الإسلام أو الذي عقله
الإسلام بيت ابدل حتى يقرأ هذه الآية لا الله الا هو الحي القيوم لم يزل ما على انما
أوضحاً فيك من كن تحت العرش لم يعطها احد قبلك وماتت ليلة قطعت حتى اقرا
تحت عرش اقراها في الركعتين بعد صلاة الآخرة وفي مروي وحسن اخذ معني من مروي
الحديث التاسع في كتاب تفسير القاسمي العلامة المصنوعي رحمه الله قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم ان اعظم آية في القرآن آية الكرسي مرويها بعث الله ملكاً يكتب
من حسناته ويجوز من سيئاته إلى العبد من تلك الساعة **الحديث العاشر** في رواية قال
رسول الله من خرج من بيته وقرأ آية الكرسي وكلى الله عليه سبعين ألف ملك يستغفرون
له وهو لم يدر ذلك رواه احمد بن حنبل في مسنده وقرأ هذه الآية لم يعثره حق ولا لا آية **الحديث الحادي عشر**
الثامن في كتاب ريان المذكورين انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كتب
آية الكرسي بالقرآن على راحته الميمى باليمين سبع مرات كل ذلك يحسبها سبعة
لحسب لم يبق شيئاً **الاول** الراحة الكفت والحق بالحاء المهملة اللعين باللسان
الحديث الثاني في رواية عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من قرأ
آية الكرسي دبر كل فرقة اعطاه الله ثواب شهيداً ويقضي الله تعالى روحه بغير
الحديث الثالث في رواية عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال من قرأ
حتم المؤمن إلى قوله اليه المصير وآية الكرسي حين يصبح يحفظ بهما حتى يمسي ومن
قرأ هما حين يمسي يحفظ بهما حتى يصبح **الاول** حفظهما أي حفظ الله عن الألفاظ
من قرأ هما يركبهما اللهم اغفر لنا برحمتكما **القول الثاني** في بعض الأ
حكايت المتعلقة لقوله تعالى لا اله الا هو وما جاء في فضيلة كلمة التوحيد
وفي رواية عشرة احاديث **الحديث الاول** في رواية الشيخ الامام الرازي
رحمه الله في كتابه المعنون ياسر الله المنقول ان الامام لما انصرف من المي
التي كان يريد العراق واجتاز نيسابور وكان معه امام المؤمنين وغيره
وقرأ عين النبيين وقايد الغر المحجلين الولي المرقى الامير المرتضى الامام ابي الحسن
علي بن موسى الرضا صلوات الله عليه وقد دخل البلدة قبله فلما حصل في موضع
البلدة قام اليه جمع من مشايخ نيسابور وذوي الأقدار من علمائها وهو ما كتب في

لهم

تعالى لنا للبحر فرائد من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان تجدنا بحره
ينفعنا فري عليه السلام عزايه عن جده عن ابيه عليه وعليهم السلام من البحر
صلى الله عليه وآله وسلم من غير ان عليه السلام من الرب عز وجل قال
لا اله الا الله حقيق فمن دخل حقيق امن من عذاب **الحديث الثاني** من ابن عباس
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يفتح الله ابواب الجنة
وتبارك وتعالى من تحت العرش اجناس كثيرة وكل ما قبل من النعم من انبت قلبه وحقته
وكل ما فيها عن لا اله الا الله ونشأ الى اهل لا اله الا الله ولا تطلب الا اهل
الا اله ولا تطلب علينا الا اهل الا اله ونحن نخرج من على من قبل لا اله الا الله ولم
يؤمن بلا اله الا الله وعنده هذا يقول الكتاب وكل ما فيها من العذاب لا يدخل الا من الله
لا اله الا الله ولا تطلب الا من كذب بلا اله الا الله والاحرام على من قال لا اله الا الله
الا من محمد بلا اله الا الله وليس يقبل الا من كذب لا اله الا الله قال يحيى رحمه الله
نقول اننا اهل من قال لا اله الا الله وناصر من قال لا اله الا الله وحديث من قال
لا اله الا الله ومنفصل على من قال لا اله الا الله وكتب لجهنم قال لا اله الا الله
وحرمتم النار على من قال لا اله الا الله وانقر كل ذنب من قال لا اله الا الله ولا
اجب مغفرة من قال لا اله الا الله وما حصلت الرحمة الا اهل لا اله الا الله
فلا تظنوا قول لا اله الا الله الا ما يورث لا اله الا الله **الحديث الثالث**
روى انه صلى الله عليه وآله وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا
ان لا اله الا الله وان عبدوا رسول الله وبقوا الصلوة ويؤتوا الزكاة فاذا
ذلك حصلوا امنى وما لهم وامرهم الا بحسن الاسلام وحسنهم على الله تعالى
اقول قوله صلى الله عليه وآله وسلم قال امرت يعني امرني الله تعالى ان اقاتل
لوقالوا امرنا يعني امرنا النبي صلى الله عليه وآله وسلم وقوله عموما يعني
دعائهم اي حفظوا امنى يقولون عفا وتعلموا ذلك فواسه الا بحسن الاسلام يعني
اذا فعلوا ذلك لا تطلب ولا تقدر ما لهم الا بحسن الاسلام يعني توادهم ما اياح
الاسلام اهرافا دمية كالتفاح عذبا بغير لحم والرائي الحسن وقاطع الطريق
والسارق في الرابعة وثلثها والا حال من ابايع الاسلام اخذ ماله من دينه او
زكوة

زكوة او غيره ما وقوله حاسهم على الله يعني انا احفظ واما اي احرامهم الطاعة
لا اترك احدا ان يترك ما امره الله به من فرائضه ولا ادع احدا ان يظلم احدا
واما ما في عقابهم ونيابهم فهو الى الله وهذا معنى قوله صلى الله عليه وآله وسلم
انا اتقني بالظاهر الله يتولى السراير **الحديث الرابع** روى عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم انه قال من قال لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد
وهو على كل شيء قدير في يوم ما نزعته كانت له عيلة عشر مائة وكتب له مائة
حسنة وحيث عنه مائة سيئة وكانت له دهر من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي
ولم يأت احدا افضل مما جاء به بل ارجل على الغنم **اقول** عذابي مثل
اي مراتي به قلته مثل ثواب من اعتق عشرة ذنوب وحرث الله اي حفظا ومعا
له من الشيطان وعمل اكثر منه يعني قرأ هذا الذكر اكثر من مائة **الحديث**
الحديث الخامس من جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم افضل الذكر لا اله الا الله وافضل الدعاء اللهم رب
اما ان افضل الذكر لا اله الا الله فلا حق في هذه الكلمة اشيات الالهية والو
الله تع وفيها من غرائع واما ان افضل الدعاء الحمد لله فلا ان الدعاء جارية عن ان
يذكر العبد ربه ويثني عليه ويطلب منه شيئا وهذه كلها موجودة فيها فان الغاية
لحسنة جنة فقد دعا سعة واشغى عليه وطلب منه الزيادة لقوله ابن شكري لا ريب
وقوله تع للذين احسنوا الحسنى ونهاه **الحديث السادس** روى عن رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم انه قال قال موسى عليه السلام يا رب عني شيئا اذكره في حق
قل لا اله الا الله لوان السموات السبع واطرفهن غير ولا أرضين السبع ووضعت
في كفة ولا اله الا الله في كفة كانت بحق لا اله الا الله **اقول** العارضا الساكن وعامر
المكان من به عمارته وصلاحه يعني لوان السموات غير ذكر الله والارضين غير
ذكر الله فربن مع لا اله الا الله لو حجت كل لا اله الا الله لا يقال العام فستة
بالساكن فهو حاله حق الله اذ هو لا مكان لا يسكن موضعنا لا نقول العام ههنا
بمعنى الموضع كما ذكرنا وهو مع السموات والارضين او حجت كقوله تعالى
بغير ذكر الله وح لا اشكال **الحديث السابع** قال صلى الله عليه وآله وسلم ما قاله

لا الا الله مخلصنا قط الا فتحت له ابواب السما حتى ينفقني الى العرش ما اجبت
 الكبار وانما اذال العرش كناية عن سرعه قبوله وكثرة ثوابه وقوله ما اجبت الكبار
 تيد لسرعه القبول وكذا الثواب لا اصل الثواب فان يحصل للعاقل سواء اجبت
 ام لم يجت فان المسية لا يحيط الحسنة بل الحسنة يذهب السبب **الحديث الثاني**
 في تفسير الكشف القاري روي ان رسولا الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان افضل
 ما اقول انما واليتون من علي وآله الا الله **الحديث التاسع** فيه ايضا انه روي عن
 رسولا الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال عليكم بلا الا الا الله ولا تستغفروا
 فاكثر وامنها فان اهلكت الناس بالذنوب واهلكوا بلا الا الا الله ولا
 تستغفروا **الحديث العاشر** عن ابي ذريرة الصدوق القناري روي عن الله عنه انه قال قال
 رسولا الله صلى الله عليه وآله وسلم يا اذني بشري الناس بان من قال الا الا الله
 دخل الجنة قال ابو ذريرة فقلت يا رسول الله وان ذنبي وان سرق قال وان زفوان
 سرق قلت وان زفوان سرق على دهم القاي ذريرة **الحديث الحادي عشر** فيه ايضا انه روي
 عن ابي ذريرة بن عباد بن سفيان بن عبيد بن خوام بن عمار بن مليل بن عتبة بن بكر بن عبد
 بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان من روي
 كنانة وطلب الى العنار حجة فيقال عفاوي وهو صاحب رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم وقال صلى الله عليه وآله وسلم يا اذني ما اظنك السماء ولا اظنك الجحيم على ذريرة
 اصدق من ابي ذريرة وكان صلى الله عليه وآله عليه والرحمة وبكرته وكان بالشام فشكا نعمة
 الى عثمان انه يظن الناس ويهاجم من اطاعة الظلمة وسكوب المخطوئات الشائعة
 بالشام فامر عثمان ان يجله الى المدينة على احسن مركب فخلع معوية على قبة علي
 من خشب غير مواري على جبل عتوش صعب فبلغ هذا العذاب والصعوبة الى المدينة
 فلما سلم علي عثمان قال له انت جئتني بالتصديق بالتصديق فقال لي سياتي رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم جند با فانت ان تجعلني جنديا فاما ان افلا اعينه ام ساتي به جليلي
 ومراي صلى الله عليه وآله وسلم حتى القاء فقال عثمان من احسن قربة واعينها ما
 رهوة وعيشا وفعدا لانا لمن تقبل له المردة قربة يقرب المدينة فتعا لها
 طرا الى ان يده فكان روي الله عنه بها ان ان فضيحية ولقي روي في سنة
 وثلاثين

وقال بعض السابري
 عمار بن عبد بن مليل

وثلاثين الهجرة وقربها وهو ثالث ثلثة في الاسلام قالوا انما روي في مائة قال
 لا ينهيه اليه اذ روي هذه القصة والخطي فاذا انما شفتوي روي الى الكعبة
 اخرى الى هذه الكعبة فانك ستبين رقيقة فاذا عروهم الى الصلوة على والي دني
 فالت فلي احضر من الوفاة ومات سعدت النجدة فاذا انما روي في رقيقة حليج قد ضلوا
 عين الطريق ودفعوا في هذه البرية فان الزبدة ليست على الطريق ولا يبلغه احد
 قال فبعثت بهم فجاؤني فقلت ايها المؤمنون ان ايا ذريرة صاحب رسول الله صلى
 الله عليه وآله وسلم يقرب علي كسر السلام فقال رجل يقدمه والنوم معه
 وعلى رسول الله وعلى ابي ذريرة السلام وان هو قالت اعظم الله اجرهم بمصابه فانهم
 قد مات الآن فاسقط الرجل نفسه عن نفسه واذا هو عبد الله بن مسعود روي
 عنه وحده مالك بن الحرف لا شتر الحق المدجي من اصحاب امير المؤمنين على صلوة
 الله عليه وقال الصدوق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ورواه في نسخة يقول
 لا ابي ذريرة ليس رحدك وقمرت وحدك وتحشر وحدك وتدخل الجنة وحدك فقالت
 ان ابي يامر ان تحضر واجازة فقالوا نعم وكرامة فغسلوها وكفنها في ثوبين
 اعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصلوا عليه ودفنوه هناك قالت فلما ارادوا
 التبرؤ من ذلك لمسر ان ابي ذريرة عليكم السلام ويقول لا ينزلوا حتى ياكلوا هذه القصة
 المشوية فجلسوا واكلوا فقاموا وترجموا عليه وحملوا اليه الى المدينة قال فاحذوها
 امير المؤمنين صلوات الله عليه وخطبها با هروياته وكان يكره ما ويحرم عليها وقد
 صح ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يوم لا ابي ذريرة با اذ ان انما فابش
 تفعل حتى تلقاني قال نفسي فذلك لا ابي الله ذلك وان كان فامنتك في مسلك هذا
 واذريرة فيك وروى عنك العدة واعيد روي واصل عليك حتى القالك قال فان
 منعت عن هذا قال الحق بكه بيت ربي قال فان منعت هذا قال الحق بالشام بيت المقدس
 قال فان منعت قال اذن احضر سيفي هذا واضربه برحني القالك فقال صلى الله عليه
 وآله وسلم او احرك يا حسن من ذاك قال لي قال نصبر ونسمع لهم ونطع حتى تلقاني
 مظلوما فقال افضل تفعل لا تدبني ايضا ان امير المؤمنين صلوات الله عليه لقاء
 لما ارادوا الخروج من المدينة الى الزبدة فقال يا اذريرة انك ففقت ثمة فارجع

قالت

واورد السيد الزيني
 الحديث روي الله عنه في
 صحيح السبلحة مع

من ضمنت له ان انوم حاقولك على دناهم وخفتم على ديك فاقول في اليوم
 ما حاقولك عليه واخر بتم بما خفتم عليه فاعلموا ان ما خفتموا به وانما خفتموا به
 وسنعمل من الزنج هذا ولاكنه حسد اولوان القوت والاربعين كاسا على قنيد زقا
 ثم اتفق الله ليعمل الله له منها عرجا لا يونسك المالك ولا يونسك المالك
 فلو قنيت دناهم لاسيتوك ولو اقرضت منها لا يونسك المالك لا يونسك المالك
 الكلام الى السيرة لطيفة يشق من جزالة اللفظ ووجازة وحسن المعنى والعمارة
 فداة فان كلامه دون كلامه تعالى وقرن كلامه الملقوق والقرن منه الفسق والغرض
 سجع ابواب النجاة على العبد وقوله عليه السلام اقرضت من الغنم واليا في
 فنى من المشح وقوله على رغم انه فلا فى يعنى انك ليعمل لكهم الله فقوله وان زنا
 وان سرق فكانت زعم اذا كان كذلك والله اعلم **التفسير الثالث** في بعض الاسماء
 المتعلقة بقوله تعالى **الحق القويم** لا تأخذ سنة ولا نوم ثم ما في السموات وما في
 الارض وهي عشرة احاديث ايضا **حديث الاول** في كتاب الجحيم بان الجنة للحاقد
 الاصماني عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 يقول في دعاءه اللهم لك اسلمت وبك اسلمت وبك اسلمت وبك اسلمت وبك اسلمت
 اعود بعزتك لا اله الا انت ان تقبلني انت فحبي الذي لا يموت والجن والانس يرون
حديث الثاني فيه ايضا عن بعض الصحابة قال كنت جالسا مع النبي صلى الله
 عليه وآله وسلم في المسجد اذ دخل رجل فسلم على راحته ثم قال اللهم ان اسلمك
 بان لك الحمد لا اله الا انت المنة بديع السموات والارضين يا ذا الجلال والكرام يا حي
 يا قيوم فقال صلى الله عليه وآله بعد دعاة يا سميع الذي اذا دعي بر لباب وادعى
 شيل بر اعلى **حديث الثالث** في الكشف القاري عن ابي اسامة الباهلي رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اسم الله الاعظم في سورة من
 القرآن تكث البقرة وال عمران وطه قلت قالت العلاء اذاد رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم بالاسم الاعظم هذين الاسمين يعني الحق القويم لا فحما
 مذكوران في هذه السورتين معا يدل على ذلك من الاحاديث قاله في البقرة
 الله لا اله الا هو الحق القويم وقال في عمران الم الله لا اله الا هو الحق القويم
 وقال

116 وقال في طه وحق القويم **اقول** لا يذهب عليك ان هذه الاسماء
 انما هي اذا كان الاسمان لا يكون في غير هاتين السورتين فان في قوله في سورة التهم
 اختصارا واحدة تعلم ثم اقول اعلم ان العلماء اختلفوا في الاسم الاعظم
 فقال بعض من هم الاقلون ليس له وجود أصلا وقال بعض وهم الاكثر
 والستاد الاعظم انه موجود ولم يسم في تعيينه اختلافات فمنهم من قال هو ذو
 والاكرام ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم العزاييا ذوالجلال والاكرا
 ودو بان اسم الاعظم لا يد وان يكون اسم ذاته تعالى ولا يقل من ان يدل اليها ولا يستأ
 ولا في حقيقة من بين سائر اسماء الصفات ترجيح بلا ترجيح وهو قبيح لا يفعله
 الحكم ولا ان ذات القدسة اشرف الاشياء واعظم فلا بد وان يكون اسمها اعظم
 الاسماء والكرم وان للجلال من الصفات السلبية والاكرام من الايجابية ومن المتبين
 ان حقيقة المحصورة تغير السلوب والاضافات ومنهم من يقول انه الحق القويم لما
 ذكرنا ولما قال صلى الله عليه وآله في من كعب هناك العلم **حديث** وزيق بان
 الحق هو الذي لا يقاوم ولا يسلو ولا يغير ذلك عظمة على يشاركة تعالى في ذلك الانسان بل سائر
 لحيوانات ولا تفسد فلا يكون اسما لذاته القدسة تعالى واما القويم فانه كونه
 قائما بنفسه متغيرا بغيره فلا بد مفهوم سلبى وهو استغناء عن غيره والشان في
 اضافي كما يتبين ومنهم من قال ان اسما الله تعالى كلها عظيمة لا ينبغي ان يتفاوت فيما وشر
 بان التفاوت بينها ظاهرة فان بعض الاسماء من بعضها اشرف وكلها كانت اشرفا
 به كانت اعظم ثم ان اسم الذات لا يحاطه اشرف من اسم الصفة ومنهم من يقول
 ان الاسم الاعظم هو **الله** قال العلامة النيسابوري رددت الله ووجهه
 وهذا القريب لا يستقيم الدلالة على ان هذا الاسم يجري اسم العلم في حقه
 تعالى واذا كان ذا الاعلى ذات المحصورة وبويدة ذلك ما روت اسما وبت زيدان
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اسم الله الاعظم في هاتين السورتين والاعظم
 الم واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم ونامحة سورة آل عمران الله لا اله الا هو
 الحق القويم وعن بر يدة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سمع رجلا
 يقول اللهم اني اسئلك يا حي اسئد انك انت الله لا اله الا انت الواحد

القدر الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد فقال الذي تضمن بيده لقد
سألا الله باسمه الاعظم الذي اذا دعي به لعباد ما زاد اسلا به اعلى ولا سلا
ان اسم الله في الآية والحديث اصل والصفات مرتبة عليه هذا واعلم ان اهل
الحق وافترقا ذلك وفي سائر والذي لا يشاء الامام استواء البشر والعقول
عشر اهل النظر قد ساءت سره وزاد في رياض رضاء بره عن اسم الاعظم غير ما
فقال من حق الله عنه اسم الله الاعظم الذي اذا سئل به اعلى واذا دعي به اجاب
هو **هو** فانه ما ابتغوا يقينا ان الله هو اسم الذات بل قال بعض انه صفة و
مشق واما الذي قالوا علم او نجوا فيه راجحة الوصفية وفيه بعد ولا اله الا
للجمعية لجميع صفات الكمال بل هو هو المشابه به في كثير من الاحوال وهو اشارة
الى الذات البحت من غير شائبة صفة واعتبار ونحن اشارة الى بعض الاسرار فيه
والمرحى ان ما افاد المولى في هذا الاعتبار اولى فلما احدثت فيج اسم
بهذا الاعلى **اقول** يؤيد ما افاد من حق الله عنه الحديث المتكسر عليه انما من قوله
صلى الله عليه وآله وسلم اسم الله الاعظم في هاتين الآيتين والحكم الاول بعد
لا اله الا هو الرحمن الرحيم فاعلم ان الله لا اله الا هو الحق القويم وقاهر عليه
ان المكره فيها قوله هو لا اسم الله فان اسم الله في الآية السابقة مفقود
وليس لك ان تقول ان اصل الله فانما متغايران واعتبر اسمان على ما سلفنا
بانيها واختلاف المذهب فيها وايضا الحديث السابق عليه اعني قوله في السور
التي في الآيتين السابقتين اللتين ثبتت منها واما في الثالث فانه الدليل على
تحصيل هذه الآية من آيات السورة التي فيها جميعها هذا الاسم فظهر لك ان الحق
ما حقق المحقق الحق قدس الله تع سره وان القوم مع اختلاف بينهم اجتمعوا
على ما دلت يكون حجة فكانت عليه وهو يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
الحديث الرابع في الكثران قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان
موسى عليه السلام سأل الملائكة ان يام وتبا وكان هذا السؤال صادرا من
قومه فسأله موسى بكنيتهم لان موسى غير عالم بان الله تعالى يام لان الانبياء
كلهم قالون بالله تع وصفا بزا عليها فادعى الله تع اليهم ان يوقظوه فلما ولا
يتركوه

يتركوه يام ثم قال خذ بيدك فاروين حملوتين فاحذها والحق الله عليه الشفان
تضرب احدهما على الاخرى فانكسرا ثم ادعى اليه في لحو لا في اسك السموات
والارض بقدرتي فلو اخذني قوم ان تعاش لزلنا وقد اوما الى ما فيه
الحديث الخامس روي ان الصحابة قالوا قام فينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
بجس كلاب فقال ان الله لا ينام ولا ينبغي له ان ينام يحفظ القسط ويرفعه يرفع
اليه على الليل قبل على النهار وعلى النهار قبل على الليل جارية الثور لو كشفه لأحرقت
سججته وجهد ما انتهى اليه بصره من خلقه اقول قوله قام فينا أي خطبنا ووعظنا
وبعده عنه بهذا القيام الذي للخطبة وقال ايضا قام خطيبا وان لم يكن قايما يعظ الخطيب
فان المأكل فيها القيام بجس كلمات اي سيق لها بها فاجاز الجوز في محل الضيق على الحال
الحديث السادس عن ابن رزين قال قال رسول الله ابن كان متبا قبل ان يخلق
خلق قال كان في عاء ما فقه هو آ وما حشره آ وخلق عرشه على الماء اقول
الغاء مدود ومقصود وهو من العلى والمراية ملا يعقل الا وهام ولا تذكره البق
والافهام غير من عدم المكان بما لا يدرك ولا يدركهم وعن عدم ما يحويه ويجيب به
بالمرآة فانه يخلق ويراد به لخلق الذي هو عدم الجسم ليكون اقرب الى فهم السلك
قالوا ويدل عليه ان السؤال كان قايما قبل ان يخلق خلقه فلما كان الغاء والحواء احري
موجودين كما نخلق في اذ ما سواه مخلوق له **الحديث السابع** عن عبد الله بن القاسم
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول ما خلق الله العلم فقال له اكتب
فقال العلم امي اكتب فقال القدر ما كان وما هو كائن الى الابد اقول حينئذ
سؤال وهو انه ورد في الحديث اول ما خلق الله العقل وروى ايضا اول ما خلق
نوري وروى ايضا ما ذكرت كيف هذا الشاخص والجواب عنه ان المعاني
الاولى له ثلثة اعتبارات فكل اعتبار منها شئ باسم فالما قشة لفظية والآخر
الثلثة صحيحة واول المحاورات واحدا له ثلثة اسما هذا الجمل ومفصلة ما حقق
في موضعه وقال بعض يعني ان اول ما خلق من جبر الامام كان ذلك
العلم وكذلك نوري يعني ان اول ما خلق من الاموار نوري وقوله الذي منصوب
بانه مفصول فعل بخذوف اي اكتب القدر قال بعض العلماء في معنى القدر ان

جميع ما كان وما يكون من الكليات والجزئيات حاصل في طهته وهو يعلم القديم
الاذني الابدني لا يبدى شي في طهته ولا ينقص منه شيء لان الزيادة والنقصان
من صفات المخلوقات وهو متصرف في ذلك وانه امر القسمة بكتبه ذلك مما كانت
وما هو كثر من الاله لا يخلق الفرح المحفوظ قبل ان يخلق الخلق من السموات والارض وما
فيهما تخمين النفسه كما نعت عليه الحديث ثم يخلق الله كل شيء ويوجد في الوقت
الذي قد ان يخلق ذلك الشيء في من الجواهر والاعراض والاجسام والافعال ولا
توال وهذا مبني على اصول مذهب الاشاعرة وذلك ما هم فيها وقال بعض آخر لا
يصح ان الله هو مقدرا فقال العباد وليس لهم فيها اختيار فان ذلك يخلو الى حدة
الاجزاء وح يخلو فائدة التكليف وفقدت الثواب والعقاب وذلك مذهب
اصحاب العدل والتوحيد المشهورون بالاعتزال وذلك مبني على اصولهم كما سنبينها
فيما بعد وقال المشايخ الجديديون هو العلامة القويحة رحمه الله ان
كان المراد بالقضاء والقدر هو معنى الخلق كما قال الله تعالى تفصيها في سبع حركات في
يومين اي خلقه وقال تعالى وقد رزقناهم اقرابها اي خلقها لئلا الخ لا يكون افعال
العباد مخلوقة به وهو باطل عند المتكلمين وان كان المراد بها الاجاب والالزام كما في
قوله تعالى وقضى ربك ان لا تعبدوا الاياه وقوله تعالى قد رزقناكم الموت فيكون
الوجبات بالقضاء والقدر دون معنى الوراثة وان كان المراد بها الاطعم واليتيمين
كقوله تعالى وقضينا الى بني اسرائيل الكتاب لتقصدن في الارض وقوله تعالى الا اشرأنا
قد رزقناهم من العا برين اي اعلناها بذلك وكتبناها في الفرج المحفوظ فعلى هذا جميع
الافعال بالقضاء والقدر **وقال** نحن ما بينه امير المؤمنين وامام المؤمنين مولانا
الاوصياء علي بن ابي طالب صلوات الرحمن عليه في حديث المصنف وتفصيله ان المصنف
بن تاجر روى ان امير المؤمنين صلى الله عليه لما رجع من غزوة جند قام اليه الشيخ فقال
اخبرنا عن ميراثي الشام اكان بقضاء الله تعالى وقدره فقال عليه السلام والذي
خلق لبيبة وبنو النعمه ما وطئنا موطئا ولا هبطنا هابطا ولا خلقنا خلقا الا بقضاء
الله تعالى وقد روى نقاب الشيخ بعد الله احسن نقاب ما روي من الاجر شيئا فقال
الله ايها الشيخ عظم الله اجره في مصيركم واثم ساير دن وفي مصيركم واثم مصيركم
ولم يكونوا

ولم يكونوا في شيء من خلاكم مكرهين ولا الهيا مضطربين فقال الشيخ كيف والقضاء
والقدر ساقانا فقال ويحك لعنك طغيت قضا لا رثا وقد رزقنا ثا ولو كان كذلك
لبطل الثواب والعقاب والوعود والوعيد والامر والنهي ولم يأت ملامه من الله تعالى
لمذنب ولا محمد لمحسن ولم يكن الحسن اذني بالمعص من السيئ ولا السيئ اذني بالذم
من الحسن فذلك مقالة عبدة الاوثان وجنود الشياطين وشهود الزور واهل العن
عن الصواب وهم القدريون والقدريه يحوس هذه الالاهة ان الله امر بخير ونهى
بغيره لم يبق مغلوبا ولم ينفع كرها ولم يرسل الرسل الى خلقه شيئا ولم يخلق السموات
والارض وما بينهما باطلا ذلك خلق الله تعالى للذين كفروا وللذين كفروا من النار فقال
الشيخ وما القضاء والقدان ما بيننا الاياه فقال هو الامر من الله ولكم ثم قال قوله تعالى
وقضى ربك ان لا تعبدوا الاياه **ثم اقول** هيئت الى من الهل الامر ان ما
يرد في الاحاديث والآيات من حيث على الايمان بالقدريه ليس معناه ما فهمه منه من ان
افعال العباد بقدره بل الغرض من الايمان بالقدريه عدم التكليف وعدم التلزم فيه وبوجه
ما ورد في الاحاديث بعد قوله تعالى قد رزقناهم اقرابها وخبره وخلقه وعزبه وهذا
وجه وجيه حسن تدبر واعلم ان هذا المعنى البديع والكنية المستعرة التي لم يبين اليها قط
وهي كما تراها ما تراها ولا ياتها في كلام غيره وغير كلامي مع ما فيها من الحسن والظرافة
والترديد على القلب الصحيح فيه لغوايد اخر منها عدم وجود بعض المقصود من الاحاديث والآيات
في القدر الذي يلزمها من شكر العشره والشيعة وغيرهم وما خلق خلقا منها اكثر مما خلقنا
احدنا اليك ولقد خلق الله على ذلك **الحديث الثامن** عن جابر بن عبد الله الانصاري قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذن لي ان احدث عن علي من ملائكة الله
تعالى من حلة العرش ما بين شجرة اذنيه الى عاتقه مسيرة سبعمائة عام قلت اذا كان
قد رزق لا يقاتل عن خلق هذا وذلك مع عظمته احد من حلة العرش وحده الكبري
فكيف يكون عرشه وكبرسيته **الحديث التاسع** قال صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله
الانبياء يوم السبت وخلق ليليا يوم الاحد وخلق الانبياء يوم الاثنين وخلق
المكره يوم الثلاثاء وخلق النور يوم الاربعاء وبث فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم
يوم الجمعة فيما بين العصر الى الليل **الحديث العاشر** في كتاب الامالي للشيخ المفيد

انما احد لما ذكره ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي رحمه الله عليه برفعه باسناد
 الى ابي زرارة الغفاري رضي الله عنه قال كنت اخذ ابي عبد الله النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 ونحن ثمانية جميعا فاذ لنا نظر الى الشمس حتى غابت فقلت يا رسول الله ان تغيب
 قال في السماء ثم ترفع من حجاب الى سائر حتى ترفع الى السماء السابعة العليا حتى
 تكون تحت العرش فترتاجدة فتسير معها الملائكة الموكلون بها ثم تقول يا رب من
 ابن ثامر في ان الطلع ابرم مغربا ثم من مطلق قد لك قوله تو الشمس تجري بسيف لها ذلك
 تقدير العزيز العليم قال فينا جبريل عليه السلام من نور العرش على مقدار ساعات
 النهار في طول يوم الصيف اذ قصر في الشتاء او ما بين ذلك في الخريف والربيع قال
 قلت ذلك لكلمة كما ليس احدكم شايه ثم يطلع بها في جو السماء فتقطع من مظهرها قال
 النبي صلى الله عليه وآله وسلم فها في بها قد حُجبت مقدار تلك ليل لم لا تكتفي ضوء ونور من ان تطلع من
 مغربها ذلك قوله تو اذ الشمس كورت واذ النجوم اكدرت والفرق ذلك من مظهر
 ومجرا في افق السماء ومغربها وارتفاعه الى السماء السابعة ويجرد تحت العرش ويحل
 بانيه بالحكمة من نور الكرمي قد لك قوله تو هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا
التعليق الرابع في بعض الاحاديث المتعلقة بقوله تو من ذي الذي يشفع منقذ
 الى آخر الآية وفيها خمسة احاديث بعد من قبلها في شافهم **شعر**
 لا العباد ولا الارضين بكم بلا ولست اقبل في اطرافكم عدلا صلى الله عليه وسلم
 شفعنا الامم **حديث الاول** روي انه صلى الله عليه وسلم قال اسعد الناس من
 شفاعي يوم القيمة من قال لا اله الا الله خالصا من قلبه او نفسه اقول
 قوله او نفسه شك من الراوي وعلى التوايين فالمعنى واحدة اذها قد عدا
 واحدا قال المولى العلامة والحجرات العلامة والامام الفقهاء معاجز الله محمد بن محمد
 القمي صاحب الكتاب رضي الله عنه النفس ذات الشئ وحقيقته يقال عند
 كذا انما قيل للقلب نفس لان النفس يراد بها في قولهم المذابغة غير انما اصل
 ما افاو واقول في معنى كلامه رحمه الله قوله للقلب نفس اطلاقا لان المسبب في السبب
 ولذلك قال لان النفس يراد بها بمعنى النفس تنقسم بالقلب وانما افاو
 ناقلا عن العرب اتم قالوا المذابغة اقول هذا بيان وتأييد لقوله النفس ير

والمراد

وللا بالاصغر من القلب اللسان قبل سبيله اصغرهما وقبل لابل هذا الصغير كبيره فخير
 تعظيم يكون اذن من قبل قول من قال انا جبريل لها المراكمة عذبا لها المرحبة هذا يعني
 تعظيم الجبريل وهو حشيت يغزو على الجوارح معاظن الا على تلك نفسها اذ اجريت
 وغرض القائل ان يرجع الكل اليه وهو برهان بين سيادة لقومته والعدي تصغير
 العدي وهو بالفتح التحلة وبالكسر الكياسة وهو من التمرين لزا الغنود من العبء الما
 هنا التحلة واصل التحجب التعظيم ويقال فلان لمجيب اي معظم والتعجب التوهم
 ايتم كما لو اذا ما لت التحلة الكريمة ربيوها اي دعوا بها لئلا يسطر وذلك ايضا ما خرد
 من معنى الاحاديث اذ هو نوع تعظيم وقابل هذا الجواب ان المند والاضاري رضي الله
 قالها في يوم ستيفه في ساعدتين مختلفت الاضارة بجهة ابي بكر وقالت منا
 امير وسكن امير وعرضه بان سيادة وانه يستشفي برايه كما يستشفي الابل بلحمة
 الجمل وهذا الصغير بصغير تعظيم كما يقولون من يريد تعظيمه هو رجل ابي رجله
 شأن قافهم واعلم ان شفاعتنا وجميع الانبياء والملائكة والاولياء
 صلوات الله وسلامه عليه وعليهم ليجي شفاعته العصاة حتى لكها حرقون بامر الله
 تو واذا لقوله من ذا الذي يشفع عند الاباذير واما المعصية فممن انكر الشفاعة
 لان العمل عندهم يوجب دخول الجنة والعاصي اذا مات غير تائب فخلد عند هلم
 في النار فممن الخزي في رحمة الله ما علم الله بالحق رايه فانه تو قال انا عند خلق
 فيدي بي **حديث الثاني** روي وفتح عنه انه صلى الله عليه وآله وسلم قال انا
 شفاعي لاهل الكباير من اتقى الله اتقى المسلمين على ثوب الشفاعة لقوله تو
 صي ان يعثروا ربك مغفلا مجرورا واجتماع الاحاديث واجتماع المفسرين يدل على ان
 المقام المحمود هو الشفاعة ثم اختلفوا في افعال المعصية اذها عبارة عن طلب زيادة النافع
 للمؤمنين المستحقين للثواب لا عن خطايا العاصين وانما صاحب البكيرة فعذبا لها لا
 ينقطع واجيب عنهم بانها لو كانت طلبا لزيادة المؤمنين لكنا شافعين للنبي صلى
 الله عليه وآله وسلم لانتا مطلب زيادة النافع له وهو محقق للثواب والذلي بعد
 لان الشفيع اعل مرتبة من الشفيع له ونحن ان الشفاعة حق وكرمه تو عالم لا يشك عن
 رحمة الله وهو لسان اللسان الذي بعباده استغن من المولدة بولوه ومن امه

الامر ان يقول بعد على ما دل عليها الحديث فبما انما اعظم سلطانة يومه ففعلوا
نظم اي كذا اورد في مستحق واده اميد سبقت رجعتي اكره ان يكون كذا
عزائل كذا يد نصلي برب **الحديث الثالث** روي انه قال صلى الله عليه وآله وسلم اني
ايت من عند ربي فخيرتي بين ان يدخل نصف امتي الجنة وبين الشفاعة فاختار
الشفاعة وهي لمن مات لا يشرك بالله شيئا اقول خبر في سنة وبنه يعني بين
ان يدخل النصف الجنة ونصفها الاخر يكون لهم نصيب وهو الشفاعة ليعمل
تمام الله لجنه الاما استثنى صلى الله عليه وآله وسلم **الحديث الرابع** في الكشف القاري
قال صلى الله عليه وآله وسلم يرفع يوم القيمة ثلثة اصحاب العلاء والشمس وآدم
ان صلى الله عليه وآله وسلم قال يرفع العالم في سبعين من اقدار وجبرانه **الحديث**
فخاس في الكشف القاري ايضا عن حفصة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم فقام يصلي قد دخل على اتره شيئا وسيطا
لحسن ولحسن صلى الله عليه عليهما فلما فرغ من صلاته اجلس احدهما على فخذة الجني والا
خري على اليسرى وجعل يصلي هذا مرة وهذا اخرى اذ نظروا فاذ قد سدا ما بين
السماء والارض جبريل عليه السلام فترلا وقال لهما يقولن السلام ويقول
قد قضينا قضاء وجعلناك قبه لخير قضاء على هذين واسألتني النبي
صلى الله عليه وسلم ان احدهما يقتل بالسيف عطشا والثاني يقتل بالسم فاني
صرخته عنهما ولا شفاعة لك يوم القيمة وان شئت امتحن الله طبعها والله الشافع
فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بل اختار الشفاعة اقول انتظر
الى هذا النفس الكامل والشفيع الكامل فانه روي بانظلام ولهم ربه وهو احب
لخلق اليه رجاء لحياته اتمه وطيبا لخاص شيعته **نظم**
امام الهادي خواجه نبوت ونشر شفيق الوهري صدره ديوان حشر بعضيان فانه
كسي وكره كذا دار جبين سيدي بن دة چه نفت بسند يد كويم قرا
عليك الصلوة اي نبي الرزي **الحديث** صلى الله عليه وسلم عليه وعلى من اتبع اليه **الحديث**
الشافعي في اسامي كلمة التوحيد وفي فضلها وفي مراتب الناس في قول
لا اله الا الله لما كانت هذه المقاصد ثلثة فيها على ثلثة آيات في كل منها
فوالله

اولم وشركه
فوالله وروايات على ما استقصاها **الاول** في اسامي كلمة التوحيد وهي **استأ**
الاسم الاول هذه الكلمة **التوحيد** وانما سميت بها لانها تدل على نفي الشرك
على الاطلاق لانه لما قالوا والمسلم الذي واحد فربما يحل مال احد ان يقول هب
ان الهنا واحد فليحل الله غيرنا معاير لا الهنا فهو توحيد هذا الوهم ببيان التوحيد
المطلق فقال الله لا اله الا هو وذلك لان قولنا لا اله الا هو يقتضي نفي هذه المهيبة
ومنى اشقت الماهية اشقت جميع افرادها اذ لو حصل فرد من افراد تلك المهيبة حصلت
تلك المهيبة لان كل فرد من افراد المهيبة مشتمل على تلك المهيبة فاذا وجدت المهيبة
فذلك يقتضي نفي المهيبة فثبت ان قولنا لا اله الا هو يقتضي نفي جميع
الافراد فاذا قيل بعد ذلك الا اله الا هو فذلك مقتضى التوحيد التام الكلي ثم اعلم
ان لهذه الكلمة فرعين الثمرة الاولى ان جوهر الانسان خلق في الاصل مشكورا
مكروما مثل لقوله تعالى ولقد كرمنا بني آدم واذا كان الاصل فيه كرمه لم يكن ما كان كونه
مكروما وفي الاصل وكثر نجسا على خلقه في الاصل ثم ان الانسان متى امره ان
يخس الفول توما المشركون نجس واذا كان المشرك يقتضي كون الانسان نجسا مع الله
على خلقه في الاصل فكونه موحدا يقتضي كونه طاهرا لانه على وفي الاصل واذا ثبت ان
الموحد كامل في الطهارة والعبودية وجب ان يكون من خواص الله تعالى ومقربيه
لقوله تعالى للذين اتوا بالبينات والذين اتوا بالبينات التامة الثانية ان الموحدين يستحقون
عنايته وعفوانه لان المشرك سبب في اسرار العلم بل العلم العلوي والسفلي لقوله
تعالى كذا البعوت يعطون منه ونشق الارض وتجر الجبال هذه اذ دعوا للرحمن
ولله فاذا كان المشرك سببا لحرمان العالم وجب ان يكون التوحيد لعلم الحاشية
كون الصديق مختصا به في الحكم فاذا كان كذلك فبالاولى ان يكون سببا لعفوانه
العلي الذي هو محل المعونة والعلم ومنع التوحيد ولعمارة اللسان الذي هو ترجمانه
في تامة كلمة التوحيد ونشر فوايد العلم والمعرفة ومن كان قلبه والساكن معروضا من
وحدايته الله ومعرفة وذكره والنساء عليه فهو لا محالة مستحق لعفوانه وعفوانه
ولذلك قيل المر يا صغيري يعني القلب واللسان **الاسم الثاني** هذه الكلمة كلمة
الاحسان لان الاخلاص صيانة عن الفعل المصطفى عن شوب الغيرة فيه وهذا

الكلمة اذ اقلها الملائكة يكون هي مصفاه عن شوب الغير لان الاسل فيها على القلب هو
 معرفة الله الانسان بقلبه وهذه لما كانت حاصلة بالقلب يستحيل ان يرقى بها
 لغرض آخر سوى طاعة الله وحبه فمده مما جلبت طيبات لربنا الله العزيز الشفيق
 بخلاف سائر الطاعات البدنية فاما كما يورق بها العظيم الله فمقد يورق بها السائر بالامر
 والمقاييد العاجلة من الربا والياء والمدح والاعتبار الى هذه الكلمة في حق المؤمن
 مصفاه عن شوب الغيابة لا يستحيل ان يورق بها الغرض الآخر كما اشار اليه سميت كلمة
 الاحسان وانما قلت في حق المؤمن لان للمنافق رجا يقول هذه الكلمة لمسانة ولا يورق
 ولا سوا الله بهدوين قلبه فليست كلمة هذه كلمة للاخلاص ومع عدم خلوصه فقد
 كلمته هذه سقوط المحاربه معه وحسن دبره وماله ويزجره عن التفت وامنية
 للحديث السابق ذكره وهو ما قال صلى الله عليه وآله ان انا اناس حتى
 يقولوا لا اله الا الله فان فعلوا ذلك حصلوا حتى وما دعتهم واموالهم لا تخفى الا لاسلام
 ولما سار على الله تعالى ويقول صلى الله عليه وآله وسلم في حق من سار على الله
 يتولى الشراير فالمنافق ح عند الله اجبت الكفرة لقوله صلى الله عليه وآله وسلم
 ان المنافقين في الدار الاخرى الا من التار **الاسم الثالث** لهذه الكلمة كلمة
الاحسان والدليل على صحة هذه القرآن والحكمة والعقل **اما القدر**
 ثابت احدتها قوله تعالى هل جزاء الاحسان الا الاحسان قال المفسرون المراد بقوله
 هل جزاء الاحسان هل جزاء الميامن والتوحيد ويقولون لا الاحسان الا بالجنة
 والمقصود فعني قوله تعالى هل جزاء الاحسان الا الاحسان هل جزاء من اتى بقوله
 لا اله الا الله خالصا مخلصا الا ان اجعله في جانيها ما دخل الجنة برحمة
 وثابتها قوله تعالى للذين احسنوا الحسنى وزيادة والمراد بقوله تعالى احسنوا هو قوله
 لا اله الا الله بانفاق اية التفسير ولا انه اذا قال العبد ذلك ومات ولم يتفرغ
 لعمل آخر دخل الجنة وثالثها قوله تعالى ومن احسن قولاً من دعا الى الله وعلم
 صلها انقذ المفسرون على ان هذه الآية نزلت في فضيلة الامان والاذان مثل
 على كلمة التوحيد بل هي مطلعه والباقي تبعها وهي الاصل والباقي فرعها
 ورايتها قوله تعالى للذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ولا شك ان احسن

الاقوال

الاقوال قول لا اله الا الله كما اثبتاها غير مرة وخاسستها قوله تعالى ان الله
 يامر بالعدل والاحسان قال المحققون من اجل الحق العدل الاحسان صفاً لله
 والاحسان الانبال عليه وهي شغل على هذين المطلبين وسادستها قوله تعالى
 ان احسنتم احسنتم لانفسكم ولا شك ان اى كلمة التوحيد اول هذه الاحسان هو قوله
 لا اله الا الله **واما الثاني** فهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم في تفسير قوله تعالى
 احسنوا الحسنى وزيادة اى للذين قالوا لا اله الا الله الحسنى وهي الجنة فالزيادة هي
 النظر الى وجهه الكريم واقول هذا الحديث مما يجب تأويله ان صححها لغة النص
 ليجزى حيث يقول تعالى لا تدعوا للايمان وهو يدرك الانصاف وتفصيل هذه الاجمال
 مما يورق الى الكلمة معنا بسطنا الكلام فيه فيما ياتي في بحث المروية في قسم العقليات
 من هذه الرسالة فذكرناه لبساطة التكرار وهذا مبني على ظاهر لفظ الحديث مع ان التفسير
 ليس بمعنى المروية فانه على ما ترى فكل هذه المروية صحت ام لا فانه اذا نظرت
 ليركز على ما رايته اما القدر شرط او شرط وما نفع لا يقال انك رايته وانت تعلم وحكم
 بتقدير ان شرط حق الله تعالى وقد اكثرت القول بهما في غير هذا واما الوجه فلهذا
 انه منق من الله تعالى وهو مائة منه وما ورد في القرآن من ذلك فادله بالوجود قوله
 كل شئ ها للآل اوجهه اى وجوده فان معنى الحديث لا يفيد المروية فكل من يفيد
 حصول العلم الشام القيني الذي يكون كالعين بوجوده تعالى يرسخها في معلوم ان
 ذلك الذي الاشياء وكرام الملائكة العقلية التي هي افضل من الحسية التي خلقها القاهر
 شيا ولعمري ان ذلك زيادة بل ان يدعى الحسنى وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء **واما**
الدليل المعتبر الدال على ان قول لا اله الا الله كلمة الاحسان فهو ان معنى الاحسان
 جعل الشئ حسناً ولا شك ان قابل لا اله الا الله جعل قوله حسناً ومعلوم ان العقل
 كما كان اشده حسناً كان قابلاً لذكر احساناً ولا شك ان احسن الادكار ذكر لا اله الا الله
 الله واحسن المعارف معرفة لا اله الا الله فثبت انما الاحسان ان لا شئ احسن منه
الاسم الرابع لهذه الكلمة دعوه الحق قالته في سورة الرعد لا تدعوا لغير الله
 قال ابن عباس رضي الله عنهما هي قول لا اله الا الله **الاسم الخامس** لهذه الكلمة
 كلمة **العدل** قال الله تعالى يا امر بالعدل والاحسان والعدل مشتق منها

ان لا اله الا الله وقد اسلفنا الكلام عليها في كلمة الاحسان وقال ابن عباس رضي
 عنه العدل شهادة ان لا اله الا الله والاحسان الاخلاص صريفة وقال بعض العدل
 مع التام والاحسان مع تفيد الطاعة وقال اهل الحق العدل مع الاعطاء
 بآية ترتيبها بالاحسان مع الغلب فترجمه بعد آية التوحيد وشركه بترجمة
الاسم الثاني هذه الكلمة **الطيب** من القول قوله تعالى وهذا الى الطيب
 من القول وهذا الى صراط الحميد قال المنسرون هو قول لا اله الا الله وايضا
 كلمة الطهر والطيب منها ويدل عليه قوله تعالى انما المشركون نجس ثم ان القصة لما صلت
 بسبب كثر سبعين سنة وكثر في ذلك سبب ذكر هذه الكلمة مرة واحدة والحمد
 والثناء في لفظة الطيب للاستغراق كما ترون ان لا يذوق ولا يذوق الا هذا القول
 وذلك هو الحق لان طيب لذة المحسوسات بالنسبة الى طيب لذة المعقولات اعني الا
 مستغراقية التوابع لاجل الله وتوحيد عدم محض **الاسم السابع** هذه الكلمة
الكلمة الطيبة قال ترون مثل كلمة طيبة كشيء طيب اصلها ثابت وفرعها في السماء
 وقال جمهور المنسرين كلمة الطيبة قول لا اله الا الله وفي التسمية وجوه اولها
 انها طيبة اي طاهرة عن التشبيه والتعطيل وثانيها انها طيبة بمعنى ان صاحبها
 يكون طيبا لاسم الله الذي هو المشرك في الحقرة اما الاول فقولنا ترون الطيبات الطيبين
 الاية واما الثاني فنقول ترون من كل طيبة في جنات عدن وما فيها معنى انها مقبولة
 لله ترون صاعده اليه والله يصعد الكلم الطيب **الاسم الثامن** هذه الكلمة **القول**
الثاني قال ترون بيت الله الذي استقر بالقول الثابت في عبادة الدنيا وفي الحقرة
 قال المنسرون هو قول لا اله الا الله وفي التسمية وجوه منها انه ترون واجب الثبوت
 ثابت لذاته متع عدم لذاته فالقول والاعتقاد يتبعان القول والمنفذ والقول
 والمعتقد لما كان واجب الثبوت لذاته كان القول والاعتقاد كذلك ومنها ان الدنيا
 لا يؤخر فيه من هو يترقب انما الله ومنها ان اصله ثابت محكم لا ترون اوله من شدة
 هذه الشهادة لقوله ترون شهد الله ان لا اله الا هو الاية فشيئا من الاصل والباقي تبع
 وفرع له فاذا كان الاصل ثابتا فالفرع يتبعه ومنها ان الشيء يدور هذه الكلمة
 بعملية الماء والشارع معبلا يعاون فيه اما بيا من القول قوله ان المؤمن اقرقا
 خالدا

في الماء والكل لا ترون شيئا منها الى الثاني لقوله ترون اقرقا ترون اقرقا وعجل الساعرة اقرقا
 بالشارع ثم ثبت في اليوم نفسا واما بيان الثاني فلان ابراهيم وموسى صلوات الله عليهما
 لم يعجزا في ايمان ابراهيم فنقول برؤاوسه على ابراهيم واما في موسى فنقول فاذا
 خفت عليه فاقبته في اليوم ولا تخاف ولا تخزي الاية **الاسم التاسع** هذه الكلمة **القول**
 قال ترون والزم كلمة التقوي وكانوا الحق بها واحلها قال المنسرون هي قول لا اله الا الله
 اذ هي مقدمة التقوي ولا يتحقق الا بها اولادها فاقبته لله ذن السبق والملاح عن
 الاستغناء وللآفة عن الجزية وللآفة عن السبق فان انضاف الغلب الى السات
 صارت واقية له من الكفر وان انضاف التوفيق اليه صارت واقية للخروج عن الملة
 فاذا تم ذلك كانت واقية عن النار **الاسم العاشر** هذه الكلمة **الكلمة الباقية**
 والذليل عليه قوله ترون وجعلها كلمة باقية في عقبه قال كثير من المنسرين انها قول لا اله
 الا الله ولذاته مقدمة لآية عليه وهي قوله واذ قال ابراهيم لاسمه وقوله اني
 برئ مما تعبدون الا الذي فطرني فعني قوله اني برئ من جميع المآله التي كانوا
 يعبدونها وقوله الا الذي فطرني اثبات الالهية لله تعالى وليس معنى لا اله الا الله لا
 هذا ثم بعد ذلك قال وجعلها كلمة باقية في عقبه ان جعل هذه الكلمة التي هي مقبولة
 تلك الكلمة كلمة باقية وبشيء لا يلازم في الايدي السرمدي وقد عرفت ان القول
 تابع للقول **الاسم الحادي عشر** هذه الكلمة **كلمة الله العليا** قال ترون وجعل كلمة الله
 كثر واشغل وكلمة الله هي العليا قال المنسرون هي قول لا اله الا الله ولله هذه الكلمة
 ترون استغنى عن البيان اذ هي تدخل القابل بما في دين هو اعلى الاديان قال ترون ليظهر
 على الذين كلمة **الاسم الثاني عشر** هذه الكلمة **المثل الاعلى** قال ترون وفيه المثل الاعلى
 وقال المنسرون هو قول لا اله الا الله **الاسم الثالث عشر** هذه الكلمة **كلمة الشراء**
 قال ترون الى كلمة سواء يتنا قال المنسرون هي كلمة لا اله الا الله ويشترحه ما قال بعده
 ان لا يعبد الا الله ولا يشرك به شيئا ولا يتخذ بعضا اربابا من دون الله
 ولا معنى لهذه الاية الا هو المراد بقولنا لا اله الا الله **الاسم الرابع عشر** هذه الكلمة
كلمة النجاة قال ترون ان الله لا يفتن ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء قال اية
 صريحة بان النجاة لا يتحقق الا بما قال ايضا يا قوم مالي ادعكم الى النجاة قالوا حي

قوله كلمة الآلهة والحدوث الدالة على أنها حبيب الحياة فكثير منها ما هو وبها
قبل ذلك ولا ريب أن كثير منها **الاسم الخامس عشر** هذه الكلمة **العقد** قالوا
بأنه لا يكون الشفاعة إلا من أخذ عند الرحمن عهدا قال بن عباس رضي الله عنه
العقد هو قول الآلهة لا الله وتوحيده ما قالت أهل التفسير قوله هو وأقواله
يعقدي أو يعقده ثم من أن المراد بالعهد الإيمان إلى غير ذلك من وجوه ذلك
الاسم السادس عشر هذه الكلمة **الاستقامة** قالوا في أن الذين قالوا بنبأ الله
ثم استقاموا قال بن مسعود المراد من قوله استقاموا هو قول الآلهة لا الله فعوله
ربنا الله إقرار بوجوده والاستقامة في الشريعة هذه **الاسم السابع عشر** هذه الكلمة
مقابل السعوات والأشرف قالوا في هذه مقابل السعوات والأشرف قال بن عباس
هو قول الآلهة لا الله قال الإمام الرازي رضي الله عنه أقول هذا عهدي هو الحق
لأن الجود لو كان فيها الحق ليلزم العناد لقوله لو كان فيها الله لا الله
فالشرك سبب لفساد العالم فعند الذي هو التوحيد سبب انتظام فصدق على
كلمة التوحيد إطلاق اسم المقابل لها سبب لانتظام الأبواب وكان أبواب السماء
لا يفتح لأجابه إلا بتقديم هذا القول وأبواب النار لا يفتح إلا بقبول
المقابل واشبه المصالح **الاسم الثامن عشر** هذه الكلمة **القول المسدود** قالوا
بأنها الذين آمنوا بالقول الله وقولوا قول لا سيدا قيل هو قول الآلهة لا الله
وذلك لأن السديد أن كان بمعنى اسم الفاعل كالإمبراطور كان معناه سيدا وأبواب
جهنم على ما يذكر أن كان بمعنى اسم المفعول فلهذا سدد مسدودين فأيله وبين النار
الاسم التاسع عشر هذه الكلمة **القول** قالوا في القرآن قولوا أو حاكم قيل
المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله تَعَدُّوه كقول الميرزا من آمن بالله وهو
أصح من قول الآلهة لا الله **الاسم العشرون** هذه الكلمة **الدين للمؤمنين**
قالوا في الدين للمؤمنين هو لا لغيره والخضوع قالوا صلى الله عليه وآله
وسلم بآمن دانت له الرقاب أي خضعت أي له الخضوع والخنوع والافتقار
لا لغيره وأما يكون ذلك إذا كان واحدا في الهيبة إذا لو كان له شركاء لما كان
لخضوع اليه خالصا وهذا مدلول قول الآلهة لا الله **الاسم الحادي والعشرون**
هذه

هذه الكلمة **الدين المستقيم** قالوا في حكاية عن قول المؤمنين إهدنا الصراط
المستقيم وحكاية عن قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن هذا صراطي مستقيما
فأصبحوه وعاطبوا رسول الله وأتوا النبي إلى صراط مستقيم ولا شك
أن أقول ما يتبدى إلى هذا الصراط هو قول الآلهة لا الله **الاسم الثاني والعشرون**
هذه الكلمة **الدين** قالوا في ولا يملك الذين يدعون من دون الشفاعة إلا
من شهد بالحق والحق ههنا مفسر بقول الآلهة لا الله أي إلا من شهد بقوله
لا اله إلا الله **الاسم الثالث والعشرون** هذه الكلمة **العروة الوثقى** قالوا في
ومن يكفرا بطاعتهم ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى سبب فقد
استمسك بقوله لا اله إلا الله إذا لمعنى هذه الكلمة أي الإيمان بالله والكفر
بما سواه والطاعت اسم لمن عيّد بإطلاصا كان أو نجما أو عنصرا أو إنسانا أو
جنا أو غير ذلك **الاسم الرابع والعشرون** هذه الكلمة **كلمة الصدق** قالوا في
والذي جاء بالصدق وصدق به أي الذي جاء بقوله لا اله إلا الله وصدق به
إشارة إلى صديق هذه الأمة أي المؤمنين وهو لا تأخرون في طاعة صلوة
الرحمن عليه وكان اعتناء الكلام في هذا المرام باسمه العلي العظيم عليه الصلوة
والسلام فاسئل الله العظيم الذي شأركم فيه وبني سماء
وبني جميع اسمائكم المحسنين والآيات العظيمة أن صلى على محمد وآله وسلم وثبتنا بقوله
الثابت في الحياة الدنيا وأعدنا من شر ما بين الأضراس والحجنة ولما أعطيتنا بطون
مقابل السعوات والأشرف فبشرنا بفتح الباب ما دخلنا بفصلك بالجنة اندفع
الأبواب بمفاتيح الخيرات وبشرنا بفتح الباب ما دخلنا بفصلك بالجنة اندفع
في فضائل كلمة التوحيد ونوايدها وإن كانت كثيرة إلا أننا ذكر ههنا سبعة
المقابلة الأولى أن هذا الذكر لما كان أفضل الأذكار فالعبد والولد لما جازهم
الحسنه من عا والحقا إلى هذه الكلمة أما العبد فلا من وعون لما قريب من العرف
قال آمنت بالله لا اله إلا الله الذي آمنت به بنو إسرائيل فإنه لا يجعل النار راحة
وسلاما كما في حق إبراهيم صلى الله عليه وآله وسلم والملائكة عذابا كما في حق
الآلهة الذي آمنت به بنو إسرائيل وأما الولي كما في حق موسى عليه السلام

وهو الذي صلى الله عليه وآله وسلم

اذا دعي في الطلقات ان لا اله الا انت سبحانك ان كنت من الظالمين
 تلك الذي قد علم على حفظ الانسان حيا في بطن امه ولا يدرى
 بعبرك عليه فان قيل كلامه الذي اذن واحد فلم يقل من قوس ولم
 يتقبل من فرعون قلت يدل عليه قوله وحجج الاول ان فرعون نادى
 بيا ابراهيم وكان لا يتقبل بما قبل ذلك بل نادى بما بعده من قوله
 ان ربكم الاعلى وكان موسى نادى بما قبل البولي واما ان الامام لم يزل
 يقول ان كان من السجدين فسبق المعرفة بما بين يديها من النكر بها
 اهلكت فرعونما السان ان يونس عليه السلام الذكر هارم العنق
 والشهود فقال الا انت قاتل فرعون قاتل هارم العنق عن غير الحضور
 اذ قال الا الذي واسال الى الغر والشايتان فرعون لما قالوا الى
 على جعل القليل لشيء اسهل مع النكر والحق والحق وانما
 ذكر ما كان سبيل الاستدلال والتعريف ببيان الحق والاشارة
 الاعتراف فلو جزم صوابه بقوله لا اله الا انت لعقوله امن بحسب
 المضطر اذا دعاه وامانه في غوف مضارب مردودة عليه لكن كقول
 السراية ان الكافر ذكر هذه الاية من الفرق لا في سلاسل الحق
 لعقوله نعم فلما ادرك الفرق قال آمنت واما في بون فقولهم انه لما
 كان يريد الخروج من الدار بل يريد رضاء اولا فبالذات وان لم يجر
 الخلاص بانيه وبا العرض **الفصل الثاني** في الامور التي يطاعها
 وما دلت كثير من الصوم والصلوة والزكاة والحج وغير ذلك في
 حق تعالى لا يوافق في شيء منها بل يستحيل ان يكون ذلك ثم كثر
 ان يفتقد بان لا اله الا الله وبوساطته وقايد بواقعها
 ثم الله انه لا اله الا الله لا اله الا الله العلم قائما بالاعتقاد لا اله الا
 هو العزيز الحكيم وكما في هذه الواقعة خيرا ومصلحة **سورة**
 زمر ان يونس صلى الله عليه وآله لما ملك مصر نادى ان اتخذ
 وزيريا لنفسه فجاءه عيسى بن مريم عليه السلام وقال ان الله يامر بك ان

١٣٤
 عند فكلما ونبينا لك مثلنا انت يونس صلى الله عليه وسلم فانه في
 غاية ذمالة الخالق ورتابة الاحوال فانه ليس يخل من السبع فانه
 من لم يخل من السبع فانه لا اله الا انت هو الذي شهد ان كان نفسه قد من بقل
 الآخرة في حقه لمخلوق فله الاجر والبار في الدنيا فاعطاك من حمد الله
 تعالى شهادة الحق **سورة** المؤمن ويحكم بينك هذه الشهادة بين
 المسلمين **سورة** ابراهيم لقوله تعالى صلت اليكم ابراهيم الناجي
 اومنيه ان وارج اني صلى الله عليه وآله وسلم لعقوله تعالى وان واجه امرا
 بكم الثالث استغفار النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعقوله تعالى
 واستغفر لذنبي وللمؤمنين والمؤمنات **سورة** السراية استغفار للمؤمنين
 لقوله تعالى ومن يغفر من الذين امنوا الخامسة المؤمن لعقوله تعالى
 المؤمن يونس اخوانا من مشاركة الله في حق ايمانه كالمؤمن والمؤمنات
 الشفاعة محمد صلى الله عليه وسلم قال صلى الله عليه وآله وسلم شفاعتي لا اقل
 الكفاية من امي **سورة** قال اهل الشايع انما ان نوبة الملك الى
 الامير السيد ابراهيم بن محمد بن احمد الساماني رحمه الله عنه استغفر من
 فليامر من عليه كان يسئل عن احوال الرجال فيحيونه فقال واحدا ان
 اسمه فسكت في جوابه لانه كان تيمنا له ففطن للمؤمن بذلك واعطاه
 خلفة حجة ورفاه من به فليمة فاذا كان حال حق الملك الجاهل بذلك فما
 حلتك بمن موثي الملك الخبيث ويومئذ ذلك ما جاء في المؤمن من ان موثي
 يذنب يوم القيمة اسمه محمد فقول الله تعالى له اما استحييت ان عصيتني
 وانت نجي حبي فانما استحيي من عذبت وانت مني حبيبي ورجل الحق قد
 عرفت ذلك كرم بين وتلك حقا ودارك ركنه سيرة كرده است او من شار
 الحق ان عشتك ومحمدك المذهب فاعف عن حق محمدك المعصوم عن جميع
 الذنوب وان تغفر هذه المشاركة الاستمارة التي في مع من مولاك محبوب
 محبوب ولا تفي هذه الشارة بل تقس وتن الامل منها المتكبر **سورة** ان
 ان ذنبا كما عرفت في ليقص **سورة** من النبي ولا اجل ينصير **سورة** فان في منه

ع

تجده

بنسبة من هو اول الناس بالادبم نفسه قال تعالى اليه بعد الكرم **الفصل**
التي ان كل طاعة وعبادة فانها من عند الملك واما هذه الحكم الكلية
 فاصغر بنفسه قال في اليه بعد الحكم الطيب وبعد ذلك يقول تعالى
 العمل الصالح يرضه **فصل** من رغب في الملك **الفصل**
 ان رغب في الامانة اذا قال العبد لا اله الا الله فانه من ان يعطيه من
 الثواب بعد كل كافر وكافر على وجه الاتي والسبب في ذلك لما قال
 هذه الكلمة فافكتة من كل كافر وكافر في وجه الارض من ثقت
 منها او من كان فلا يجوز بغير الثواب بعد هم **الفصل**
 في زمانا هذا ما بقي لغير من امان الطاعة فضل الاتي العترة والعتام
 لغيرها الزا والسفحة والصدقات في بها الحرام والاخلان في حق منها خلوة
 كلمة لا اله الا الله لانه ذكر الله والمؤمن لا يذكر من جنت عليه وان ذلك اشهد
 اثنان ما في ما في من في وجه لسميتها في كلمة الاخلاص **الفصل**
 وهو بعض العلماء واول الامام الزا في ان الكلمة في قوله تعالى انك
 كوتبت واذا النجوم الكدريت ان يوم العترة تجلي هذا كلمة لا اله الا الله فنجي
 في نورها نور السموات والارض لان نورها من الاموال الحزيرة العترة ونور الله
 الا الله من الذات واحبا لداره والحاج سبط في مقابلته العترة فلو لم يسطر
 كل من في مقابلته هذه العترة لم يسطر كل وجوه ومقابلة هذه الوجوه
 واليه الانسان يقول تعالى كل من في قوله تعالى **الفصل**
 ما رغب في من مولانا امير المؤمنين وامام المتقين صلى الله عليه وآله
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان فاستجاب لطلب وابنة الكرمي
 بعد الله الى قوله ان الدين عند الله الاسلام فللم ملك الملك
 الى قوله من حساب مقتضات بالعرضين بين من ومن الله حجاب عو الله
 في خلف لا يقره ان احد من عباده الاجلكت الجنة من قوله على ما كان
 فيه ولا سكتة خطر العترة وان نظري اليه بعين الرعدة كل يوم
 سبعين مرة ولقد ثبت له كل يوم سبعين جادة واعذ من كل عترة

حاشية من رغب في انما حاشية صلى الله عليه وسلم ان الله قال لسانك استمع الى رغبتي
 استمع من قال لا اله الا الله فيقول الله هذه ليست لك يا عبد اما هذه في رغبتي
 وبكرتي ورجعتي لا اضع في الثواب احدا اقال لا اله الا الله والحمد لله
 تعالى وعزاد بل على انما كان اول كلاما لا اله الا الله فيكون آخره وحمده و
 رحمته ومعرفته **الفصل** في مراتب الناس في قوله لا اله الا الله
 اعلم ان للناس في درجات طبقات ومرتبات الاولى وهي اذا ما من فالحا ليعرف
 دمه كآية بين حديث ائمت وهذه درجة يترك فيها الخلق ولنا
 ففردت مقابلها ان طلب بها الدنيا نالها واسلمت والملك من منها وان فقد
 الآخرة ما فقد له باجران ذلك الحسين فاطفا حتى الجنتين الرتبة الثانية
 الذين من يقولهم باللسان اعفادهم بالقلب على سبيل العقل واعلم ان
 الاعفاد الشليدي لا يكون علما ذلك المن العترة من الخلال وهو
 الانسراح والعدم جارة عن الانسراح فمن شرح الله صدره للإسلام فبنت
 ان صاحب الشليدي لا يكون عار فاولا علما وهو يكون مسلما فيه خلوة من
 بين الائمة والعلماء من الله تعالى عنهم جميع المرتبة الثالثة هي مرتبة
 الذين يتبعون الى الامانة وبا القلب معرفة الدلائل الاذاعية المقوية لذلك
 الامانة الا ان دلائلهم اذاعية بلينة لا يقبض حقيقة رهاية الراية
 الذين الكد تلك العقائد با الدلائل القطعية والبراهين القنينة
 انهم ليعتق من ارباب المشاهدات والمكاشفات والاشراق في
 الخلق واصحاب مطالعة الاقوال والحقبة الخاصة الذين من الدلائل القطعية
 والبراهين الدقيقة كونهم من ارباب المشاهدات والمكاشفات والاشراق
 الذات ومطالعة الاقوال اسه لخدمة والعلماء في هذه المراتب طبقات و
 التحصيل احسنها ما افاد المولى الشيخ العنبر المحقق الانام العلامة النجفي
 الاشراق النوري الزا في السجاني شيخ الاشراق قدس في فوادم كتاب
 حكمة الاشراق وسبعة الوية فلي العلامة الشارح روح الله دعه بالانريد
 عليه فان سبب خيلك بالشرح الاشراق واعلم ان الاقوال باللسان لا رتبة

مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ سَمِعَ اللَّهَ الْإِلَهَ حَمْدًا لَا يَمُوتُ وَلَا يَنُوبُ
حَكَايَاتُ سَمِعَ نَصْرَانِي يُعَدِّدُ أَيَّامَ الْمَسِيحِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ
السَّيِّدُ مَا سَبَّ أَسْلَامَكَ قَالَ كُنْتُ فِي حَالٍ تَصْرِيحِي بِالْكَرَمِ وَبِالنَّبِيِّ
فَبَرَكْتُ لَكَ يَا رَبُّ دِينَ الْإِسْلَامِ وَوَعَدْتَنِي إِلَى مَتَابَعَتِكَ سَعِيدًا لِي وَرَبِّي
سَعِيدًا لَكُمْ عَلَيْهِ وَالْوَالِدُ وَالْمَوْلُوعُ وَالْمُسْلِمُ فَضْلُكَ السَّيِّدُ وَقَالَ إِذَا كَانَ مِنْكُمْ
الَّذِينَ الْبَاطِلُ قَا اللَّهُ مِنْهُمْ فَاسْلُومًا مِنْكُمْ الْإِسْلَامُ فَكَيْفَ لَا يَرْفَعُهُ
الرَّحْمَةُ وَالْمَغْفِرَةُ **تَقَابُ** حَبْلُ لَمْ يَحْلُوهُ كَانَ مَا يَلْقَاهُ قَاتٍ وَكَانَ فِي بَيْتِ شَعْبَةَ
أَجَارَ وَقَالَ لَهَا الْأَجَارُ السَّيِّئَةُ اسْمُكِ أَنِي اسْمُكِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَتَحْمَدُ
فَتَامَ الرَّجُلُ فَرَأَى فِي الْقَوْمِ كَانَ الْعَتَمَةُ وَقَدَامَتْ وَحُجِبَتْ ذَلِكَ بِحُلٍّ فَجَرَّبَ
لَهُ النَّارُ فَلَا سَاقِيَّةَ إِلَى بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ جَهَنَّمَ جَاءَتْ حُجْرَتُكَ الْأَجَارُ السَّيِّئَةُ
فَالْتَمَسَتْ مَهْرًا عَلَى ذَلِكَ الْبَابِ فَاجْتَمَعَتْ مَلَائِكَةُ الْعَذَابِ عَلَيْهِ فَمَهْرًا فَذَكَرَ
مُسِيْقًا إِلَى الْبَابِ الثَّانِي فَتَدَخَّلَ هُنَا نَهَى إِلَى أَنْ سَدَّ عَلَيْهِ السَّيِّئَةُ أَبْوَابَ جَهَنَّمَ
إِلَى الْعَرْشِ فَتَقَوَّلَ الرَّبُّ فَقَالَ عِبْدِي اسْمُكِ الْأَجَارُ فَلَمْ يَقْبَلْ فَجَعَلَ الْأَجَارُ
يَتَذَكَّرُكَ وَأَنْ تَأْتِيَهُ عَلَى شَهَادَتِكَ فَجَعَلَ يَدْعُوهُ إِلَى جَهَنَّمَ وَقَالَ جَعَلَ عِبْدِي
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّحْمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَقَالَ هَذَا الْقَوْلُ مَا رَفَعَهُ مِنْ عَمَلٍ لَمْ يَخْتَصِرْ
إِنْ قَالَ فَكَرَّ عَمَلُ اللَّهِ الْعَمَلُ لَمْ يَرْحَمْ عَلَيْهِ وَالْإِلَهَ فِي الْخَفِيِّ لَمْ يَقْبَلِ الْقَوْمُ
مِنْ الْأَقْدَامِ اسْمُكِ الْأَجَارُ السَّيِّئَةُ الْأَجَارُ السَّيِّئَةُ فِي السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُ
عَلَيْهِ وَأَنَّهُ فَايْتَمَّ عَنْهُ لَوْ عَيْنُكَ وَرَحْمَتُكَ فَقَالَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُ
عَلَيْهِ وَأَنَّهُ سَلَّمَ فَكَيْفَ كُنْتَ أَتَى السَّمَاءَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيَّ تَابَتِ الْكَلْبَتَيْنِ مَعًا
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَاعْتَدِي مِنْ سِتْرِ نَفْسِهِ **حَكَايَاتُ**
سَبَّاحُ الرَّحْمَنِ عَنْ السَّيِّئَةِ رَحِمَهُ اللَّهُ فَكَيْفَ يَقُولُ وَلَيْلًا اللَّهُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا
إِلَّا اللَّهُ فَقَالَ اسْمُكِ مِنْ الذِّكْرِ كَلِمَةُ السَّيِّئَةِ بِحُضْرَةِ مَعَالِ الرَّحْمَنِ الْأَنْبِيَاءُ هَذَا
وَأَرَادَ بِإِلَازِمِهِ مَعَالِ السَّيِّئَةِ الرَّحْمَةُ أَهْلُهَا فَقَالَ لِرَسُولِهِ فَقَالَ اللَّهُ ثُمَّ دَعَاهُمْ
فِي خُصْمِهِمْ لِيَقُولُوا فَقَالَ شَأْنِي مِنَ الْخُصْمِ وَتَعْنِي رَغْبَةُ قَوْلِ السَّيِّئَةِ اللَّهُ وَتَعْنِي نَا
نَا مَعَالِ السَّيِّئَةِ اللَّهُ وَتَعْنِي أَنَا لَكَ وَمَتَا تَالَيْتُ فَاجْتَمَعَتْ أَرْبَابُهُ إِلَى السَّيِّئَةِ وَتَدَخَّلَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَدَخَّلَ حَتَّى وَاتَّ مَرَّتْ فَصَارَتْ مَدَّيْنَتَ إِلَى الْخَلِيفَةِ فَلَا وَتَدَخَّلَ عَلَيْهِ وَأَدْعَا
فَقَالَ الْخَلِيفَةُ السَّيِّئَةُ مَا قَوْلُكَ فَقَالَ نَفْعٌ فَجِئْتُ فَقُلْتُ فَأَجَابَتْ فَلَا دِينِي قَالَ فَجِئْتُ
الْخَلِيفَةُ فَقَالَ دَعْوَةُ قَوْلِي سَبَّاحُ **حَكَايَاتُ** فَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ جَمَلُ عَمَلِي فِي
مَعَادٍ وَأَدْعَا دَعْوَى اللَّهِ عَنْ قَوْلِهِ قَارِي قَوْلُهُ قَالِي فَقَوْلُهُ لَا يَقُولُ لَيْسَ بِكَيْفِي وَ
قَالَ هَذَا مَعَكُمْ بَيْنَ يَقُولُ أَنَا لَا أَكْفِي فَكَيْفَ وَتَمَكُّتَ بَيْنَ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا هَذَا
وَقَالَ بَيْنَ يَمَادِيكَ فَكَيْفَ وَتَمَكُّتَ بَيْنَ يَمَادِيكَ وَتَمَكُّتَ بَيْنَ يَمَادِيكَ هَذَا لَكَ فَكَيْفَ
أَنَا الرَّبُّ فَكَيْفَ لَمْ يَقُولُ أَنَا الْعَتَمَةُ وَالرَّبُّ الْكَلْبَةُ قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَذَا
كُنْ خَمِينَ سَنَةً فَمَا خَصَّصَ بِهِ فَمَرَّ سَاعَةً وَلَقَدْ بَلَغَتْ فِي كِتَابِ الثَّانِي وَالثَّانِي
الرَّجُلُ أَنَّ السَّلْطَانَ حَاكِمًا فَرَأَى الْعَلِيمُ الشَّاهِدَ سَلَامَةً يَمُوتُ كَوْنًا لِلَّهِ
الْبِرَّ هَذَا لَمَّا غَلِبَ عَلَى الدِّيَارِ الْمَصْرِيَّةِ حَتَّى تَخَصَّصَ إِلَى بَلَدٍ وَارْتَمَى وَارْتَمَى اللَّهُ
عَلَى مَا لَكَ الْمَرْغَبَةُ وَمَكْنَتُهُ مِنْ سَلْطَانِ الْحَيَاتِ مِنْ الْإِيمَانِ وَالْفِيضَةِ
فَقَامَ فِي بَعْضِ دِيَارِ الْفُتُوحِ نَبِيَّةً مِنْ مَسْجِدِيَانِ مَلَكُومٍ وَمَسْجِدِيَانِ دُورِهِمْ وَمَسْجِدِيَانِ
فَصَارَ الْقَصَصُ الَّذِي كَانَ يَجِبُ إِلَى الْعَالِ النَّصَالِ الْمَسْرِفِ الْعَالِ مَرُوحِ
الَّذِي مَرَّ عَنْهُ وَكَرَّ عَنْهُ لَعَنَهُ اللَّهُ فَجَعَلَ هُنَاكَ وَضَعُ حَبْلَةٍ عَلَى الزَّيَابِ
قَائِلًا لِمَنْ وَرَبَّكَ أَنْ تَعُدَّكَ الطَّائِفُ الْخَاضِعُ وَرَعَى عَصَاكَ وَقَالَ فِي هَذِهِ
الْمَنْزِلِ تَعَادَلَتْ أَنَا بَيْنَكُمْ الْأَعْمَلُ اللَّهُ وَأَنَا عَدَدْتُكَ الْهَابِي الْأَسْلَمُ يَجْعَلُ بِطَبْعِكَ
وَقَوْلُكُمْ أَيْ فِي هَذِهِ الْمَكَانِ تَسْمَانُ بِلَى الْأَعْمَلِ قَبْلَهُ وَهُوَ أَعْبَادُكُمْ بَعْضُ
النَّصَالِ حُضْرًا لِمَا فَعَلَ اللَّهُ فَقَالَ بَيْنَ كُنْ فَقَالَ أَكْرَمِي وَحَمِي وَتَعْنِي بَعْضُ بَعْضُ
ثُمَّ أَدْعَا بَعْضُ بَعْضُ لَمْ يَكُنْ سَبَّاحُ السَّيِّئَةِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ أَرْجَى آتٍ
فِي كَلَامِ اللَّهِ هَذَا قَوْلُهُ تَعَالَى هَذَا لِلَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَنْقُضُوا عَهْدَهُمْ مَا وَدَّ
سَلَّمَ فَاتَّهَاطُوا لِلْكَافِرِ دَخُولَ الْجَنَّةِ بِذِكْرِ الْحِكْمَةِ بِفَرْقٍ وَاحِدَةٍ مِّنْ وَاطَّافَ
عَلَى هَذِهِ الْكَلِمَةِ طَوْلُ عَمْرٍ فَكَيْفَ يَنْفَعُهُ مِنَ الْجَنَّةِ **حَكَايَاتُ** وَرَوَى أَنَّ
مَوْلَانَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ سَأَلَ الرَّحْمَنَ عَلَيْهِ كَانَ لَمْ يَكُنْ
يُؤْتِي لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ وَكَانَتْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
هَذَا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ وَكَانَتْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ

عليه وان قولي لا وانا انما اجبتك فانظر بما ذا يقول فاما قالت جارت
 خلت قال لها فتبين حججكم الله ينشأ عنك الجارية ذلك المولى لها وقولنا
 وموكل المؤمنين ومؤمنه صلى الله عليه وآله وسلم فقال علي السلام عليكم لما كنت
 ولم يبين منه اهلا للطلب وقال لا مني لك الكثرة على صلى الله عليه وآله وسلم
 منه ليحيوات العلي الاعلى ومن على الكرم قاعلي ويحيى لانه نبي انفسنا الفداء
 للطلب رحمتك وكفى الخطاب كرمه جنتك فلا يحضنا في ربحك و
 مغفرة يا كرم الا كرم سوادهم الرحمن **الآية الثانية** في الامكان
 المتكلمة بكلمة لا اله الا الله وفي مسئلة على ستة جهات البحث الاول **الاول**
 نعم بعض النقاد ان في كلمة الحق لفظ كلمة لا اله الا الله حذفوا
 اشياء تذكروا وجهين **الوجه الاول** ان التقدير لا اله الا الله
الوجه الثاني ان التقدير لما اتى الوجود لا اله الا الله هذا ما فاقوا
 واعلم ان هذا الكلام ليس بقيد من الرضوخ اما الوجه الاول
 فلو كان التقدير لا اله الا الله لم يكن هذا الكلام مقيدا بانه
 للموجود الحق اذ يحتمل ان يقال انت لا اله الا الله فلم يقل لا اله الا الله
 لا اله الا الله لان الله والمكانات الا الله وهذا هو المقام لما قال
 الحكم الله واحد فقاه بقوله لا اله الا الله الرحمن الرحيم فانه لما قال
 الاول في التسايل ما قلنا ان اذا كان الله واحدا وصرفنا عن حكم ان الله
 او احد فخرجنا من هذا السؤال فلو بعض لا اله الا الله ولو كان الواحد من قوله
 لا اله الا الله ما قلنا ان التقدير لا اله الا الله لان الله كان هذا انما
 ويمكن ان يجاب عنه لا يجوز ان يكون مراد الموجد بقوله لا اله الا الله
 الموجودات الانسان فقط اذ هو من المكمات لا يرد الا اراد المذكور ولما
 قال الله تعالى لا اله الا الله بعد قوله والحكم الواحد ان الخطاب في هذا
 هو الانسان يجب ذكره بعد تيمنا بعد المحققين بخلاف ما نحن فيه اول
 خطاب لمننا واما الوجه الثاني وهو قولهم ان التقدير لا اله الا الله
 لا اله الا الله فنقول ما علمكم على التمام هذا الامتنان بل نقول على الكلام على الكلام

اول من هذا الاختار لا نالوا الزعمنا ذلك الاختار كان معناه لا اله الا الله
 الا الله فكان عينا الوجود لله لا اله الا الله والآخر على الكلام على الظاهر كان عينا الماهية
 الا الله والآخر معلوم ان في الماهية انما هي في انبات التوحيد من على الوجود
 فثبت ان آخر الكلام على الظاهر اول وجهه ولا حاجة الى اختار
 فان قلت في الماهية غير معقول فانك اذا قلت السواد ليس بسواد كشت
 قد كشت ان السواد قلب الى نفسه وصبر وانك حين تفهمه و
 غير معقول وفاما اذا قلت السواد غير موجود كان كلاما معقولا فاما
 اشتمل ايها ما اشتمل فلك عدم معنوية باطل فانك اذا قلت السواد
 ليس موجود فقد نفيت الوجود والوجود من حيث هو وجود الماهية فا
 فاذا نفيت فقد نفيت الماهية للماهية بالوجود فاذا كان كذلك كان
 في الماهية امر معقول لا يجوز للاخر الكلام على الظاهر فان قلت
 انا اذا قلنا السواد ليس موجودا فاما نفي الماهية ولا الوجود ايضا
 انما نفيها موصوفة الماهية بالوجود فلا يلزم المحقق المذكور قلت
 موصوفة الماهية بالوجود هكذا في امر معقول للوجود ام لا فان كانت
 متعارفة لم كان لذلك المغاير مهتمة فكان قولنا السواد ليس موجود
 نفيًا لتلك الماهية المستهامة بالوصفية يعود الكلام المذكور
 اما ان قلنا ان موصوفة الماهية بالوجود ليست امر مغاير للماهية
 والوجود امتنع ان جهة النفي لله واذا امتنع ذلك ففي النفي متوجها
 اما ان الماهية واما الى الوجود وجهه يحصل من ان الله ان الماهية
 يمكن تبيينها فاذا كان اسمها كذلك سمح ان قولنا لا اله الا الله هو تمام من
 عن اشياء هذا نحن ما قال ابن عباس وانا اقول فيه نظرا لم يجد
 لا يحسن لا يكون لا اله الا الله كلاما تاما يصح السكون عليه وقيل ان فيها
 الالهام فان قلت الا الله غير لا اله الا الله الامام رحمة الله اخيرا ان الذي
 هذا التوضيح بمعنى غير كما اشتمل اليه في اول الكتاب وسيجي انفس في العتق
 التي يكون معناه لا اله غير الله قلت فداستفاد في اول الكتاب ان يكون

احديها المغفرة قال تعالى قل الذين كفروا ان بينهم وبينكم كفرا مبين
 هؤلاء ان يظهروا ان قبلوا الايمان وذكر الكفر وتاخيرها الاين قال تعالى الذين
 آمنوا ولم يمسحوا بالاعيانهم بظلم واملك لهم الايمان وهم منكم فماتت هذه الآية
 قال تعالى ان الذين آمنوا واتبوا الملة التي هم على انهم بايمانهم والى ايمانهم
 الزيادة قال الله تعالى الذين آمنوا الحسن الحسن والراية فماتت هذه الآية وقال
 تعالى قل لو انك على هدًى من ربك واملك لك اثم المفسدون وقال انهم قد علموا
 الموتى ومن سادسها المنة قال تعالى بعث الله الذين آمنوا اليهم بالقرآن
 الثالث في الجوع الدنيا وفي الآخرة والساعة الساعية قال تعالى يومئذ لا
 ينفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن ويخفي له قوله في قوله لا اله الا الله كما ذكرنا
 ثاسها اسلماع الاعلى قال تعالى يا ايها الذين آمنوا انقروا لله وقولوا لا شريك
 يصح لكم المالكم وما سبقكم بالشرايع يا ايها الذين آمنوا ان كنتم تعلمون ان الله
 يرسا حيا كلام الله ان الذين قالوا ربنا الله ثم استغسوا بغير علم الملائكة لا
 تخافوا ولا تحزنوا يا ايها الذين آمنوا ان كنتم تعلمون ان الله هو الغني
 اليوميه احد قال تعالى سلامه قول من ربه الرحمن وقال وسبح من عندنا طرفة ايامها
 القاطرة وامرنا بالنظر اليه يعني العلم الزايم والى قوله الكاسية المعنى قال الله
 كما جئت فانه كما اشر من منه وقال لا تدرك الاصاره من يدرك الا بصاري
 واشر من الذي صلى الله عليه الامراء المعين في مشاهد الغياض ولكن ما في
 العلك يحيا في الايمان وعلى كل الاحوال وقته الذوات وكل السعادات
 ومن مضاهيهم الله تعالى حتى المؤمنين ثالث منه تعالى في عرش مقامه الاول في
 المرافقة ويدل عليه قوله تعالى فيزي الله علمكم وسوله والمؤمنين وبعده الماهدين
 وبعده المؤمنين كما هدهم سقاية رسولهم وبعده منتهى تعالى وفيه طاريف
 الاولي في قوله تعالى ان بعض الملائكة يخرج ليلك كياك يرفع في ملكه النظمات وينف
 على امره بما يراه في الطلقات متبع امره يقول لا تخف يا اخاه وفي امره الملك
 بالليلين قالت اوليس قد هما ناعنا من المؤمنين قالت الامام لا يا ايها النبي المؤمنين
 قالت بلي ولكن برأيت العالمين فلما سمع ذلك الحاكم هذا الكلام خبطه ماو

من الغفر لا تخف فوالله من يحيى الرجل الصالح الناس من يحيى ان امرأه خالوة
 فاحسنة كانت بكنة عقالت فوالله لا يرايح حتى افنتن فامسك ان كتمان العيا في
 التابيح الزا هذا المسنون وكان رجلا جيلاد فبذلهم سبكا خطيا فخرت و
 بعثها عليه حتى طمعت اما فبعت فقال لها طاموس ربح الله احضري لي الليل فجا
 بها الى المقام فبعت مقام ابراهيم عليه السلام عند البيت الناس يجتمعون فقال
 لها استطعبي فبعتا فقال سبحان الله لا يري الناس فقال طاموس الحقة ربح الله
 اوليس قد ربي انا الله في كل موضع ثاب المنة فزهدت الناس فابو عبد الرحمن
 العتبي اخرجت ليلة فاذا انا بجارية ملوكة فادعها هناك وتلك اما لك ليس من
 من عقالت ان لم يكن ناه لك من الدين فعلت ان لا يرايا الا الاكراك
 فقالت وان وكل كتبها الرابعة قال بعض العارفين وجد من نفسه ثلثة
 من اشياء فالحكم عليها بالسعادة الطينة اللعينة الخمار والحزنة التي للمعنا
 والجمام من الامراء **الثانية** في الولاية فانه تعالى جعل المؤمنين ثالث
 بعثه فقال انما اولئك الله مدعوله بالذين آمنوا الذين ينفون المشركين
 ويؤمنون الذكوة معهم لا يكون قلت وان اراد تعالى من قوله الذين آمنوا
 مقوماتا لحياتهم وعواذهم واخلفتهم وانهم ما ياتوا وتؤمن الا
 مرة من حله في خبرنا فانه يروي ان اسير المؤمنين صلى الله عليه وسلم في حلة
 في الصلوة فنزل فيه الآية باجمع المفسرين فلما جعلوا كعبا لهم ثالث منه
 صح انهم جعلوا الثالث منه **الثالثة** في المولا فانه تعالى جعلهم الثالث
 نفسه فيها فقال فان الله هو مولاة وحبره معالي المؤمنين قلت هذه و
 الآية ايها قلت باجمع المفسرين في علي سولانا امير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم
 فيها كما في الآية السابق عليها **الرابعة** في الصلوات على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 انه وسلم جعل المؤمنين الثالث منه فيها فقال ان الله وملائكته يصلون
 على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وبعثنا نكت الاول
 في الحق انما زلت هذه الآية قال صلى الله عليه وآله وسلم لا تحبوا شيئا في
 هيتوا هذا الواحشا لك يا رسول الله هذا خطك فاحطوا فاشركوا في قوله

هو الذي يقبل عليكم وملا نيكته ووجهه ان من صلى عليه صلى الله تعالى
عليه عشر الصلوات الثانية الصلوات من الله حجة ومن الملائكة تسبح
ومن المؤمنين دعاء موسى بن الله اوجبه عام ويا حسن ويا قاسم
فالعام قوله تعالى من الذي يقبل عليكم والخاص قوله في اولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واخاها خاص قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبي
ارويها في الحديث ان الله تعالى ملائكته بآدمهم من الطيس من
فضة واقلوم من ذهب لا يكتبون شيئا الى الصلوة على اهل بيته والسبب
بافي الامر ان من الانسان الضعيف لا يسجد لقول الاولاد الفتيه فاذا
استحكمت الصلوة بين رويهم ورويهم الانبياء والافسياء والافسياء
الحيا لاول بقوله على ويك الثاني بقوله اهل بيته في الاول الفتيه من العا
لم الغيب على ارواحهم المقدسة تنكس على ارواحهم الضعيفة بسبب العلق
عليهم فهم اهل القبط فاذا بلغ فصلا الى ارواحهم فيجبون ايضا بالذين
الذين بهم فلهذا سبب تحت على الصلوة عليهم والمباغزة ذكر القول الجليل
الى الصلوة كما اسلفنا **فصل** اعلم ان الله تعالى جعل اهل البيت الرسل
مشايخا للرسل صلى الله عليهم في خمسة اشياء الاولى في الجنة قال تعالى في
ان كنتم تحبون الله فاتبعوني عليكم الله وقال لا اهل البيت قولا استلهم عليه
اجرا الى الورقة في العرق والثاني في التجرم الصدقة قال صلى الله عليه وآله
وسلم من ترك الصدقة على علي واهل بيته وقال ايضا انما الصدقات في
السابع الناس ولا يلحق الا محمد ان ياكلوا منها والثالث في الطهارة
قال تعالى له ما ازلنا عليك القرآن لتشفي وقال اهل بيته انما الله
ليذهب عنكم الرجز اهل البيت وعلوكم كتم تطهير والسر ايج والقيم
قال التلوه عليكم لانه اهل البيت في اهل بيته صلوات على آل بيته و
الخامس في الصلوات كافي الشبهة في ثمانية وجوه في الصلوة على النبي وآله
الخامس الفرق قال تعالى والله تعالى الفرق ولقوله والمؤمنين قال اهل
الفرق بالله الفرق بالولاية لقوله تعالى ان وليا الله الذين اتوا الكتاب وللرسل

الفرق ايضا بالولاية لقوله تعالى النبي اوليا للمؤمنين من انفسهم وانفسهم
ايهم لقوله انما وليكم الله والمؤمنين ايضا بالولاية لقوله تعالى والمؤمنين
عنه ايضا بعض وقال ايضا الله عز وجل المعبود في لقوله تعالى ولا يابى فابى
ومن ذلك قول عن النبي عليه بقوله تعالى فاتبوني لعلمكم انتم ومن المؤمنين
من المعبود في لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا امنوا على انفسكم لا تقطعوا
عن صلوة الله انا الله يعرض الذنوب جميعا وقال مولانا امير المؤمنين عليه
السلام من اراد عني بغير حق وهدية بغير سلطان وعني بالامان وجبا
بلا نسب فلنخرج منه من ذل المعصية الى عن الطاعة **فصل** الطاعة
فانه تعالى جعلهم تالكة فيها فقال الطيع لله والطيعوا الرسول واولي
الامر منكم قلت هذا الآية اية نازلة في حق مولانا امير المؤمنين ولا يامة
المعصية من بعده صلى الله عليه وآله والاول الامر انك بهم لايمان الآية علم
في حق من يلي الامر مطلقا لا تامة موقفة بوجوب وعرض عنها طاعة في
اول الامر قال صلى الله عليه وآله وسلم لا طاعة لمخلوف في معصية الخلف
ومن لم يحج بحجة من اول الامر فلا طاعة له اذ ما يؤمنك ان يأس
بمعصية وان تعلم ان اول الامر في الاعلى هم امر الله المعصية وطاعة
الحول لا غير المعصية من يارعا بفتيا تحت الخصم الى المعصية من رايها
سطل النعم العنق جود والظلم في واحد منهم مات يا ختم هذا الله
ان منع تحت غير المعصية من لكن بملك القول بالحول في الواحدة
ولا اقل من معصية اربعين يوما ومائة فكيفنا اذ قطع ان المعصية
الطاعة في الامنيكنا انما هم الذين فرغوا من معصية وايضا لا يصح
ان لا يلي اسد الا يتنصب النبي صلى الله عليه وآله وسلم فانه هو الحاكم
الحقيقي والمعصية والفرغ من ان يالذي اذهب الله عنهم الرجز و
طهرهم تطهيرا وهي امير المؤمنين ولا احد غير من ولديه المعصية من صلى الله
عليه وآله وسلم ما دامت وقامت السموات والارض لما اسلفنا ولقوله
النبي صلى الله عليه وآله وسلم من ابى عن طاعة الحسين عليه السلام

هذا امام ابن ابي عمير ابو ابي جعفر فاسمهم فاسمهم من الاكابر
الذليل والاحاديث والبراهين لا ينفك عنها هذا الحنف فكلما انتجت طاعة الله
والطاعة الرسول على الناس كذلك طاعة الله الموحدة والى الله
المعصية من الذين خلفاء الراشدين الذين قال صلى الله عليه وسلم فيهم
المناب من كرم في ارضه ويعين معني العباس عليكم بفتي وسنة لظلال
الراشد من بعدنا وقال علي الحق بقاء الدنيا يسير في الامر وما الى العباد
فعلكم طاعتهم الا في معصية الله تعالى ثم يقول وهو يسير في الامور الخاصة
الكل الامان المستحق ان يطعم من يد او ابا من ذلك ووجب على من طاعة
كما يجب طاعة الله ورسوله سلطانا بقتلهم وما شأ من ذلك فان الكفر ولو
وامر الامنة مثل خيلكم واولاد الكفر من السنة المحلة للظلمة رسول ان
السلاح الحربي واثارة الاستغلة الباطنية المرتدة افان يطعم
في كفرهم وانما هم ومقدم عن سبيل الله كما قطع الله من سبيلهم قطع ابراهيم
الذي ايمان المدعو بالمومن برين او ايمان نبيا لعنهم الله في مثل الذين
عليه السلام وهو ابراهيم بن ابي الموحش ابراهيم بن ابي الموحش ابو الموحش
المؤمنين وهو عباد رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه في الدنيا والاخرة
في سبيل الله على الجنة او يطعمه في عدم الكعبة يا ابراهيم الملقب بالانجاس
من الجاهل ابي حنيفة المصنف ويعرف بها في الماء وخربها بالانجاس
بعد ذلك تدعى الامان سحان رضى الله عنهما هذا الامان عظيم لما جلت
المؤمنين فهو الرضا عنه فله المرددين ومعصيتهم فيهم العشرة لقائهم
فيها منهم من دونه وذلك بالامانة بالحكمة فلما جعل في هذه الآية من
على الرضا عنه دل ذلك على ان الله تعالى لا يظلمهم فيهم وفيهم فاعلمهم فيهم
الى حق جاد ما كان ملكا بحكمه ولا كرمه وبارئهم من ان يظلموه ويؤذوه
الامر وقد جعل منها دنايل من ايمانها ويكرها من عتقها هذه وقد بقا
في من وقتها في حق الحق لربنا ذاعلى النعم السداد ليلع المراد وهو
اعلم بالرضا عنها ما الحكمة في كرم كرمه لا الاية قوله سبحانه الله

الحجاب من وجوه الاقل ان الكرم انما ان الانسان يحسن ان يحسن
ويعلم عليها مفعلا عليها ليلع الكرامان ونبال الدنيا انما انما
ان الله كما ذكرت هذه الكلمة في اول هذه الآية وآخرها كذلك يحسن المرشد
ان يحسنها اول من وآخر بل اقل جميع الامور وآخرها هو مبدء الحديث المنير
ان من كان الحق كونه لا ربه الا الله فيكون لمن الاجل كذا وكذا انما كانت
امر فاعلم ذكر احد لها من نفسه الاخرى من حاشية **الآية الرابعة** في
ان الامان ولا يخفى الا جعل الله الاية اعلم ان الايمان ولا يبدل لغيره
احدا وهو اصل حصول المعرفة في القلب واليه الاشارة بقوله تعالى فاعلم ان
لا اله الا الله واثباتها الاوان بالانجاس بالساق واليه والاشارة بقوله تعالى
هو الله احد وذلك لان قوله ان لا اله الا الله بان يقول بالانجاس ما يدلى عليه
فهمه ثم تأكدت هذه الدلائل بالشرعية الشريفة المظهر حيث قال
صلى الله عليه واله وسلم امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا لا اله الا الله و
والسب في انه لا يبدل للمؤمن من النعم بهذه الكلمة ان للبيان احكاما بعضها
يتعلق بالظاهر وبعضها بالباطن فالتعلق بالباطن فهو الحكم الآخري
متفرع على العلم الذي هو علم الباطن والتعلق بالظاهر فهو الحكم الدناوي
لا يمكن اقامتها الا بالعلم بالانجاس ولا معرفة الا بالانجاس بالانجاس
المعرفة كما استدل في حق الله تعالى وقوله كما ترون في حق الحق هذا و
اعلم ان المحققون اسلموا في كلمة الحق مع انفاقهم عليها قال بعضهم الاية
ان يكون الذكيرة الاستدلال كلمة لا اله الا الله وفي الاشارة الايمان على ذلك الله
للولي ومنهم من قال انه سبحانه هو المبدء الابد والاشارة بتمام الكلمة وحجهم
ان القلب مشحون بغير الله فلا بد من كلمة التي ليس الايمان في اشارة الى
فحينئذ يجمع سبيل الموحدة وتجلس عليه سلطان المعرفة واثارة قوله الذين
كلمون في الهيات يدرك كلمة الله فكلمهم وجوب من الحجج الحجة الاولى ما اسلفنا
ان التي التي عن سبيل الله عليه القلب حيث الثاني من قال لا اله الا الله
حين ذكر كلمة التي لا يجد من الهة ما يجد الا سبيل الايمان ووجه المطران في

لنايك ولا تهاون في نامد كبرياءك لا تحسنا تطلعات غشبية الجلال من طالع
الجلال ومشاورة مشهود الكمال على المصطفى من عباده وخصوصا من عباده
وهم سيدنا سيد العرش وشفيع المتقن ومحب الخلق والمحب والكل ومن
الطيبين والصدقين والمتهذبات والصالحين نجس الحربة الثانية بعد
الثاني كلهم المثال عقيب المثال وتليق الحربة الرابع بغير الرابع الحربة
الرابع من الكتاب وهي **أثر الترتيب في الترتيب** **الكتاب** **وهي ثلث الآيات**
في مسلمات آية الكرسي في علم الأصول وهو مشتمل على مقدمة و
خاتمة واربعة اصول اعلم يا اخي ابدله الله تعالى بروح منه ان آية الكرسي
مشتملة على اسمايات مسابلي العلوم الخاتمة فان قوله تعالى الله اعلم ان
وجوده تعالى وحده لا اله الا هو وحدته والوحدانية والوحدانية الى
الانصاف بالجلوة وقوله القوم انما الى الله وحده لا شريك له
لعمري ان القوم هو العالم بشفعة المقيم لعنده وقوله لا تخف منه ولا تخف
اشارته الى انما من عن الخيرة والجلوة والغير والفق لا ياسب الاشياء ولا
يقدر ما يعجز الال وقوله ما في السموات والارض انما الله
تعالى ما لك الملك والمالكوت ويديح الاموال والقرع وقوله من لا يدرك
يشفع الى قوله باذنه اشارة ان ذوالبطش السديد لا يشفع عنده الا
من اذن له وقوله يعلم اشارة الى علمه بالاشياء كلها وحملتها كلها وان
وارتباطها وقوله لا يحيطون اشارة الى الاستدعاء علم الغيب لعملة واستفادته
منه تعالى كما قال لا يعلم لنا الاما علمنا الا ما اذا كان الملايكه الذين هم
الاخياء عليهم السلام لا يعلم بهم الا ما علمهم الله تعالى **والثانية** **فقد بان**
البحث الاول في ان علم الأصول اثر في العلوم ويذل عليه وجهه و
الاول من العلوم ان سرف العلم يعرف العلوم فلهذا كان العلوم اسرى
كان معلوم به اسرف ولما كان اسرف المعلومات ذات الله تعالى وصفاته
الجلالية والجلالية وحيان يكون العلم المشعق بمعرفة اسرف العلوم
الثاني ان العلم انما ان يكون دليلا او غير دليلا ولا شك ان الاول اسرف

من الآخر لعموم الحاجة والثبات والاول ودوام النفع واما الذي فاما
ان يكون علم الأصول او ماعدله وماعداه فيصيح ان ماعداه من الد
ميات تلتها اما النفس واما حديث ولما فقهه وصححه الثلثة هو فقهه
على محته اما اول فلان الحق انما يحث من معاني كلام الله وذلك فرع
على معرفة الصانع الخصال المتكلم واما ثانيا فلان الحديث انما يحثان كلام
رسول الله صلى الله عليه وذلك فرع اثبوت نبوته واما الثالث فلهذا الفقه
انما يحث من احكام الله وذلك فرع لعمومه وصديق رسول الله صلى الله عليه
يعلم اصول وهو غني عنها فيكون اسرف اذا لقيه المحتاج اليه اسرف من
المقتضى المحتاج الثالث ان اسرف النبي قد يظهر بسبب خاصه من
فكما كان عند احسن كان اسرف واخص الاشياء من علم الاصول وكيف
الكفر والبدعة فهو اسرف الرابع ان سرف العلم يكون ثانيا لسرف هو
موضعه وثالثا لسدة الحاجة اليه وثالثا لقوة رايته التاثير فلا بد
هو من مجموع هذه الخصال الثلاثة اما سرف الموضوع وهو بحث فيه غلث
الله تعالى وصفاته وهي اسرف الاشياء واما سدة الحاجة فظاهرها للشر
المصالح الدين والدنيا منسوبة به وحيث ان جميع العلوم الدينية محتاجة
اليه الحاسر ان هذا العلم لا يتطرق اليه الفصح والتعريف ولا يختلف
باختلاف الامم والنواحي بخلاف ما بالادبيات ففيه اسرف السادس
ان الآيات الدلالات على الدلائل علم الأصول اسرف من الآيات المشتملة على
الدلائل علم الفروع الزجاء في فضيلة آفل هو الله وحمدا لله وآية الكرسي
والامن الرسول وخواتم النبوة وخواتم الملمحين في قوله وسئلوك عن
الحق واحل الله البيع وسئل ذلك التابع ان الانسان لا يكون من اهل
النجاه والدرجات الا مع هذا العلم وقد يكون من اهل النجاه وان ما
يعلم من العقيدة والتفسير شيئا اذا الجاهل بالله وصفاته لا يكون من اهل النجاه
وكما في الذي آمن بالله ورسوله وتعلم الاصول ثم استشهد قبل ان يتعلم
الفقه نفسه فهو من اهل النجاه بدونها وله هو حقه في هذا كثير

ان الآيات الواردة في الأحكام العنصرية اعلم من سبيلها ولما بالبراهين
ففي بيان التوحيد والرد على عبدة الأوثان والمشركون بها منهم واثبات
النوع والمعاد والعقوبات والمعجزات وهي اعلم الاصول ولما الآيات الواردة
في العنصرين فالمقصود منها اثبات التوحيد واثبات النوع وهما من الاصول
وليس منها شيء من الفروع التاسع انه قال في امس يا شفيق يا شفيق يا شفيق
وعدم التقليد وليس ينبغي الاصول الى الظواهر المتقدمة والتفكير في شئ
الى التقليد العاشر انهم قالوا ان احسن العلوم واسخفها ما ان يروج
فيه العقل والنقل واستدراك من الحكمة والنسج وما هذا الا علم الاصول
والثاني تقديم علم الاصول على العلم على الفروع واجب فلهذا قال في
فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك قدم الامس بعرفنا التوحيد على
الاصح الاستدعاء **الفصل الثاني** في ان الله تعالى صدق القرآن
باولي الرسل الذين وسام الكلام وصدق ما ذكره من الدلائل الدالة
على ائبائ الصانع والتوحيد والنوع والمعاد التي هي من اعمق علم الله
وهذا من ايقن عما يدركه وهم عظيم لا يحيط به فهم والمراد منها علو المرتبة و
التميز عن سائر الخلق والجموع وكيف لا وهو مقيم المكان مع الرضا كما قال
ولما الله وحيد النبي امير المؤمنين ابو الحسن علي عليه السلام وهو لا ين
الابن وكيف وكيف حين سئل اللهم عنه تعالى باني وكيف وما كانت
الصفات الغالبة اليه وصفاته تعالى بها عنه بعضها بيقينه وبعضها
سلبية لاهم استعمل هذا الخبر من المسموع على مقدمة فمما تعدى ما هو من
والاصول الرابعة وهو حق الله وفيه الوكيل واليه يرجع من الشاء الى سواه
السبيل الضال فانما يقال مدح المؤمنين من الانبياء النبوة الى قولهم وان
اولئك هم المفلحون ثم قدم الكافرين في ان الى قوله غدا فيعلم ثم قدم لنا
ففي في ثلثة عشرة آية اولها ومن الناس الاقول بالنها الناس المسامحة
المؤمنين ودم الكافر والمنافق فكما يقال لا يستقيم هذا المدح والذم
الا بتقديم الدلائل على ائبائ الصانع والتوحيد والنوع والمعاد وليس الاصول

الله هذا الا من فيها فليها بالدلائل القاطعة والبراهين السالطة
بالقول والدلائل وهي خمسة منها انه استدلل على التوحيد بالاسم واثباته
بقوله اصعبا بكم الذي خلقكم واثباتها بايمهم باصداهم وبقوله والذين
من قبلهم واثباتها باحوال الارض بعزله جعل لكم الارض زناورا بها احوال
السماء بعزله والتميز بانه واثباتها بالاحوال المتعددة بين السماء والارض
بقوله وانزل من السماء ماء فخرج به من الثمرات رزقا لكم فان السماء
كاللب الارض كانت لم ينزل قطر المطر من اصل السماء الى رحم الارض
فبقوله منه نبات البساتين ولما ذكر هذه الدلائل خمسة رت المطلوب عليها
فقال فلهذا جعلوا الله ائبدا واثم تعللوا وذلك الترهنا بالدلائل و
يدين على وجود الصانع من وجه وعلى كونه واحدا من وجه فانهما خرجت
لما حدثت مع جحان عدم حودتها وصح جحان حودتها على خلاف ما حدثت
بذلك على وجود الصانع القادر ومن حيث انها حديث الاعلى وجه الخلق
والفساد وت على وحدة الصانع كما قال تعالى لو كان فيها الهة الا الله لمفسدات
فلهذا السبب المذكور بعد تلك الدلائل الخمسة ذبك المطلقين احدها ايا
الصانع والثاني التوحيد ان قوله فلا يخيلوا الله ائبدا استدلل على ائبائ
اله واثبات وحدة وهيئتنا البنية اخري وهي ان التوحيد الحسن في التلهم
ان يقع الابتداء فيه من الاظهر فالظاهر من في الا اخي في الاخيه وهذه
الدقيقة سرعية في هذه الآية لانه تعالى استدلل او لا على انفسهم بجعل
استدلال كل عاقل يشبه مقدما على جميع الاستدلال ان الاطلاع و
بالعقل ان من الاستدلال الاطلاع بالاعين فيجوز في نفسه ان الله يكون ثمان
حكما وتارة مدينا وعلنا ومنا لما وينا لا وسخا والانفال من بعض
هذا الى بعض لكن باختياره ولا اختيارا ايضا كثير ما يجتهد في الظلمة
ولا يجد الله وكثيرا ما يكون غافلا عنه فيجسد وعند ذلك يعلم كل احد
عند دعوى العزائم وفتح العلم انه لا بد من مدبر يكون تدبيره موفيا لغيره
وطنا قال مولانا امير المؤمنين واصنام المتقين وسيدا المؤمنين على ابن الحبيب

صلى الله عليه وآله عرفنا الله شيقى الزمان وشيخ العلم والفضل ربحا اجتهاد
 النافذ الذي في الطلب فلا يجد والجهد الذي فيستر ذلك المطلوب
 على امر المؤمنين بل يلجئ في حجة وصبر في ما هو يستحقه ومنه سبحانه
 ان هي الا فتنتك **سبح** على الدليل على الفناء وكثير من البت وطب
 عين ولا حزن **ان** كما قال النبي **ان** من لم يزل يلهو بغير الله
 هذا الذي ترك الا وهما جازي **و** ومن اعلم **ال** الغنى في الدنيا ثم لم يزل
 رجو له ما له من الله وما قيل **ف** لك من الدنيا ثلث ثقله وفضل
 عقل ثلث اعلى المراتب والكمالات اذ ان خطه وقيمة فبعضه يملك ولا
 يحلث الطالب فيظهر لك ان هذا الطالب انما يحسن وتبين بانه موالي
 فتمت فقام لا يمكن من ان يثنيه ومثاليه كما قال نحن فتمت انهم معبتهم في
 النبوة الدنيا ولعلم ما قال سيدنا محمدنا سيد القبلين مولانا ومولانا
 الخافقين تاني سلطان وقرن العين من ذي منه في قابضين الامم
 الحق في عباده الحسن مولانا الله عليه واجه وامه وابيه وجده
 ونبيه وسبعته وقوليه **وان** يكون الدنيا بعد مقبلة فذا رب
 نولنا الله تعالى اعلى واسئل وان تكن لا تيقان للمعات انشئت فيقول
 امرني والله بالشفق انقل وان تكن الارزاق فيما مقدرا فقلت حرمنا
 المرء في الكتب الحمد وان تكن الاسوال الشك اجبها فابال من ترك الحق
 يضل وبالكلمة لما كان اطلوع كل احد على نفسه انتم من اطلوع على احوال
 غير لا يحرم فتم هذا الدليل على اسباب الدلائل الخمسة ثم تلاها برتبة ترتيب
 وهي العلم باحوال الانبياء واصل ما لهم ثم تلاها برتبة الثالثة وهي علم
 الانسان باحوال مسكنه وفي المسكن الارض ثم تلاها الرابعة وهي العلم
 باحوال الافلاك وفيها اثنا عشرة احوال في العلم بالخلق والخلق
 والنظم والبركة والعلوم واختلاف احوال الملوك المكررة فيها
 ثم تلاها خامسة وهي احوال المقلدة من السماء والارض وفي قوله
 العلم واحدانية النيات سببت فجاءت كل واحدة منها صاحبة في اللون

والشكل

والشكل والعلوم والجمع والقاسية فيها ما يكون خلقا للخرافات قوله ان اسما
 الماء سبنا ثم سقنا الارض سقاها فنباتنا منها كينا وعينا وقشنا ونشونا
 ونخلنا ومداين نلنا وفالحمة واباسنا علىكم ولا نقامكم بل اذا نظرت الى
 وزقير واحدة من اوراق الورود وجدت له احد وجهين بها في غاية العز
 والآخر في غايه الصغر مع انها تكون في احياء الرضة واقلت الخبايا
 ونحن فلم ان تسميته ثانيا الكواكب وحركات الانوار وما الطبايع الى كل
 واحد من الوجوه تلك الصورة الرقيقة اسبته واحدة جعلا والاحتمال
 من هذا بالبرهان وذلك بالصورة لا بد ان يكون من قادر على يد مختار
 فاعطى العلم والقدرة لا بالالف والظبيعة فظهر ان له قلوبا في السموات
 هذه الدلائل الخمسة وتقدم بعينها على بعض حكمها لغة واسرا في العجوبة
 مرقمة منجوان الا في الايدي الذي لا يات له ولا غايه الحكمة ثم لا نقابل
 لما بين الدلائل ليات التعاقب ومردانية اردى هذه المسئلة بمسئلة
 امامة الدلالة على نبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهي قوله وانتم
 لخير ما خلقنا على عبدنا نبوة من مثله وذلك التي السجدة بكل وقع بكل
 القرآن فيقول له ليش اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا مثل هذا القرآن لا يقر
 بمثله ولو كان يفهم لبعض ظهورها على ما عمن معارضة الكل لبعثه بالتحذير
 بقس حجة مثله قال فاقول بعض سؤله من يات فلما عجزوا اسبقه بالتحذير
 بسورة واحدة فقال فاقول بسورة مثله فلما عجزوا ابغى بالتحذير بآية منه
 قال فلما لم يجدت سؤله فلما عجزوا عنه مع انوا الدرائي وكثرة الصفحات
 الملقاة كثره سعى البطيخ ورمال الدهناء بل يحجم التمام وابق الى المقابلة
 بالسير في الى الما عارضة بالحروف والمقابلة بالاستسنة الى المقابلة
 بالاسئلة فظهر كونه محمدا باهرا وبها نانا ابراهيم الله تعالى ابع هذه المسئلة
 بمسئلة العباد وهي قوله في نشر الذين آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم
 جنات تجري من تحتها الانهار فكانوا فيها قال انها قد متابع الاممج المؤمنين
 ذم المكافين والمنافقين فلو لم يكن معاد يجد المؤمن منق اياته والمناق

فانوله

والكافر المجرم آسأءوا كبرائه لم يكن ذلك الاثماً بحسبكم وهذا هو المراد بكون
 تعالى في سورة يونس الذين استأفوا عاقبوا وعجزوا الذين احسنوا
 بالعبادة وقال في طه واتم الصلوة لذكرى ان الناعة آية الكا والنجاة
 ليعزى كل نفس بما تسعى او قال امعاً لم يفتقر على يستوي الذين يعملون والذين
 لا يعملون وقال هو يستوي الامير والعبس والا اللؤلؤ والمرقد والطلحات
 والنود وقال ايها الذين آمنوا اني قد جعلتكم امم على وجهه اهدى من بين سائر الامم على
 مستقيم فكلهم ما ذكرنا انه تعالى لم يذكر في قوله كذا الا الدلائل اثبات الصانع
 والنوع والبنوع والمعاد وما يظهر من علم الاسول ومقدمة منبهة
 شرفاً كما قدم تعالى التوحيد على الاستغفار فقال واعلم انه لا اله الا الله في
 استغفر لذنك لا يقال فليكن قد ثبت استأفي هذه الرسالة العلوية القرينة
 على علم الاستول الشريعة واوردته عينها الا اننا نقول ما قد متنا على مقدمته
 لكونه متول ومقدمة الشيء منه ثم انه تعالى ان اوتى القليم لاخذ من الانبياء
 الى الانبياء والحق من لا يفتقر الى العسر ومقدمته عليه ما تقدم بغيره
 لا بالمكان فافهم فانه تعالى اعلم واحكم منه المقدمة وينبغي **الاسل الاول**
 فيما قيل على ابيات العلم بالصانع تعالى وكذا من وجوه ٢ احتمل ان الدليل
 الدال على اثبات العلم بالصانع وكذا من وجوه ٢ احتمل ان الدليل
 والتمس اننا بطلان الدواعي فلكل سجع الدواعي انهم على ان وجوه الموت
 متقدم على وجود ان اذ العقل يحكم بديهته ان الشيء يتوهم لم يوجد لم يوجد
 فلو اننا في مقعده الدنيا هو باق عليه لزم تقدم الشيء بما الوجود على كذا
 تقدم عليه بالوجود ويكون من هذا تقدم الشيء على نفسه بوجوه ٢
 وانما بطلان التسلسل فليجيب ان اولها ان العقل لو وجد التسلسل لكان
 ما لا نهاية له ولتكون جليلين احديهما اتمل من سائر متبين ولا تفرق من
 العلول الذي هو قبله فجللة الثانية تكون المناقضة على الاولى متروكة
 ونوعنا انما تسلسل الى غير انتهائات فان استقرت القيلت الثانية على الاولى
 بواسطة التطبيق من العرف المشافي بان يكون في مقابلته كل فرد من الاول

فرد في مقابلته يلزم انقطاع الجملة الثانية والجملة الاولى في وجهها بوجه واحد
 او المعتبر من ذلك فيكون المجموع الاول اتم منها هي ان الزيادة على المشافي
 يتقدمه بكونها متاهة ومرة فمتاهة غير متاهة بغير الوجه الثاني
 انه في تسلسل العقل الى غير النهاية فيجمع المكات التسلسل متابع على كل
 واحدة منها متروكة لتتبع المجموع الى كل واحد من اجل انه يكون متتابعاً
 الى سبب كما ثبت من ان اجتماع كل في الامكان وتلك السبب الذي يغير
 اليه المجموع ليس بقول المجموع استحالة كون الشيء علته لنفسه ولا لزم مقدمته
 عليه وهو محال ولما وصل في المجموع التسلسل المستقلة في المجموع علت
 لكل واحد من آسأءوا وقد تسلسل المجموع استحالة ان يكون كذلك لانه لا يكون
 علت لنفسه ولا لعلته فلا يكون علت لكل واحد من الآحاد الذين علت ذلك
 الامتداد نفسه وعلته فلا يكون علته مستقلة للمجموع بل يكون ذلك السبب
 خارجاً عن المجموع والخارج عن كل المكات لا يكون متتابعاً وهو المطلوب
 فاذا عرفت بطلان الدور والتسلسل فنقول الدليل على وجود واجب
 الوجود من وجهين احدهما الاستدلال بحدوث الذات والذات والافعال
 والثاني الاستدلال بإمكان الدورات والصفات اما الاول وهو لا
 استدلال بحدوث الذات والصفات فهو انه لا شك في وجود حادث
 وكل حادث متكا اذ لو لم يكن متكا لكان اقنا واحداً او متساوياً لانه ان يكون
 واحداً اذ لو كان واحداً لم يكن معدوماً لاستحالة عدم الواجب والاثبات ان
 يكون متساوياً اذ لو كان متساوياً لم يكن موجوداً لاستحالة وجود المتعدي
 فاذن ثبت ان كل حادث ممكن وشكل ممكن فله سبب كما ثبت ان علت
 الاحتياج الى سبب هو الامكان وذلك السبب لا بد وان يكون واحداً او
 متساوياً الى الواجب اذ لو كان متكا غير متساوياً الى الواجب لكان الدوران
 كان علته ارجحت الشيء من تعلقه شئ من معلولاتها ولا يلزم التسلسل
 وذلك يتلوا استحالة الدور على ما ذكرنا واما الثاني وهو الاستدلال
 بإمكان الدورات والصفات على وجوده تعالى فهو انه لا شك في وجود

موجودة لا فذلك الموجد ان كان واحدا فهو المطلوب وان كان ممكلا كان
 لا يتبع لما نت عن علمه الاشباح الى السبب هو الامكان وذلك السبب يلزم
 ان يكون واحدا اما ابتداء او بواسطة ولا يلزم الدقة او السبب بالقرين
 الذي ذكرناه في الوجه الاول وكلها باطلان **الاسئلة الثاني** في الاول
 الثالث على وصفا خدا الله سبحانه ومضاهي افعاله يمكن اثبات هذه المطلوب
 العشرة كما بالادلة العقلية والاولى السبلية ايضا وهي المطالب التي
 صارت القلب فيها سرى والهاء الكبراء ذواتها ذراتها كذا في النظر
 والامتنان ثم ان الامتنان والاعتراف فقلت فقلت يمكن اثباتها
 بالادلة العقلية ايضا والسبلية بخلافها متوقفة على التوحيد الذي هو
 متوقف على اثبات المصور عنه وهو التي وسجت اليقينة متوقفة على اليقينة
 المتوقفة على التوحيد يلزم الدقة وهو ما قلنا في الصحة هذه الا ان
 ليست متوقفة على التوحيد يلزم الدقة بل هي متوقفة على صدق القول
 المتوقف عنه متوقفة على ذلك للمعنى عليه فلو قد وعين مذكر من الاوقات
 عقلية والسبلية جميعا متوقفة على دليل على صدق سببها وقاؤه
 في عديدين **الفصل الاول** في العقلية التي هي العشرة راسية الاول اننا
 لو فرضنا وجوده للثلاث فان ما اول اصددها بمنزلة مثلها وانما قد فسدت
 فاما ان يحتمل سرادها او لا يحتمل سرادها كل واحد منهما او يحتمل سرادها
 دون الآخر ولا قد في محال لان لا يلزم من الاول ان يحتمل ثبوت
 الثاني ان يحتملها وكلها باطلان اما الثالث وهو ان يحتمل سرادها
 دون الآخر فليس منه على الذي لم يحتمل سرادها والعاجز لا يكون من المحال
 فثبت ان الاول لا يكون الا واحدا وهو الذي فسدنا باسمه ومضاهي علمه الخلق
 وهي اقوى ادلة التشكيك على ما في كتبهم والمباحث في هذه الدلائل كثيرة جدا
 لقضاء قهرنا الثاني لو فرضنا الثمين لكان كل واحد منهما قادرا على جميع
 المقدورات وذلك يقتضي الى وقوع مقدور واحد بين قادرين مستقلين
 وذلك محال لما القول بوجوده الى الله تعالى محال ما يورثه انما اذا كان كل واحد

في الاول

متوقفة

منها المحال فينبغي ان يكون كل واحد منهما قادرا على جميع المقدورات يكون مقدور
 كل منهما مقدورا للآخر ثم اذا انقضى على انه لا بد من دخول تلك المقدورات في
 الوجود في لا يكون وقوع ذلك المقدور باحدهما اقل من وقوعه بالثاني ان كل
 واحد منهما مستقل بايجاد وكل واحد منهما مريد بوجوده ولا رجاء لاحد على
 الآخر في ذلك فليكن وقوع المقدور الواحد بالقادريين بالفادريين المستقلين
 وانما قلنا ان ذلك محال ان ذلك المقدور يستغنى بكل واحد منهما عن كل واحد منهما
 فيكون محتاجا اليهما معا وغنيا عنهما معا وذلك الاجتناع التقيين وهو محال
 الثالث انما اذا اذنتنا اللهين فاما ان يتبع عليها ان تخالفها او لا يتبع فان
 صح الاختلاف افضى ذلك على من احدهما الثاني لا اللهية وان ما يتبع فلهما
 الاختلاف لان كل واحد منهما عاجز والعاجز لا يكون لكما واعلم انك متى قد
 على السبق هذه الوجود الثلاثة عرفت ان جميع ما في العالم العلوي والسفلي
 من الحدائق والمحفوظات فهو الدليل على وحدانية الله **سورة** وفي كل سورة
 اية تدل على انه واحد لانه لو اراد احدهما ان يكون الوقت متصفا او اراد الآخر
 ان يكون شتاء او اراد احدهما ان يكون الصيف لكانا متصفا او اراد الآخر
 صيفا او اراد احدهما السخا او كسلا والآخر يستره لانه لا يكون
 فحينئذ يعرف التسليم المذكور واقفه ذكر ان كراس **سورة** ناشئ فينا من الارض
 وانظر الى انما ما صنع الملك عجوب من الجن كاهرات كان صدامها ذهبي
 سبيك على قصب الزبد شادان بان الله ليس بشيء ولا هو غير الله
 بعد ما تراه الشيخ المقدس العتيق رحمه الله براك درسا في سجدته فليكن
 مردي في دفتر معرفت كذا كان **سورة** السراج في قوسنا سجدت
 كل واحد منهما واحدا لوجوده لذاته فلا بد وان يكون كل واحد منهما مستقلا عن الآخر
 باسرها والام يحتمل السعة ثم قول ما تراه الثاني انما ان يكون صفة كذا
 لا يكون فان كان صفة كانا القادريين لكانا معب الكمال فيكون ناقضا
 والناقض لا يكون المحال وان لم يكن صفة كانا فالموصوفين يكون موصوفا بما
 لا يكون صفة كمال الصفة امتنان فاللوصوفين بزمانين والناقض لا يكون لكما

الخامس ان يقال ما به امتنان احدتهما عن الكفر امتنان يكون معتبرا في عقول الكهنة
 لم يكن الامتنان به واجبا فيقتضي الى المصنف في الموصوف به مقتضى ومقتضى
 المحتاج لا يكون الحكا الساريس لو فرضنا اللهين لكان لا بد وان يكون كل
 واحد منهما محتج بمكن العبد من العتقين بينهما لكن الامتنان في عقولنا لا يحصل
 الا بالثبات في المكان او الزمان او في الوحي ولا مكان وكل ذلك على
 على الاله تعالى فمقتضى حصول الامتنان الساريس لو فرضنا اللهين لكان احدهما
 اما ان يكون كافيا في التدبر العالم ويحتمل ان يكون فان كان كافيا كان
 الثاني ناقضا لغير محتاج اليه ذلك نفع او اضرار لا يكون الحكا وان لم يكن
 كافيا فهو ناقض ايضا الثامن العقل يقتضي باحتياج العقل على القابل
 والفاعل واحد كان وما ورد ان الواحد فليس عدة اقل من عدة فيقتضي
 ذلك على وجوه اعتدائه لانهايت لها وذلك تعالى فالقول باوجود اللهين
 بوجوه متضادة تعالى الشايع لو فرضنا اللهين لكان احدهما امتنان في نفسه
 على ان يحسن نفسه بديل تلك عليه على العتقين او لا يعتد ولا ولي
 على ان الدليل اثبات الصانع ليس الاصدوت المحدثات وامكانها وليس في
 المحدث والامكان ما تدل على عتقين احدهما والثاني انه مبط لا يفيظ
 الا كونه كل واحد منهما مفاعلا او مفعولا مقتضى على العتقين والعاجل لا يكون
 الحكا العاشر لو فرضنا اللهين لكان احدهما امتنان ان يعتد على ان يستشيرا
 من افعاله عن الآخر او لا فان قدر لهم كون المصور عنه جاهلا فلا يكون
 لجهلته الحكا وان لم يعتد لهم كونه عاجلا فلا يكون الحكا لغيره عدلنا بفعله
 تعالى وعنده عن العدل الاول بلوغ **الفصل الثاني** في الاولة العتقة
 وهي ايضا عشرة كما مل الاول قوله تعالى واللهكم اله واحد لا اله الا هو
 الرحمن الرحيم الثاني قوله تعالى قد هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد
 ولم يكن له كفوا احد الثالث قوله تعالى لا تخضعوا للذين اثنوا انما هو اله
 واحد الستار قوله تعالى هو الاول والاخر والاول هو الذي لا يتغير والاول
 لوقال احد اول عباد الله في قوله فاستجاب اولادهم عتدين لم يفتق

واحدة منهما لان الاول يجب ان يكون قد اوهنا ليس بمرتبة لو استغنى بعد ذلك
 واحدا لم يعتد ايضا اذ الامتنان ان يكون سابقا وهذا ليس بسابق فثبت
 ان الاول هو الغد السابق فلما وصفنا الله تعالى بنسبه المحدثه يكونه
 اولاً لزم ان يكون قد ا سابقا فلا يكون له منسب في الخامس قوله تعالى وعنده
 مفاع العتق لا يعلمها الا هو فانه يقتضي ان لا يعلم احد سواه تلك المعنى
 بناء على الخبر المسفا ومن عديم الظرف اي حده فلو كان له شريك لكان
 عالما بالمعنىات ومن على خلاف هذه النسخ السادس انه تعالى الذكر كلمة في
 الوحيد مفسر بما يقوله الله الا الله في سنة والثلاثين مؤشرا من كبر تعالى
 وكل ذلك يدل على وحدانية الله في البقرة قوله واللهكم اله واحد لا اله
 الا هو الرحمن الرحيم وعنده الله لا اله الا هو وارجو في الامور الاولى
 واولها الله لا اله الا هو الى القسم الثاني هو الذي يقولكم في الارحام
 كيف نبينا لا اله الا هو الرحمن الحكيم الثالث سجد الله انه لا اله الا هو
 الملاحة واولوا العلم في الرابع قايما بالسط لا اله الا هو الرحمن الحكيم
 وقاعد في النساء لا اله الا هو ليحييكم الى يوم القيمة ومن امنك
 من الله حديثا وان في الانعام الاول ذلكم الله لا اله الا هو خالق
 كل شيء فاعبدوه الثاني اتبع ما يوحى اليك من ربك لا اله الا هو عرض عن
 المشركين وقد احدى الاعوان قلى يا ايها الناس اقرئ رسول الله اليكم جميعا
 الذي له ملك السموات والارض لا اله الا هو يحيي ويميت واثاني في السورة
 الاول اعبدوا احبا لهم وعبادهم انما بان من ذن الله والحجج منسمة وثنا
 امرا الا ليعبدوا الحكا وسعدا لا اله الا هو سجدوا لستكون الثاني ان قول
 من الله حسنة الله لا اله الا هو وعاصي موسى وداود ثانيا في اسرائيل الى قوله
 فاعبدوه وكونوا عبادا لله فاعبدوا حتى اذا ادركه الغنى قال انت انت الله
 الله الا الذي انت به نوا اسرائيل وواحد في هو قوله تعالى فان لم يستجيب
 لكم فاعلموا ان الله واحد وان لا اله الا هو فاعبدوا انتم مسلمون وواحد في
 الرعد وهو قوله تعالى قلى لا اله الا هو عليه توكلن وواحد في النحل

وبعضها بعده ويخرج حاصل الكلام لما طلب اليه في افعال قليلة والحوادث
 الاصل عن هذه البنية ان افعال الله تعالى لا يخلو ولا ان يعقل ما يتناهى فلما
 كان معاد البنية المستحق لسبب الله على طلب البنية في افعال الاحرام
 سبحانه وتعالى بعد ان الذكر الدال على التوحيد الذكر ما هو انك
 الاسلية في الحجاب عن البنية القابل بالسرير في قوله في الحجاب افعال الله
 لا يعمل فذلك الشاعر واحدا المستند بالاعمال اسلم الذي اسلم في عدم العقل
 وقوله ان يعقل كل ما يتناهى فعلى وقوله لا يعقل في معنى العقل
 لعدم العقل على القول به ولكن لا ان يعقل ما يتناهى في معنى العقل
 كيف ارادوا وان لا يستعمل في العقل وهو العقل في العقل لا يمكنهم ان
 تعالى قد يتكلم وان كان حتى علينا العلة في الاكثر ما تخفى علينا وما علم منها
 على اقل من العقل فانك تريد ان للذهنين وان خالفوا فيا فان حق
 لا يقتضون امر او هو لا يستطيعون ولكن ما في الامور كانه واحد في الامور
 فظهر ان اجماع جميع المسلمين من اصحاب الجماعة والمعتزلة الدال على ابطال
 مذهب من لا يترجمه من اهل العقل والاعتقالات هذه الله فافهم
 لان الترتيب الحق في المناظرة ان يقع لا يتناهى في ذلك الدليل المبني للمطلق
 ثم يذكر بعده ما هو الحجاب المستند عن البنية الخفية والقابل ان يعقل في الد
 لايل العقلية على انه تعالى لا يستعمل عما يعقل ولا لا يجوز قول افعال الله
 احكامه برعايته المصالح والامراض فيقول في جوابه ان الامة اجمعت على
 احتلالهم وانعتقت على ذلك واستندت به بوجود اهل الشعاع وهم
 المستحقين باهل السنة الصواب في شاعر لانهم لم يحجبوا الحق في شاعر وهم
 الصواب الاعظم وقد استدلوا عليه بوجوه الاقل انه لو كان كل شيء معقولا
 بالعدول في كل علة تلك العلة لعلنا على احرار وولهم اما الدقود
 واما وما هو الان في قوله في قطع السلسلة الالهية الا ما يكون عينا عن العلة
 فاولا الاستدلال بذلك فانه تعالى متناه فيكم ان ذاته تعالى متناه في
 الاستدلال في المتع والمختص فكذلك علة حجب ان تكون مقدسة

من الامتياز والموجب والمؤمن الثاني فاعلم ان لو كانت معقولة لكانت
 تلك العلة اما ان تكون واحدة او كثيرة فان كانت واحدة لزم من وجوبها
 وجوب كونها علة في الوجود والوجود في الوجود لا يكون موجبا للذات لا ما علة بالاهلية
 وان كانت ممكنة كانت تلك العلة ايضا علة له تعالى فيقتضي كونها علة
 له تعالى على احرار في ان يستلزم الثالث علة تلك العلة ان كانت مقدسة
 لزم كونها علة له تعالى فيقتضي كونها علة له تعالى فيقتضي كونها علة له تعالى
 اقتضت اليه فقلت احرار الى ان يستلزم الرابع ان من علة كذا العلة
 فاما ان يكون قادرا على تحصيل ذلك العلة بدون تلك الوسطة او لا يكون
 فان كان الاقل فيكون مستلزما لتلك الوسطة عينا وان لم يكن قادرا على
 كان عاجزا وهي ذلك العلة والحب واليقين على الله تعالى في الوجود منها
 فانها علة في الوجود ما رت ايضا اقل ذلك العلة الخامس لو كان قد علم
 حقائق العلة لو كان وذلك العلة اما ان يكون علة الى الله تعالى في العباد
 والاقل محال لا يمتنع من النفع والصرف اذا اطلعت على القم اعني ان العلة
 لا بد وان يكون علة الى العباد والاعراض للعباد الى حصول الذات وعدم
 الا لزم الله تعالى قادرا على حيلها ابتداء من غير شيء من الوجود في الاستحالة
 ان يعقل شيئا لا يحل حصول شيء فقلت هذا الدليل كافي السادس لو قلنا
 فيقول العلة لو كان وجود العلة ذلك وعندهما بالبنية الاله تعالى عما
 يكون على التسوية او لا يكون فان كان على التسوية استحالة ان يكون علة
 ان لم يكن على التسوية لزم كونه تعالى ناقضا لذاته مستكبرا في نفسه وهو محال في
 التسايع ان الموجود اما حق تعالى واما من هو مخلوق ومملوك ومن تفرق في
 ملكه لا يقال له لم فقلت هنا ولا يفتح ان يكون المملوك هو التاثير الثاني
 من قال لغيره لم فقلت هذا القول انما يحل حيث يقدر السائل على
 منع المستعمل عنه عن فعله وذلك من العلة في حق الله تعالى فاما ما قالت
 فهذا ما قالت الاشاعرة في حق المملك المحققا حلقا واما المستعمل وهم
 الملقون باصحاب التوحيد والعقل وهم تبع وامر من عطاء بخلاف ذلك الى

بالعلمت ان العلم ان اصل من يملك العلم بالشيء لا يتوقف بالضرورة على العلم
 في القاسية لا يمتنع ولا كما فيهم لانه عظمه فيهم العلم انه لا يجوز ان يقال الله
 تعالى في فعله لم يفعل الكبر على الجواب ان الشهادة المتقدمة هذه على استلزام
 غير ان لا يستلزم ما يفعل وهو انه تعالى علم لا يفتقر الى العلم ولا يفتقر الى العلم
 غير ان من يفعل الفعل وهو حكم ومن كان كذلك فانه لا يتصور ان يفعل الفعل
 واذا امرنا ذلك من هذا الجواب ان كل ما يفعل فعله فهو حكمه ومما يوجب
 واذا كان كذلك لم يفتقر الى العلم ان يقول الله تعالى فعله لما فعلت فالمتقدمة
 لهم مما استلزم الدليل ولعلهم ان لا يستلزم ما يفعل اجري الدلائل في
 المتقدمة المتعقبات عن الاشياء عندهم ايضا فظهر بما ذكرنا على اختلاف
 المتعقبين متفق قوله تعالى لا يستلزم ما يفعل في سبقت شدة الشهادة و
 الدارضية لهم على اثبات المسببات سبحانه وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا
 واعلم ان سبقت التوحيد من عوالم المسببات مع ظهورها والاعتقاد بغيرها
 فيها شيئا وذهبوا عن ادب وكل سبقت والمداهب في الصفات مما لا يستلزم
 الى حصرها فالهكاهك جعل الصفات في قوله عين فانه على ما يستلزم اليانها على
 واما الصورية والاحكام الكسوف والاشياء التوحيدي فيهم فيهم الى
 اعتقاد الوجود وحقول بان ذاته تعالى هو الوجود الحق الذي لا يتغير
 الذب وبما الوارسته مستحق ليس غير في الوجود قال الحارثي ما جعل العلم
 والاشراق كسب خلق وراثة من افان ليس في الكائنات غير ذلك شيء رات العلم
 الصفي وغير ذلك وكما سواه من الكائنات في خلقه في وقت ومظاهر لحياته وهذا
 منقذ من دعوى ياداعه وهو دعوى باخر اعد وبما القوي في التوحيدي هذا القول
 نهائيا بالافقة وفقدانهم يقين من استحقاق لم يتفهم والطريق في اثبات ذلك و
 الكسوف حقيقة وشدة يقين من غير يقين ان اخرجه الى سبقت الاخر لا يجزي
 ان الجاهل لما رام التلبس بلباسهم وجاهل انما ذنوبهم ولباسهم سبقت اسامهم
الاستلزامات في صفات السلبه وفيها تجزئت الحق الاول في ذاته تعالى
 لم يكن يجتمع صفات السلبه والكراميه فانهم يقولون بالاجتماع سبقت ما است

الحكمة ان الواسع تعالى ليس يجتمع لان كل جسم هو مركب من اجزاء وعلمت وفي
 النفس والعقل وجوده وفي الجبروت والعقود على اختلاف الآراء ومعد
 زينة في الاجزاء وكل مركب يحتاج الى جزء لا يتجزأ من المحتاج واجاب واما المتكبر
 فلهم وجوه من القدم ما منهم في هذه المسئلة كاش وفيه رجب الى ان
 ان جسم هو سائر اليه وكل سائر اليه فهو منقسم لان ما على سبقت متعاقب لما على سبقت
 وبما العكس وكل منقسم مركب وكل مركب ممكن والممكن لا يكون واجبا قد يكون
 لكنه تعالى واجب فقدم ان في قوله يكون متكفرا والدليل على انه تعالى قد علم ان في
 استمران الاول ان ثبت بالبرهان ان ذاته تعالى غير قابل للعدم ان كل ما كان
 قابلا للعدم هو ممكن وكل ممكن فهو محتاج الى عين ومحتاج للوجود على القدم و
 اذا لم يكن حقيقة قابلا للعدم فهو موجوده ان في الاماالت الثاني انه تعالى لو كان
 محدثا لكان محدثه متعاقبا بعين المتعين مع انه يجوز في العقل حدوثه قبل ذلك
 او بعده واذا كان كذلك فهو منقسم على محدث آخر وانهم المتسلسل وهو متعقب
 ان البارئ تعالى قد علم ان في قوله يكون متكفرا والدليل على انه تعالى لو كان
 مركبا واذا لم يكن مركبا لم يكن جسيما والثاني من الوجوه الدلائل على انه تعالى ليس
 يجتمع ان حقيقة الجسم من حيث هي تلك الحقيقة شيء واحد فلو كان البارئ تعالى
 جسيما متعقبا من حيث انه جسم وسائر المسائل الاجسام هي اما ان يكون فالقائما من اعتبار
 اخر من مركب من جنس واحد ما وسائر الاجسام والاشياء مركب وكما في قوله
 يمكن وكل ممكن محدث لمن لم يكن فالقائما اساس الاجسام من اعتبار اخر يلزم من حدوثه
 سائر الاجسام وامكانها حدوث البارئ تعالى في وامكانه تعالى عن ذلك امرين
 قدم البارئ قد علم الاجسام وكل ذلك بالبرهان الثالث من الوجوه ان كل جسم
 متعقب بالاعتقاد والواجب ليس كذلك لما في السبقت ان البارئ تعالى في
 كان جسيما فاما ان يتعقب ببار الصفات الاجسام في يلزم اجتماع الصفتين كالحركة
 والسكون وغيرهما واما ان لا يتعقب بشيء فليعلم اشياء بعض لوازم الجسم مع ان
 الصفتين قد يكونان بحيث يمتنع خلق الجسم عنها واما ان يتعقب باليقين وهذا البعض
 فليعلم ان الخلق الواجب في صفاته ان كان ذلك المختص الاشياء اذ في الاماالت

الخصص او يلزم من جهة بل من جهة ان كان لا يخصص والحاصل ان الله تعالى لو كان
كان متاهيا بل هو تعالى الاجزاء فيكون مستكنا ان الشكل عبارة عن جهة اصطلاح الاله
بالجسم واما ان يكون على جميع الاشكال وهو حال ادعى البعض ودون البعض اما
الخصص فيلزم الاحتياج او لا يخصص فيلزم التجميع بل من جهة لا يقال في هذا القول
في انصاف الباري تعالى بصفاته دون انصافها لاننا نقول بصفاته صفات
لان صفته بها لقائه وامتدادها صفات بغيره ينتزعه عنها لذاته بخلاف الامور
المتزايدة على الاجسام فانها قد يكون متساوية في الامتداد **البيان في** انه تعالى
منزه عن المكان والجدة والحيز هذه والكل لا يشترط فيهم قالوا انهم تعالى يخصص
بجهة العزق ثم الحياصة منهم يقولون انهم سبحانه مباين للعالم سقده لانهايت
له والعالمية يقولون انه تعالى مباين للعالم لا بعد مشابهة فقالت الحكماء انه قد
لغيره مكان وجهته لان المكان اسم للسطح الباطن من الحواشي الحاس للسطح الخارج
من المحيط اولى الفراغ الذي يسقط الجسم والحيز اسم للشيء شاخذا لانتفاءه او
مستند المحي به على اختلاف المذاهب لا يكون الا الجسم والجسماني فما هو احد قايده
واما المشككون فلم يقدروا الا ان كل ما كان محققا بمكان وجهته وميز
فليس مستقسم والمقسم لا يكون واجبا لذاته والباري تعالى راجع الوجود لذاته
فوجب ان لا يكون محققا بمكان وجهته وجب متساويا ان كل ما كان محققا
بمكان فهو مستقسم وذلك لا يمكن ان يشاهد اليه بالعين انما هو اوهناك وكل ما
بالسمع فاحد جسمها جبري الاخر وكل ما كان كذلك فهو مستقسم فغيره فثبت ان
كل محقق بمكان وجهته وجب كل مستقسم واما ما بان ان كل مستقسم لا يكون واجبا لذاته
فلو ان كل مستقسم فغيره مستقسم الى كل واحد من اجزائه وكل ما كان كذلك فهو
محقق فثبت ان كل ما كان مستقما لا يكون واجبا لذاته فيكون تعالى منزه عن الجدة
والمكان والجزئية الثاني ان الباري تعالى لو كان محققا بمكان وجب ان يكون
بمكانية التفرج في كل مكان او لا يمكنه فان كان الثاني كان مع كالتخصيص للقول
الذي من جاعل الذي لا يمكنه الخروج من مكانه لغيره اولا الجادات وهذا في حقه
تعالى عن ذلك على كبره وان كان الا قول بفتح عليه الحركة وفوقه في مشيئة

حدوث الاجسام ان كل ما يصح عليه الحركة فهو محدث والقديم ليس محدثا فوجب ان
لا يكون قاي في جهة وجهته ومكان الثالث اننا عرف من اراد ان الجسم يدعى ان
الباري تعالى يخصص مكانه في الجهة والحيز فنقول هذه المكان الذي فيه هو قايده
اما ان يكون موجودا او مستند ما فان كان معدوما فموجب محض ويكون الشيء في الوجود
الحق محال وان كان موجودا فهو انا قديم او محدث فان كان قديما فذلك القديم
اما ان يكون قايده بجهة قايده ان يكون فان قايده بجهة بالجهة التي عين بوجهه صفته
قايده بجهة الباري سبحانه وقايده لانه في هذه المسئلة شاذ عنه لاننا قلنا قيام
القول الصفات القديمة بجهة الباري سبحانه وان لم يكن قايده بجهة فالمكان
والحيز عبارة عن ذات قديم قائم بنفسه فيكون الباري سبحانه وقايده محتاجا اليه
وهذا الكلام باطل بافتقار السليق واما ان كان محدثا فالباري سبحانه وقايده في
الامر لا يوجد بل مكان فيكون من مصاديقه من المكان والجهة في سبيل من المكان
يشع ان يبين ان مكانا لا يلزم قلبا لخصيصة وغير الالهية وهو ثبت انه منزه عن
المكان السراج انه لو كان في مكان لكان موجودا بما فيه ضرورة واحتياج الى
القيس يمكن فيلزم اسكان الواجب في وجوده وايضا لكان المكان مستقما عن
الاسكان اللازم والمستقمة عن الواجب لكون مستقما سواء بطريق الاولى
فيكون واجبا والمفروض ان الواجب هو المتكفل الاسكان الخامس لو كان الواجب
تعالى في جهة وجهته فاما ان يكون في جميع الاحيان والجهات فيلزم تناقض المتجسرات
فيه وتعارض لطنه عالم لا ينبغي كالاقتسام والقادرون اما ان يكون في بعض
فان كان لا يخصص لزم الاحتياج والا لزم التجميع بل من جهة وهذا جميع **بطلان**
قلت وقد قلنا ما يجب ان يقينه له فاعلم ان هذا الغرض في هذه المطالبات
اجزاء الجسم يحوي الموجودات والفرق واللات في جميع ما شتهر من الامتداد
حات لكن اطلاق الحيز يعني الموجود اقيام بنفسه ومعنى الذات والتجديت في
اسطلاح شائع فيما ان الحكماء فمن هذا يقع في كلام بعضهم الملاقاة لفظ الجوهر
على الواجب تعالى لم يجعل هذا الاصطلاح مرييا ومعادا او مثالا به لهم في كلامه اي
عبد الله محمد بن كرام الغزنوي ثم انبأ بدي ومولاهم وبنسبهم والذين يرون

جهة ان التماثل بطله الدعاء اذن هذا الجواب يرفع المخبرات والمبركات ويحل
 الاثران ومثل الامكان **تفصيل** لما ثبت ان الواجب تعالى ليس بغير
 ظهوره لا يتحقق به من الحقائق المحصورة بالحواس الظاهرة او الراضية على
 الصورة والذات والظهور والاعتقاد والمادة والكم والقوى والسموات والارض
 وغير ذلك الا لا يفتقر منها الا ما يتحقق الابعاد وان كان البعض منها محققا في
 الامكنة لكن البعض منها يقين وانما لا يثبت على الله تعالى محال وانما الحكمة
 قائم لاجل المادة العقلية لان كماله لا يورثه من كونه في قدره من كونه لما فيه
 بها او من غير علمهم بقا **الحجج الثالث** في ان ما هيته تعالى فاعلمه ليس له الهيات
 لذاتها لعل عند المحققين في المفسرين والمتأخرين منهم كثير من المتكلمين ان في
 الذات كليا من مزاياه وامتنان بجهتها في البعض فيصنفان خصوصية وامتنان في ذاته
 تعالى عن عزها بالصفات الالهية وهي الوجوب القدرة الثبات والعلم الكامل
 والحقيقة هذا الجاهل ان افاضوا بالذات المتناهية فذلك باطل في المطلق للذات
 ما هيته تعالى في كماله مساوية لما هيته بالصفات فاحتمالها بالصفات العقلية
 ان كان لا لا يورثه التجميع الرجمان بل يرجع وان كان لا يورثه ذلك الامكنة كان في حقيقة
 يلزم ان يكون وجوبه بالاعتبار يكون مكملا بالذات فان لم يكن متصلا بغيره الحكم في
 احكامه والادراك المتشاكل وان اذنا بالذات كل ما يعلم بالاستقلال وكما
 صرحا به في بعض كتبهم ان الذات كل ما يمكن ان يكون الاستقلال والاصغاف
 كلما لا يمكن تفوقه الا بما يقاها في النزاع فاعلم زيادة **الحجج الرابع**
 ان حقيقتنا الله تعالى غير معلوم للغير انفسه المتلذذات المتفقون من المنظر
 ان ما هيته تعالى غير معلوم للغير ومما لهم فهم من المتكلمين وقادوا اننا حكم
 الى ذات الله تعالى باحكام والحكم مستوفى بتوفيق الحكم عليه بالحقيقة
 ذلك متعريفه في مقتضى الحكم عليه لا يجب ان يكون بالحقيقة بل ان يكون
 لوجوبه من الوجوب والحق ان ما هيته اتم وحقيقته غير معلوم للغير في العلوم
 من الله تعالى ليس الصفات مثل الوجوب والوجود والكم والقدرة والسموات
 مثل ان تعالي ليس بجهته ولا من كبر في نفسه ذلك معلوم ان ذلك لا يورثه العلم بكنهه

حقيقة بكنهه ولا يعلم حاله من الحقائق ان سألنا ساكني عزاته انما لما هو فاعلمنا ان الله
 بما آتاه قال الله الرحمن الرحيم وان اردت بما صنعت فيصير منكم وارتد بافعله
 فحق الحقائق ووضع كماله موضع وان اردت بما آتاه فهو سؤال عن الجنس والاشكال
 من الشيخ ابو منصور لما في يد سياتك ما في يد اعلم سلطات سافر الا كما في كنهك
 واوقفت في المسير لم يثبت ما في نفسية نفسية ونفسية عن ذلك ما التفت فاعلم
 ان باو ابي الوجود من حقيقته المحرر والوجود علنا ان لا مذهب وبالك لا حول لغيره
 والله في الشيخ في حقيقته المحرر الى على ريسنا قدس الله سره في اعظام الوجود بعينه
 من الى اسفند **الحجج الخامس** في ان ما عرفنا من معرفتك واما الشيخ في العوضي **عن صفحتك**
 من عنده الاشياء بقوله لا شياخ العالمية عن الادراج والقيمة من العلماء الكبار
 القول كالجاليين القاريين من حلت العقول **تفصيل** فخره بعضنا وهو في رتبة
 من جندت اوعى حريمه در كتاب صلى الله عليه وآله وسلم وجمع ماله من النجاسة
 المشاهدة والعلم بالذات والملازمة يقول ما عرفنا لك **تفصيل** وروى كبر رتبة
 كذا ان يرد كذا دونه وانما ان كان بوجه **تفصيل** كبر رتبة كبر رتبة كبر رتبة
 جلي ذلك **الحجج السادس** في ان ما عرفنا من معرفتك في شيا من الذات
 والصفات والظواهر وبعض من مدعي الاسلام يقولون ان ما هيته في صفاته
 والنجاسة على ما مذمومت من جبر الاقل ان الذات البارحة سبحانه وتعالى في شيا
 فذلك القول انما على سبيل الوجوب وعلى سبيل الجبر ان كان على سبيل الوجوب
 فيلزم انما من قدم ذاته ذلك الجبر او من حدوث ذلك الجبر حدوث البارحة في
 وقالي وكما عاين وان كان على سبيل الجبر انما من في ذاته عن ذلك القول وما
 كان مستغنيا من القول استغنى له في كماله وقوى التعريف ذاته تعالى وهو عاين
 ثبت ان البارحة سبيل في وقالي لا يخل في شيا **الحجج السابع** في ان ما عرفنا من معرفتك
 في الجبر ان كان معلوم وجوب في مكان او عرض في جبر او تنوع في ما في كبر رتبة
 الحكمه امرت في موصوف كالصفات العزات والامتنان في الجبر في الجبر
 فان قلت قد يكون حمل امتزاج كالماء في الجبر في الجبر في الجبر في الجبر
 من حواس الاجسام ومعنى الى الزفام وعاد الى حمل الجبر في المكان **الحجج الثامن**

ان القول في الغير ان لم يكن حدث كل وجب عليه وان كان لزم كونه
تدانيا الواجب انما يستلزم بالغير وجوبه وفقا للواقع التفاضلي لوجوبه
لزم عين لان المعقول من القول بانفاق العقل مع حصول العرفية يتلوا
في العرفية بانفاق حصول الجوهر والصفات البارزة في العقلية في العقلية لا يتلوا
بها والمشتق لا يتلوا بكونها العرفية ولا بكونها الحادثة في الذات بل في ذاتها
الاعتراض الثالث الخامس الله تعالى لتسليم في الجحيم على ما نرى في الحضم فاما ان يكون
الحصول في جميع اجزاء قبلهم قبلهم الانقسام فان كان في جميع الاجزاء المتقسم
متقسم متقسم وانما في جنس فيكون تعالى لغير الاشياء كما في جنس الذي لا يتلوا
متلا وكلوها بالذات العرفية والاعتراض ان اعلمت العقل بالقول يتلوا
التفاضلية من عيسى على الله عليه ومن غير ذلك من السورة في من الآية
سورة الله عليهم لغيره ومن جعفر المتوفى في من كلهم في الله عنهم كما يستعمل
الجحيم في البحث الا في في الاتحاد **المسألة السادسة** في انه تعالى من الحسن ان
يخبر بغيره انه خلافا للشاربي اليه ايضا وبعض مدعي الاسلام من المتأخرين
لغيرهم الله على عدة قواهل الاسما باصة الذين يمدون تحت الله غاية كذا في
دورا وهو قوله الذين تكلم عنهم في كتابنا هذا في الشوق في العقل في رقيم
قالون بالاتحاد ويحسبون بما نقل من بعض اكابر العقوبة وهو ما نقل
الي يزيد العسكاري قدس سر الله قال سجد ما اعلم شافي وما روي عن
المختار بن الحسين الخليل انه قال ان الحق ومن ان العرفية كثر ايمانهم
هذا البيت ارفق الخليل ورفت العرفية بها في كل الامور فكذلك في
والفتح وكانها قدس ولا تخفى وانما انما من اهل البيت ومن اهل البيت
يوسا في حلقها بزيادة واعلم ان ابا زيد والحسن والاكرار العرفية في نقل
عن هذا المذهب والاصفا وولدت الحكايات ناولت كثيرة كافي فيقول للخيل
البدلت على الاتحاد والحاول وانما الذي نقل على ما في مذهبهم فمن يجهل الاقول
هو ان الشيعيين اذا اعتدوا حدها بالآخر فيقول حصول الاتحاد فاما ان يكون
باعتين او يكون فافانين او يكون احداهما فافانيا والاخر فافان فان كانا باعين فافان

اشان لا واحد فلا يحصل الاتحاد فان كانا فافانين وكان قد حصل هذا كانت
فلا يحصل الاتحاد ايضا وان في احداهما في الآخر فالاتحاد ايضا حال الآن
الموجود لا يكون عين المعذور واعلم ان هذا دليل في وجهان ساطع وحجة
قائمة انما رعا لا يلحق الا بالثبوت والحق والتمسك والثاني ان من الاتحاد
يلزم كون الواجب ممكنا محالين واحيا وهو محال بالضرورة فانه قلت كذا كانت
الدلائل على ساطع العقل والاشارة على ذاته فافان على غايات العقل بل اقول
الاستحالة انتقال الصفات عن الذات والاتحاد لا يتلوا التي تدرب اليها لو علم
الظاهرين في هذه الاشياء في حصول ذلك الواجب تعالى او يقتضي بدن الانسان
او يوجبه وكذا الاتحاد وانما الخلق الذين فهمهم الفاضل ومنهم المنفرد في الاسلام
انما الفاضل وقد تدفق اليه ان الله تعالى جرح واحد له كماله فافانهم
الوجود والعلم والحيوة المعبر عنها عندهم باللب والابن وروح القدس في
يحيوا يقولون انا كلام الله تعالى قدسنا ويؤمنون بالجوهر القائم بنفسه وبما
لاقوم الصفات وتعدل الواحد ثلثة المهيالت او يتلوا الماني الصفات من
الذات والافعال وهم على العلم والحيوة ومن القدرة وغيرها من الصفات
سما لا تراه في وكما يتم جعلون القدرة واجبة الى الحيوة والسمع والبصر
الى العلم ثم قالوا ان الحكمة وهي مفهوم العلم اتخذت تحت المسيح عليه السلام
وتدبرت بياقوت بطريق الامتناع كما يحسن بالمال عند الملكاثة ويطريق
الاسرار كما يشرح السمع من كونه بلو عند الشطرنج ويطريق الاقارب
لحماء ودماعيتا صار الاله فافان المسيح عليه السلام عند المار في رقية
فالت المروية في المار فافان بالثبوت كانه في الملك في الصورة البسر
ومنهم من قال ان كمال الاقارب والناسوة كالسفرع البدن ونبيل ان الكنت
قد يشرح المجد فيهم عن هذه خرافات العادات وقد بقرت قد يشرح الامام
الرفات التي غير ذلك الحدبات وانما المشرق في الاسلام فهم بعض خلافة الشيعة
الفاطميون بانه لا يمنع المشرق في الرقعات باليسار في كبري عليه السلام في
في شان وجبة في خليفة الكبري وكذا في الفان والاشياطين في الصورة الاناس

فلا يتعدان نظره فلهذا في الصورة عينان مملوءتان بالبرق والبرق على سائر
عليه واولاده والعصا من الذهب من بين يديه من فوق العلم
الطامة الشريفة وقال على الله عليه فانه ما قلت باب حشيشة رقيقة
عبادة ولكن خلفه بقية قلبية رقيقة وجميعهم من الملائكة الغائبة
بان السالك اذا اتبع باية السالك وحاشية الوصول فربما جعل الله تعالى
عما يقول الظالمون على الكبرياء كالتاريخ الحديث المضاف لا غنى او غنى
به عن له النبوة ولا غنى فيقول هو انا وانا هو وحينئذ يرتفع
الامر والهيبة من الجاهل والغريب لا يستقر من البرق والبرق
عن السان ضوئاً عند من عقله صفت صفتها كمال والرحمة والظاهر ان
مهم الظن في ذلك خارج عن الطبع والعقل والشرع وهذا اسلم باطل
لكن من ضلل الله فالله من هادى **باب** ان العلم ان لها مذهباً آخران هو ان
بالحلول والاعاد ولها منتهى في **باب** الاول ان السالك اذا اتى انما سلكه
الله وفيه استغنى في الحق الموحى والرحمة التي تحتها في ذاته
ومعانيه في صفاته وحيث عن كل ما سواه ولا يرى في الوجود الى الله وهذه
الذي يتقرب اليه في التوحيد والبرق الحديث اوضح ان الحديث لا يترك
الى بالذات على حشيشة فاذا احشيت كسرة الذي به يستغنى ويضرب الذي
به حسن في رتبة بعد عنه عبارات بغير الحلول والاعاد تصور العيان عن
بان تلك الحال وهذا الكشف عنها بالمتقال **فصل** وان في هذا حيل من نتج الله
وعز من رفا عن مقال به فاصح هـ ونحن على الساحل القوي والشاطى الامل يشرق
من بحر التوحيد وبقدرة الامكان وفقره بان يكون العادة الدائمة
التوحيد البان دون البرهان هـ الثاني ان الواجب في الوجود المطلق
وهو واحد لا كثرة فيه اصلاً وانما الكثرة في الانشاق والقياسات التي هي
الجمال والتراب كل ملة الكون ونعم لوجبال او عكس او من اوطول
اذ الكثرة في الحقيقة واحد يترك على المظاهر لا بطريق الخلق والكون
البنوان لا بغير ان الانشاق ولا حلولها جبراً ولا اتحاد لعلم الاختصاص في العزة

فصل آت ان هذا العين في العين حاشية حاشية من ايات الايتين هـ **فصل**
باب الغاد اعلم ان اهل الحق سان الله اقدارهم وندرتهم بقران ان الجليل
انما يتخذ من جانه اذا سلك في المزاولة من الوجود المطلق من حاشية الاطلاق وفي
عنه المودة فيقول من اياها للفتيات وبجالي الشجاعت فرأى حشيشة في المزاولة
الخصلة المخلصة وتكون في كل من اياها بصورة المناشئة لها وانما المزاولة
بحسب هذه المظاهر هـ **فصل** مدبر اياته دارد شاهد معقود من روبرائه كارد
بان درويشاً يتودع في الحديث القديسي بان آدم اتى بجني لك تحت فحيتي
عليك كن في حشيشة سارية مسنون كرايتا درعاست حشيشة ما باو محتاج برحم او بما
مستان بود ولما كان التيقن من اعتبارها والظهور بواسطة النور السان
في المراتب كان المحنة قدس الله روحه لما سمع حديثه على الله عليه وآله و
سلم كان الله ولم يكن معه الشئ في الاوان ايها كذلك وقال بعضهم ان ما قال
مدبر في الحديث ايها وكان حيثما كان في قوله كان الله عليهما حكماً وكان الله
غفوراً رحيماً واعا الله اعلم بان كان هذا المعنى اولى بكون هـ واما الظهور
المتنوعة والحيات المتكثرة فليست في رتبة ذاته وكان صفاته بخاصة
فصل وما الوجه في واحدة عين اية اذ انت اعدت المزاولة فان من الشئ
لما اسرف على الايق لا يتسم ولا يكون في رتبة الله فاما اذا اسرف على قرار الخلق
ملوثة بالوان محنته يظهر في كل باب وفيه من الاسرار في كل لون وان اسرف
على التبادلات مثلاً والمساكين فربما لا يكون ذلك له نفساً ونفساً كانه لا
يتبدل سرف على اسرف على المظاهر والشاخص جميع الصفات فظاهر في
فهمنا او خارجاً كمالاً او ناقصاً وبان ذلك اتي فيكون في المزاولة ما فوق
في الحق منقول في الاشهر حيث قال على الله عليه وآله وسلم ان الحق يتجلى يوم اى
الغنية بصورة الشاخص فيكون في كل صورة الكان فيقول ما قال
في الدنيا لغني الطامع الاندليس رتبة الله في العواطف وفي من صفاته بانك
ان تقية بعد محضون وكفى بما سواه فيقول خبركس بل يقول ان العلم با
الامر على ما هو عليه فكن في شك من سائر المعقولات كلها فان لا لتبارك

حدوث تلك الصفة كانت الذات خالية من صفة من صفات الكمال والتمام
 عنها خالي ناقص فليكن ان يكون ذاته تعالى قبل حدوث تلك الصفة ناقصا
 وهو عليه حال وان لم يكن فيمنع قيامها بذاته تعالى لان العقل لا يجوز على
 ان صفاته تعالى لا يتوان بان يكون من صفات الكمال فثبت ان الحقيقة ذاتة
 وصفاته الحقيقية تعالى واعتبر بان لا نستكمل ان العقل اعني صفاته
 متحقق وانما يكون كذلك لو لم يكن حال العقل متحققا بكمال يكون ذو الوجود
 لحدوث هذا الكمال وذلك بان يتحقق دائما بنوع كمال يتعاقب افراد
 عينها بانه وبقايت وكونه متحققا لكل لا يتغير وتلك احوال السابقين على
 ذكره الحكاية في حركات الاولاد والخلق من كل فرد يكون متحققا بالحوادث
 بل الامتنان كالات في شأهية فلا يكون نقضا واحدا بان السند متحقق
 بانها اذا كان كل فرد حادها كان التبع سادها متروكة انه لا يوجد الا في
 فرد وبانه في الاول يكون حالها عن كل هذا ما هو عليه التوهم من وجه الاستدلال
 من صفته اية واما بيان الحق المذهب الحق في صفاته تعالى فلا بد من تقديم مقدمة
 كاشفة عن تراخيها في هذه المسئلة هي اية ذهبنا الاشارة الى ان الله تعالى
 عاني فاعلم بزمانه في القدرة والعلم وفيهم من الصفات وذلك المعاني في
 الظاهرية والهاشية والحسية والاعين هاهنا من هذه الصفات ويقولون في البر
 على ذاته تعالى فذهب على وذهب بوجهها من على الحيا من المعنى الى اثبات
 احوال غير معلومة لكن تعلم الذات عليها من تلك الاحوال هي القادرية والعالمية و
 غيرها وجما من المعنى كماله الاشارة فينبغي ان الله تعالى صفاته في الآلات
 في القدم والبقاء والاستواء والعين والوهم والجملة والاسمع والسمع والقدوم والجهنم
 والتكوين كاشافي فاسيها كما ان لها من اربابها بغيره فلو ان تقدم صفات سبعة
 او ثمانية زائدة على ذاته تعالى وكذلك ثمرات صفاته اية واعلم ان هذه المذاهب
 كلها متعقبة لان وجوبها لوجوه يقتضي في هذه الامور لانه يستحيل ان يتحقق
 بصفته زائدة على ذاته سواء جعلها معنى او حالا او صفة متعقبات وجوبها
 يقتضي الاستغناء عن كل معنى فلا يتغير في كونه قادرا متوقا الى صفة القدرة ولا في

١٥
 كونه ملكا الى صفه العلم ولا يتغير ذلك من الحقائق والاحوال ثم اعلم ان القول بعدم
 الصفات زائدة على ذاته يستلزم تعدد الذات وما كبرت الضاريا لا للقول
 بقيد ذاته فكيف جعلها سبعة او ثمانية او اكثر ولقد عرفت الاستدلال في
 جواب هذا القول بان الكثرة لثبات الذات قدسية الاثبات ذات واحدة وصفاته الزائدة
 وانما هي ما عطفوا من كلام الضاربي فاهتم على ما عطف عليه شروح الناجي والكتب
 الكلاسيكية والحق الضاربي عليه لا يتصور في ذاتا قدما وقديما ثم يتصور صفاته
 كذاتة ويستحقها بالاقايم ويعتقون به الصفات وامم العلم والقدرة والخلق والفرق
 انهم يقولون بصفات قدما ذلته وهم بصفات قدما سبعة او ثمانية او اكثر فلا يفرق
 عن ذلك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ثم اعلم اننا قد استدل على ثبوت مطلوبا بوجوب
 آخرين حتى استلزم تعدد القدم الاول ما استلزم اليه من ان العالمية وقادريته
 ولحسبه فلا يحتاج الى الغيرة والثاقبان صفة صفة كمال فيلزم على مقتضى ما مضى
 زائدة به تعالى ان يكون هو ناقضا لذاته مستكورا بغيره الذي هو تلك الصفة وهو الملك
 له انما اجماعا شاملا منكم وذلك ما لو حقا اليه اية انما واما الحكماء وقد وافقنا
 ايضا في هذه المسئلة مستندنا بان الله تعالى لو كان له صفة زائدة على ذاته لكان
 تلك الصفة الاستنادا لجميع الحكايات الله وقابلها لقيامها بذاته تعالى وقد عرفت
 ان الله الواحد لا يكون فاعلم وقابلنا وهذا اصل مقتضى عدم ثبات لديم
 مثلهم في كتبهم وقد يتوهم معنى يتكلم الاشارة الى انهم بما اشرنا عليه
 الواجب تعالى صفت بصفات الكمال لكن تلك الصفات النفس الذات في الحقيقة
 فان كانت مغايرة لها بالاعتبار وذلك لا يقتضيها فافهم فان اصل وجود الله سبحانه
 وتعالى اعلم **المسألة الثانية** في انه تعالى منزه عن ان يكون موصوفا بغيره من الالوان
 والطعوم والرقايع او متماثلها بالالوان او ملتبسا بالزائد الحسنة فانما بانه
 يعقبا للراجح والمزاج لا يعقل الا في الجسم المركب الذي هو قابل التباين والاضداد
 وايضا لما كان العين على الله سبحانه وتعالى عالما فالعلم والمدة وكذا انما قد وجب
 بالالوان والطعوم والرقايع عليه تعالى لانه موصوف بالصفات واما اللذة العقلية
 فقد جدها الحكماء فانهم قالوا من صفته في نفسه كما لا يخرج به ولا شك ان كماله قد

واما ما اوردوا من انك والاعراض فان والنعوض الا اريد ان فكثير النفع في
 كثيرهم وكتب سكان ولما لم يكن ذلك من مقصدنا هذا اهلنا كرهنا هذا واعلم
 ان في هذا البحث مسائل مهمة متبينة على مذنب الانا نعمة المسئلة الاولي انه
 اذا ثبت علمه مطلقا قبل حصوله بكل المعلومات ام لا الحق انه تعالى عالم على جميع
 المعلومات من الكليات والجزئيات والمجردات والمعدومات والذاتيات
 والخاصات والمنعوتات والباقيات وعلمه تعالى غير متاخر به بحيث لا يقطع
 ولا يفسد بحيث لا يتغير بالاعلم ويحيط بما هو غير مشاه كالاعداد والاشكال و
 فهم الجنان وعنا بالانوار وجميع الموجودات من الممكنات والمستحقات اما متناه
 فلعلمه تعالى بالذات بكل شيء عليم وقوله عالم الغيب والنهاية لا يغرب عنه
 مقال ذرية ويعلم خاتمة الامم وما تحق الصدور ويعلم ما يستحق وما هو
 بعيدون الى غير ذلك من الآيات النامية والخصوص العامة والخاصة واما
 عقائد فله تعالى عن ذلك لو كان عالميا بالبعوض دون البعض لكنت المتبينة
 بما لك البعض دون غيره من خصيص بعضه من بعضه ذلك المقصود لما بذلت
 البعض وكثير من كان كذلك فهو غير صالح للاعتناء بالمشايخ طامنا من
 ثبت بذاتك انه تعالى عالم بحجته المعلومات العينية متاخرية المسئلة الثانية
 القائل الاشاعة علمه تعالى علم قديم انك ليس بمحدث لانه لو كان محدثا لكان
 المحدث في حصول ذلك العلم امتناعا وبينه والحق ان بالاطلاق فيحصل كون علم
 محدثا اعتبارا بالاول فالزمن يحتاج وهذا الذي ينبغي لك يقينه في علم الله تعالى
 ان كنت تريد الحق وتطلبه فابره متبينة على قاعدة متبينة نحن عاينة اعلم انه
 لما كانت المفاتيح عاقله لجميع الموجودات الكلية والجزئية على النظم الربوبية
 هي عليه مع انما بها والله سبحانه وتعالى الذي هو الاول الموجد لكل شيء
 المفاتيح با ما فيها الموجودة مع ما فيها من الصواب لا يتصور فائدة على
 وجودها بل بنفس وجودها ان علمه تعالى بالكلية والجزئيات مع او
 قاتها العينية والغيرها وجميع احوالها لا يفسد عنه مقال ذرية الارض
 ولا في السماء وما تسقط من كثرة الا يعلمها ولا يخفى في العلمات الارض

واما ما اوردوا من انك من العقول فحق برهان قاطع ودليل واضح على كماله
 عقلهم بل على انهم من العقول لان شهود المقصود منصوص بها و
 شهودها لا يتصور مقصور هذه العقول من قوة لا تتوكل لها ولا يتوكل لها
 يتصور لا يتصور هذا الامر يتصور انه ينسب الى الحق وهو منه يتصور ويتصور
 سورة النبي ومضاه حواشي والوجه الثاني من استدلال المشككين انه تعالى
 قادرا اي قاطعا بالاضافة والاشارة لما من لا يتصور ذلك الا مع العلم بها
 بالمقصود فان قلت قد يصدر عن العبد ان ايجم بالاعتقاد والاشارة افعال
 مستندة بحكمة في ترتيب ما كنها وتدرجها وانما امرها شاكها الحق والحق
 وكثير من الوجوه والطبوع انما اختلف من اولى العلم قلت لو سلم ان
 هذه الآثار هذه المبررات فلم لا يجوز ان يكون فيها من العلم قدر ما يتدرج
 الى ذلك بان خلقها الله تعالى عالمه بركتها في نفسها ذلك العلم من هذا
 العقل وكل عاقل يعلم انه كذلك واعلم ان المحققين من المشككين ذهبوا
 الى ان في هذا الاستدلال طريق القدر والاختيار وكذا في حق العلم
 من طريق الاحكام والاثبات لان عليها امور لا متغيرا بتغير لا يتغير
 بعيد اليا في غاية موجودا يستند اليه تلك الاضال المتعقبة المحركة
 يكون لا العلم والمقدرة وهذا السؤال مدفوع بان ايجاد مثل ذلك الموجد
 ايجاد العلم والعقل فيه فيكون ايضا فعلا متعقبا بهذا الحكم فيكون علمه
 عالما بل اعلم وقد استدعى على كونه عالما ببعض المتعقبات ولا دوما ايضا لما
 اسلمنا ان ذلك موقوف على صدق الرسل الثاني بدلا من العبرة على
 واما الحكم فقد اجمعت العلم ووجوبه وانه انما يتوكل في الاول انه تعالى
 مجرد بعبق انه ليس جسم ولا جساما كما اتيت وتحت في التبريات وكل محرم
 لجميع الكليات لما ثبت ان المتجر يستلزم العقل المستلزم الثاني انما
 يعقل ذاته واذا عقلها به عقل ما عداها اما لا عقل فلهذا العقول
 حضور الهيئة المحركة على من المادية للشيء المجرد القابل بتأثيره
 وهو حادثة شأنه الذي ذاته مجردة غير علمية عنده انه فيكون عالما بذاته

ولا يطلب ولا يوجب الا في كتاب مبين وكيف والجميع لو اذنت ذاته طالع العلم بالذات
 يستلزم العلم بالآخر وما قيل ان حجة بالجزئيات ليس الاعلى وجبه كلي و
 يتأخر العقل بصدد المعلول الاول عنه عن عقده لا آت وأحد يخرج
 فاما انه سبق على ادراك المبدأ كونه من حيث هو غير حتى يتخلص
 وكذا افادة العقل الاول للعقل الثاني والعقل الاول مكانا او طرا
 خفي على ان جميع الجزئيات وابنه علم الاول بوجدانية جزئياتها والمعتبر
 الذي اورد في علمه بالجزئيات الزمانية فغير لازم لمعلمه ان لا يكون حال
 حال الكمال حادثا في كل جزء جزء بحيث يضمن من اجزاء الزمان مستقرا وذلك
 غير فاما المصطلح بناء على تلك الاصول ان علمه بالاشياء حسنة طارئة
 فيبني منها محتاج في صحتها تلك العلم الى علم آخر لزوم التسلسل واما الثاني
 فلو ان الكلام في صحتها تلك العلم كالكلام في صحتها وذلك الغير
 محتاج الى غير آخر وينبغي الى التسلسل وهو ان يكون علمه قديما و
 انما واعلم ان ما ذكرنا القول ويطلق ذلك الاستعداد امر ثابت فانه
 يستلزم القول بتعدد العدة ما وذلك محال مستحيل من المطلقين كما
 من البرهان عليه المسئلة الثالثة انه تعالى عالم بعلم واحد يحتمل للمعرفة
 الغير متناهية والدليل هو عليه هو انه لو كان عالما بغيره لكان المعلوم
 واحد من العلمين اما حمله المعلومات او بعضها فان كان الاول فهذا ان
 العلمان يكونان متساويين في الحقيقة ويكون كل واحد منهما شيا آخر
 من جميع الوجوه فلا يكونان اثنين بل يكون واحدا كانه وان كان
 الثاني فاما المعلوم بالعلم الواحد منهما متناه فاما المعلوم بالعلمين يكونان
 ايضا متناهيين متفرقة شاي ينفك المتناهي فيلزم ان يكون معلومت الله جميعها
 متناهية ويقتضي ان الله بالعلم الواحد عالم بجميع المعلومات الغير المتناهية
 واما التسيد الملائق على هذه المقامات صفة منه المطلقان فاما
 اردنا ما هو اما الفضل مناهيهم المتخالفة المتخالفة فلا فائدة في ايرادها في الله
 وقد هم في خوصهم لبعضهم **البحت الثالث** في ان تجاوزه تعالى ويرى العلم

انه اتفق الحكماء والمحققين والجميع العز على الاطلاق القول بان الله مريد و
 شاع ذلك في كلام الله تعالى وكلام الانبياء و دل عليه ما ثبت من كونه تعالى
 تائيد فاعلم بالاشياء لان مغناه كالمغناه العبد و ارادة مع سائر خلقه ما لا ينفك
 الاخر فكان المختار يتلوا الى الطرفين وتلك الى احدهما والمريد يتلوا الى الطرف
 الذي اريد لكن كونه الخلاق في معنى ارادته ففقد الاشياء صفة فدية و
 زائدة على ذاته تعالى فاية به على هويتان سائر الصفات حقيقته عندهم لهم و
 ليقول بان الصفات الحقيقته فدية زائدة على الذات فاية به والغرض من
 هذا بتعدد الدماء وهي الصفات السماوية وبنه الجارية صفة زائدة
 فاية لا يخل وعندها كرامة صفة حادثة فاية بالذات وعندها حق تعالى الذات
 وعنده الخلق وبنه الجارية صفة تسليطة هو هي كونه الفاعل ليس يكون ولا سواه
 وعنده القلوب صفة العلم بالطام الاكل وعنده الكبري رادته لتعلقه بالعلم
 به ولعقل غيره الاسرى وعنده المحققين من المعلقات وعليه القول في العلم
 بما في الفعل من المصلحة وهو الداعي الثقة والدليل على ان الله مطلقا
 ان افعال الصانع تعالى بعضها ضد الآخر وتخصيص بعض الاستعداد بالواقع
 دون البعض وفي بعض الاوقات ودون البعض مع استواء النسبة الذي
 الى المبدأ وان يكون صفة محفظة ثانيا التخصيص الاستماع التخصيص
 بلا محض واستماع احتياج الواجب فاعلم انه الى من استغنى عنه وتلك الصفة
 المحفظة هي المستمعة بالارادة وهو خفي وانما عند العقل مغاير للعلم
 والفرد وسائر الصفات ثمانية التخصيص والجميع لا حد لطرفي للفرد
 من العقل والترك على اخره على مغايرتها للفرد ان العينة الفرد
 الى الطرفين على التوافق فاعلم انها كما لمنا الله انما وعلى مغايرتها للعلم ان
 مطلق العلم شبة الى الكمال على التوافق العلم بما فيه من المصلحة او بانته
 سيو يدي ومن كذا سابق على الارادة والعلم بوقوعه تابع للويع المتأخر
 عنها انتهى وفيه نظر اورد لا يتم الختم سبق العلم بانه يوجد في وقت كذا
 على ارادته وذلك فلا تخفى علمه بوقوعه صانع عن ارادته الواقع صلا واجبا

ومن ان العلم النافع للواقع فغناه انه يعلم النبي كما يقع وان المعلوم هو الله
سلي في الظاهر لانه مثال صورة لا يمتنع تأخره في الخارج الشدة والحق
ان مغايرة الحالات التي نحن بصدد اثباتها هي الارادة للعلم والقدرة وما بالصفاء
الضروري وما افادتها وزادتها على الذات كما زعمت الاشاعرة فما ان
سجد الى توبته وتحققه والله سبحانه وتعالى اعلم واعلم ومن المنع من ربا
تبه على ثبوت الارادات كقولنا تعالى ربنا الله بك السيرة لا يريكم الفقه
وعلمنا مشيئان الا في هذه ذهب الاشاعرة الى انه تعالى يريد بارادة فديته
الزلية وتاخرت الكرامة الى ان اراد الله حادثه فابته بديته فالحق وكل
المذمومين لما هو الضار اما اول قوله يجب فقدرة القدرة وهو صفة بالذات
يوحى الكفر واما الثانية فمصادره لما من استحال قيام الحوادث ببداهة
تعالى ولا من صدور الحوادث عن الواجب لا يكون الا بالاختيار منبوت
على الارادة فليكن الدوام والتسلسل في غير ان الارادة منه ليست فدية
ولا حادثة ولا في عمل بل هو العنصر الدائم المشيئة الثانية وغيت الاشاعرة عن
الحيان الله يريد جلا الكليات من الكفر والايان والطاعة والعصيان و
الخير والشر والسمع والفتن وان كل ما اراد فهو كائن وان كل كائن فهو
مراد وتعالى وان لم يكن من شيئا ولا ما هو بالبل مشيئا والمقول عليه
مندهم في الاستدلال على هذا الحكم ان افعال العباد مخلوقة له تعالى وهو
فعلها وقت ان كل ما خلق تعالى هو مراده وما خلقه الاضطرار والادب
وعناهم الى ارادته هذا الدعوى فهو بعض المنصوص الغيبية من الامارات
المروية من غير الدلائل العقلية وانه قاصر من التسلف اليهم كما قال فيقولون
ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن واما فينا الناحية العقلية التي هم كما
يقولون في الله لا يخافون من لايم لوقته العقلية فلو تخوم علمهم ملوك وملك
البديته عن غير من من ملاحظه بالذات المعروضة الغريبة فالواجب
دعائها الى انه تعالى يريد من الكثر والامانة والطاعة ولا يمتنع
مراده وهذا قول الكثر وارسل الرسل لان يرد عن من الكفر والمعاصي

ويستعملون منها بارشادهم عليه السلام ومنها يدل على ان افعال العباد
لو كانت مخلوقة له تعالى اما انهم وكيفية علمه لا يطابقون وهو علم وعلى الله
ما لا يحصى الله شأنا لا وسعها ولما تكون اليقظة عبثا وحاشا من ذلك ولما
الطوائف الثواب والعقاب فذلك الظاهر الفاسد واستغفر الله عنه يلزم
منه الكفر والمعاصي وهو تعالى لا يريد ما وكلنا جميع ما يقع في العالم من الشرور
والعالم من الشرور والفتايج التي لا يرضي عن بان حسب فعلها اليان فليكن من
الحق للقدس المظهر الظاهر عظم سلطانه وعظم شأنه فانهم قالوا انه تعالى
يريد الطاعات من المؤمنين والكافرين سواء وثقت ام لا ويكره المعاصي سواء وثقت
ام لا واستدلوا عليه بوجهين الاول انه تعالى حكيم لا يعقل الشئ على ما تقدم الاثا
رة اليه فان فعل الشئ فليكن من ذلك لان فاعل الشئ نفع واذا اراد
الشئ فليكن ايضا كما ان ترك الشئ نفع وكذا ارادته اه الثاني ما لمحا اليه انه
تعالى اسرنا الطاعات ونحن عن المعاصي والحكم انما يامرنا بغيره ولا يكرهه
ويمنعنا بغيره لا بما يريد فلو كانت الطاعة من الكافر مكرهه الله تعالى لما
اسر به ولو كانت المعصية مرادة لله لما نها عنها وكان الكافر يذمها بغيره
وعدم اليات لانه فعل ما اراده الله تعالى منه وهو المعصية واسمع غيركم
وذلك بطلان ما ذهب اليه الخ الحنفي في ابطال مذهبا فليكن ه المعصية
قال الله تعالى فاعل لكل مخرج ومنها الفتايج فيكون النتائج ان مستند
المية بارادته الجواب ان مستند النتائج من الحجج الثانية
ان الله تعالى اراد من الكافر والطاعة او الكافر اراد المعصية وكان
الواقع مراد الكافر لانه ان يكون تعالى متوليا اذ من يقع مراده من المرادين من
الغالب والجواب ان هذا غير لازم لان الله تعالى انما يريد الطاعة من العبد
على سبيل الاختيار وهو انما يتحقق بارادته المكلف ولما اراد الله انشاء الطاعة
من المكلف مطلقا سواء كانت عن اختيار ولما لم يوقع الامانة وايضا
انهم يذهبون الى ان الاتقان مطلقا خلق الله فكيف يتحقق هذا المصروف اعني
ارادة الكافر المعصية خلقا لما اراد تعالى من الطاعة اذ ارادته فلهذا

اية من اياته الخالقة قال عندكم الحجية الثالثة قالوا لا اعلم الله
 تعالى وعونه وحيا وما علم عدته استمعنا في العلم عدم وقوع الطاعة
 من الكمال من حال وقوعها ارادها منه والا لان من بدأ ما امتنع وجوده
 البوايان العلم تابع ولا يترك في امكان الفعل كما استمر اليه اشارة ما ٥٥
البحث الرابع والحوادث العلم تابع في انه تعالى حي يعلم بالضرورة ومن
 دين عيسى على الله عليه وآله وسلم ونجت في الكتاب والسنة بحيث لا يمكن انكاره
 ولا نافي له انه تعالى حي وان فقد اجماع الامة على اجتماع ما في الامم من اعتزال
 الايمان والملا ولا قول ولا الخلق بل جميع العقلاء على ذلك وقد يستدل على
 ايضا بانه عالم قادر من كل ما من كل من كان كذلك فهو حي شهودا
 للمعلوم بالبداهة ان الميت لا يكون عالما قادرا على ان يكون العاقل على
 ذلك لكن من ان يحصى ما بين من ان يحصى منها هذا الآية ان من يصدق
 مشرعا اما جليا فهو قوله تعالى الى العنود واما خفيا فهو قوله تعالى لا تأخذوا
 سنة ولا قوم الخ لما جاز ان العرش انه ان نام او لم يمت السنة فلا يصدق
 حلق السموات والارض لان القوم والسنة يجرى بها السكون والفتور ومن
 الذوق وان السبب في الموت اوجب واثم وبقية عنه تعالى وفي اهتم
التم الثاني من الضايات التوثيق هو الذي لا يتوقف عليه انما العقل وفي
البحث الاول قد اعلم ان من الدين ثبت با الكتاب والسنة والجماع
 ان آياتي تعالى جميع بصير فلا حاجة الى الاستدلال وقد يستدل على النسخ
 والعصيان كما يحكي بعض كونه اسميا بعضا وكما يبيع للواجب من الكمال
 ثبت بالعلم لمراتبه عزان يكون له ذلك بالضرورة والامكان وقد يستدل
 عليه ايضا عليها وعلى الخلق ان الكمال الصفات كالخلق والخلق من صفات الكمال
 في حق من يبيع انصافا بعضا بعضا وهو على ان صفاته في حق الله لا يحتاج الى بيان
 ان المات والعلم والى امتداد الخلق والسمع والبصر واذ انما صفات الله
 به اذ لم يبق به الا فاته ثم اذا سترنا سترنا الخ لم يحد ما يصح بقره السمع والبصر
 السوي كونه حيا واثم انصافا بمثل ذلك في حق الباطن والظاهر ما يفتح من هذا

ما انما اليه البحر المحيى الحجية من انه لا خفاء وفي ان الشك في هذه الصفات
 اكبر من لا يثبت بها فلو لم يثبت بالباطن تعالى بها لزم ان يكون الانسان
 بل يفتي من الحيوانات اكبر منه تعالى عن ذلك وذلك بطريقه لا يبره
 عليه الشك بمثل الماتى والحق الوجود وغير ذلك لان استحالة ما في حق الباطن
 في سماعه فلو انما خلاف السمع والسمع واعلم ان العرش من تكثير الوجوه في
 الاستدلال في امثال هذه المقامات زيادة التوثيق والحق فان الادوات
 متقاربه في الاصول لا دقتان وانما يلزم البعض منها الالهيان و
 بعض الوجوه دون البعض ان اجتماع الكلى او عدة منها مع ملك واحد كل
 من ممال مناقشة **فصل في تحصيل** قد سمعت بل ايسرت وادركت ما استلنا
 ان جميع العقلاء انفقوا على الله مدركا وخلقوا في معناه فقالوا
 الحسين البصري المعتزلي ان معناه علمه تعالى بالمسمرات والمبصرات
 والتمت الاشاعة ويعضد المعنويات الصفات زائدة على العلم واعلم ان السمع
 والبصر في حقائق يكون بالآلات جسامته وكذا عينها من الادراكات وهذا
 السوي ممتنع في حقه تعالى بل العلم هو اما ان يرجع الى ما ذهب اليه
 ابو الحسين واما الى صفته زائدة على العلم غير مفتقرة الى الآلات في قولهم
 تعالى **البحث الثاني** في انه سبحانه وتعالى منكم العوازم العقول بذلك
 من الآيات وهم على الله عليهم والهم وسلم اجمعوا على ذلك وانفقوا واذ
 كان اجماع امة منبتا لا يفتي باجماعهم وقد ثبت مدققهم بطريق الدلائل
 المعجزة لا بطريق الشك فيهم الدوز وقد يستدل على ذلك بدليل عقلي
 على قياس ما في السمع والبصر من ان عدم الشك من يفتح انصافا بالكلية
 انما نحن العالم النادر بغير انصافا باسناد الكلام وهو على الله سبحانه وتعالى
 عال وان سترنا كونه بغيرا سيما اذا كان مع العدة على الكلام والحدود
 لا خلاف في السكون فلا خفاء في ان الشك اكبر من غيره وبيد ان يكون الخلق
 اكبر من الخلق وبما الحد لا خلق من الملوك والمذاهب في انه تعالى منكم في
 واما الخلاف في معنى كلامه وفي قدره وحدوده فلهذا لا شاعرة ان

كثيره ليس من جنس الاصوات والحروف بل من جنس الالوية فاجبة بزمانه تعالى من اذنه
للسكون ولا ضرورة في الحروف والطبقات هو تعالى بها أمرناه بحرفه ومنه عالمنا
عليها بالعبارة او الكتابة او الاشارة فاذا اعتبر عليها بالعبرة فمؤيدون بها
الترتبة فاجابة رب العرش المبينة فقرات والاختلاف على العبارات دون
المسمى اذا ذكر الله تعالى بالسنة مستندة ولغات مختلفة وعرضهم انه قد
في بديهة من قبل العلم الازادة وغيرهما من الصفات يدل عليها العبارات وهو الكلام
المتنوع وهو عدم منية واحيد ليس باسم ولا شئ ولا جنس ولا من ذلك سالت الكلام
ولمعه من ذلك لا يلبس ولا يهين منها عقلية ومنها عقلية اما العقلية فهي
قوله تعالى الخلق والامر فالله تعالى صير الخلق من الامر فليكن ان يكون عين
والامر كلام او غير ذلك منه واما العقلية فهي انه لو كان متكلما بكلامه
محدث ذلك الكلام الظاهر ان يكون قائما بذاته او ذات غيره فاما الاول فيلزم ان
يكون ذاته تعالى محلول للحدث وهو محال وان كان قائما بذات غيره فلهذا
محال لانه لو جاز ان يكون متكلما بكلامه غير قائم بذاته فلم لا يجوز ان يكون متكلما
بغيره غير قائم بذاته وهو محال فيثبت ان كلام الاحياء واستدلال ايضا على بطلان
من الحروف والاصوات ان الغالب اذا قال الحمد لله في الزمان استندوا
بذكر الالف ولا يمكنه الاشتغال بذكر الهمزة واذا استعملوا لذكر الهمزة قالوا
قد مضى وكل انك ومضى لا يكون قد مضى وقد مضى قد مضى قد مضى قد مضى
الحروف والاصوات والاستدلال ايضا على انه معنى قائم بذاته معبر عنه بالالفاظ
وات الحرفية المعنوية وهو معنى الكلام المتعبر ان العقل لا ياتي في معرفة
ذلك وليس لهم العقول وبرهانهم الظاهر على ذلك المذكور في ما ذكرناه
هذا ثبت ان الكلام ليس للعواد وانما جعل اللسان على العواد والحواس
واستدلوا ايضا على ان كلامه تعالى معاني لعله وارادته بان كلامه قد جاز
على ارادته تعالى اما الاول فانه امر بالحب بالامان مع على تعالى بانه لا يؤمن
فان كان كلامه عين على لا يمنع ذلك واما الثاني فانه امر بالحب ايضا
بالامان والبرية لعله بانه لا يمنع واستماع ارادته لما جاز لانه

لوارادة وجب وتوجه واذا وجد فوجه كان عمدة بانه لا يؤمن بجهلوا
وعليه تعالى حال هذا الاستدلال فيهم على مقاصدهم الملقى لذكرها وانهم
في ذلك جميع الفرق وحسبوا هذا الحق قاطبة لانه لا ينفي الكلام المستظم
منه الحرفية المتوجه الدلائل على المعاني المتصورة وان الكلام المتنوع
غير محقق على ما سبق فقاتل الحنابلة والحنوية ان تلك الاصوات والحروف
مع تواليها وترب بعضها على البعض وكذا الحرف الثاني من كل كلمة مسبوقا
بالحرف المتقدم عليه كانت ناسبة في الاول قايمة بذلك الله تعالى وان
المستخرج من اصوات الحروف والمربط من اسفل الكلام بعض كلام الله تعالى وقدم
القديم وكفى شاعرا على محبتهم ومستقيم ما نقل منهم ان الجلالة والعلو
وحيد الكبر والوحد الذي يعلو به جميعا اذلية قديمة ومن يعظم ان
الحجيم الذي كتابه القرآن فاستظم خردنا وقومنا حول عينه كلام الله و
تعالى يند عليهم ان الكاعند مشاك اذا اخذنا من مائة الذي يخلقه من السور
قبل ان نعلم اننا نكث عليه القرآن لم يفر من موقفهم لم حادنا قالوا لو جاز
اذن فاذا كنت على كلام الله تعالى فهو يفتن قديما بعد ما كان حادنا واما
الكراصة حادنا فلما راى ان بعض التراب من بعض ان محالته الضرورة
استخرج من محالته الدليل اذ حبوا الى ان المستظم من الحروف المتصورة مع حدود
قائم بذات تعالى وانه قول الله لا كلامه ولا كلامه قد مضى على الكلام
موقوم لقور ساد لما حدثت وفوقا بينهما بان كل ما لا يتبادر ان
كان قائما بالذات فهو حادث بالقدرة غير حادث وان كان مباحثا للذات
فهو حادث بقوله تعالى كن لا بالقدرة واما المتعبر لير فلما قطعوا بان
المستظم من الحروف والاصوات لا يقوم بذاته الله سبحانه وتعالى و
الافعال انما هي كونه متكلما انه ملقوا الكلام في بعض الاجسام واستندوا
بعض المتعبر عن المتعبرين المترصين منهم من الملاقاة لفظ الخلق وه
الخلق عليه لما فيه فقام الخلق يعني الافراد وجوزوا اليهود والنصار
عندهم وهو مذبحا في حاشم والمثاليين من اصحابنا انه من جنس الاصوات

والحروف ولا يجتمع الباء والواو في المصحف ليس في آيات القرآن وما قوله القاري ومختلف الباء من الأصوات المنقطعة والحروف المنقطعة
وهذا الكلام انه لم ينظم من المقدمات المنطوقية والمنهجية قياسا
بما جاء من كلام الله تعالى وهو ان من صفات الله تعالى وصفاته وقدمته
فكلامه قديم والثاني حلقته وهو ان من صفات الله تعالى وصفاته وقدمته
منزله متعاقبة في الوجود وكل ما هو كذلك فهو حادث فكلامه حادث
فاستعمل القوم الى الفتح في احد الصيغتين ومع بعض المقدمات الضرورية اشاع
حقبة التقييد في نعت الاشياء كونه من صفات الاصوات والحروف وتحت
المنهجية كونه المنظم من الحروف احادها والكرامة كونه كلامه قديمه
والصفات متعاقبة كونه من صفاته قديمة بقا تدبر من خلقه خلقه الله
تعالى في عين كبريت عليه السلام او النبي صلى الله عليه وآله وسلم فحق كونه
تعالى متكلما انه خلق الكلام في بعض الاجسام وهو حادث كما بينا اليه من قبل
واعلم انه لا يبرح ولا اعتبار كلام الخائبة والحقيقة والكرامة يظهر
فما وما على كل احد يفتي الخراج شيئا وبين الانشأ مرة وهذا الخراج والتحقيق
عبد اليانبات الكلام التسمية وبقيه وان القرآن هو هذا الموضع من الحروف
الذي هو الكلام الحق والآثار من علم في جودت الكلام الحق ولا الذي
قديم المستعمل لو ثبت عندنا فاعرف ان الله عز وجل قد جعله واجبت انما يبرح
الاصل انه معلوم بالضرورة من دين حقنا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حتى
للعلوم والسياسات القرآن هو هذا الكلام المؤلف المنظم من الحروف في
المستعمله المنهجية بالتحديد الحتم بالاستفادة وعليه انفق اجماع
السلف والحق القاطن الثاني انما استعملت في الحق والجمع من حروف
القرآن انما يصدق على هذا المؤلفات الحوادث الى المعنى القديم والحرف من
القرآن ذكره لقوله قد وهذا ذكره سبارك وقوله لما سمعوا الذكر يقولون
قد وهذا المسمى عندي سنين وقوله قد سيجي قرآنا عن ربنا والعرف هو اللفظ
الاشتراك في المعنى من الله صلى الله عليه وآله وسلم لقوله

189 انا انشاء قرآننا عن ربنا والجمع ولا خفاء في اشباع قول المعنى القديم
القيام بذات الله تعالى بخلاف اللفظ متقون بالاشباع بالاجماع والضرورة
مستعمل بالادان لقوله لا تصغر الله وتخلله فيها اذن واعيه وقوله حتى يسمع كلام الله مكتوب
في المصاحف للامسح فان قيل المكتوب فيها هو التصور لا الاشكال لا اللفظ والمعنى
فلا يلزم اللفظ اذ الكاتبة تعقبا للفظ جوف حيازة نعم الميث فيها هو الصوت
معتد به الحقيقي لقوله قاطعا بصيرة من مثل وكونه معجزة اجماعا مستعمل بالآيات و
الصور لقوله ان كتاب احلكت آياتكم ثم فصلت في قاطع التبيين فيكون حاديا
قانه اقراره وانتهى ولا يفتقر الى تقديم لاجماع المتعدي بين التعدي بان
ما ثبت قدمه اشبع علمه واردة في عقب ارادة التكون لقوله انما امره اذا اراد
شيئا ان يقول كن فيكون وقوله انما قولنا لشيء ان ارادناه ان يقول كن
فيكون اذ معناه اذا اراد شيئا قلنا له كن فيكون وقوله كن امره وقوله كن امره
تعالى متكلما عن ارادة الواقعة في الاستقبال لكونه جزءا من الالهيته كلام الله
تعالى لو كان اذ لم يلزم الكذب في اخباره تعالى لان الاخبار بطريق المتيقن
في كلام الله تعالى لا مثل ما هو في كلام غيره انما زادوا سلبا وحقا ومن ذلك
وصدقه فيبقى سبق وقوع الشبهة ولا يفتقر السبق على الاصل فيبقى الكذب
وهو على الله تعالى محال ولما سيجي تحت هذا المبحث الرابع ان كلامه تعالى يشمل
على امره ونهيه واخباره واستحبابه ونهيه ومن ذلك من اساليب الكلام فلو كان
ان لينا لزم الامر ما مودا والهي بلا منهي والاخبار بلا مامع والمدة بلا استحداد
بلا غايط وسفة وكل ذلك السفة ويحت لايحتمل نسبتها الى الحكيم معيق النعم
ومخالق العبدل تعالى عنه وتقدس الخاسران الامر كان انبيا كان ابريا
ولكان التكليف باقيا الخاسر في الدار الجاهل لان ما ثبت قدمه اشبع علمه
وتجده حقا احسن حكمه موثوق عليه السلام عليه الطود بل استمراد في ابا وصر
اللوام في هذين الوجهين باطلا اجماعا قاطع او السابح هو اليرقان الالواني
عليهم الذي لا يحصى لهم عن جوابه هو ان القديم يستوي نسبتة للجميع
سابقه فلفظه به كما اذ عظم به في العلم والقدرة في يتقن الامر والسبق

كل من يدعي كونه المأمور بغير ما هو مأمور به وهذا الاثم بالذم مقفلا وقفا
انه الثاني عليهم لانهم لا يقولون بالحق والصدق الذات للعقل ليسمع الحق
الامر بما يتعلق به النهي والعقل النقي ما يتعلق به الامر وهذا من العلام
المقارن في رتبة الله في شرح المقاصد بآية الثاني واما الجواب عنه واما قولنا
الامام العلامة المحقق الفقيه الطوسي قدس الله تعالى روحه في الحق واعتباره
واستدلاله على انه تعالى متكلم بان وقدرته تعالى عامته شامله لجميع الممالك
وخلق المروف والامور الدالة على المعاني ممكن فبفتح ايضا قد يقال بالتكليم
معنى خلق المروف والدلائل على معانيها وانك ان عدم التكليم معنى يمنع عليه
نقص وانضاف باستناد الكلام وهو على الله تعالى محال كما يتبين عندنا في العلم
ان الثاني القائل ان الله تعالى قد خلق الحق والحق لا يخلق وهو صاحب المواقف
كلهم في توجيه كلام لا شعري في الشبهة بواقع من هذا هو حسن والسياسة
المنعومة السيد الشافعي الشافعي في المواقف قد ينسب الى التكليم العالم محمد
شهرستاني ورتبه المناظر الفخري في الشرح على الجريدتين ان اوله نظرية
ولما كان من الكتب المعروفة عند كل احد الموجودة بالدرج المطلوب فبان انه
ملكيت مهمونا لا يجب وما قد ثبتت له اثباتا لا مثابته **خاتمة البحث**
اعلم ان الامم اجتمعت على ان كلامه تعالى واجب الصدق مع الكذب المطلقة
الا ان بعض الناس ساء يقولون ان الخلف في الوحيد صفة ابداع وانه جابر عليه
تعالى بان يورثه من لا يورثه لا يخفى ان من بعد هذا المستحق عنه هو يستحق هذا
النوع من العذاب الا ان كرامته يقتضي ان يكون ويصنع من يشاء قال تعالى
يقول من يشاء ويعزب من يشاء وقال تعالى على بابا الدنيا من على الغنم لا
تقدر من رتبة الله ان الله عز وجل لا يورث جميعا وهذا العنق والمفرد سفيان
خلت الوعيد وهل الشفاعة بين الناس ذلك وانا اعزل لكي من لا يورث هذا
الذهب ليرثه الى هذا العنق الذي اجعل على الكفر المشقة به ومذموم
هذا الامر علم الله تعالى مع كل ما يقتضي من هذا قطره ان هذا ليس كذب كما
زعمت رتبة شاعره وبعض المعتزات بل هو مبنى وغير بعد ثبوت وعنده فاق

من ابعادك بان يثبتك اذا شئت فانك اذا قولت ذلك فاحضره واحضر السيف
والنفع وهو ملك فاحضره فادرك على امضاء هذا فبذلك على عنك وهو ملك
فلا يقال ان الله كذب في وعده بل صدق في وعده منه كرم ورحمة لغوي وهو تعالى
اعلم من جميع اللزوم واذا تدبر على تحقيق وعده وهو احد القوي واصل الغفر
والدليل على وجوب صدقته فمن وجوبه فحق ان ذكر ان رتبة منها ان لا يناعه الا الله
قالوا ان الكذب نفس ونقص عليه محال اجماعا وايضا فليزوم ان يكون معنى وقت
صدقنا الكلام وهو الذي هو القول عليه منهم البراءة عن المناقضات اجماعا الاية
سلي الله عليهم على ذلك وقد ثبت صدقهم بدلائل المعجزات من جنس عرفت على ثبوت
كلام الله تعالى عن صدقته وجامع العلماء انما الله منهم على ذلك فلا حاجة الى تجزئه
منها واثان للفتنة الا ان الكذب في الكلام الذي هو بغيره لا يقال واثان
الصقات فيه وهو الفعل الفصح بناء على ما استلزم ان العقل هو الحاكم بغير الشبهة
والنحو والثاني انما في المصلحة العالم لا تراه اذا انقضى الكذب في كلامه تعالى
يرفع الوعيد عن اخباره بالثواب والعقاب وما من الجواب من احوال الآخرة و
الدنيا وفي ذلك نواقض لا يجبي في الاصح واجب عليه تعالى عند ما قلنا يجوز الاستدلال
به فيستقال لكشف حاله ثم اعلم ان الحكم بصدق كلامه تعالى وكونه واجب الصدق
منع الكذب لا يتم البتة الا على ما اعد احكام العقل من المعجزات والامامية لانهم
قالوا صدقوا القميص عنه تعالى من حيث انه حكم بقاء وصدقوا الضم والضم عن مثله
باني الحكمة والاحكام كما قرأ لا يذهب عليك ان مذهب اللا شاعره والتسب لا يقتضي
على هذا انه لو جاز انهم استندوا جميع القبايح الى الله تعالى وقالوا انهم
في الوجوه من القبايح باستدلالهم الى الله تعالى ويعلمون ان من يفعل الحرام الشرية
والظلم والجور والعقدان وانما هم العاصي والقبايح التي من البتة والشايع
كيف يمنع ان يكذب في كلامه وهل الكذب الا واحد منها او قطره من هذه
التي او شرا من تلك التاخر قد علم اثبات صدقته تعالى في هذه الوجوه
الثاني اننا اذا سلمنا الله بصدقهم ان يثبت له على هذا المطلب انهم ثبتون على
الكلام البتة وهو عندهم نفاير الحروف والاصوات والطريق لهم فلهذا

على حال لا ينفك عن الرتبة اما ما هو في كمال الحيل وحيد وكان وجه معنى صغفنا فكانت
المقالة كالمعروف عليه ويظهر من بين اثنين المتفقين ان التراب والارض لا ينفك عن
الرتبة والما المعقول في العقلية ان الرتبة على اجمع عليه العقلية اما ما
شاع الذين بالمرتبة وانما بانطباع الشيخ المرقبي في حصة الرتبة على اختلاف
المذاهبن وسكنا ما في حق الباري تعالى فلا هو الاستيعاب فيمنع ان يكون
ان الحائز اذا كانت ملحوظة وكان المرقبي من ان كانت الشرايط المعينة حاصلة
في ان لا يحيد القربى القريب والمبعد البعيد وان تقع الحجاب وكان المرقبي من ان
ان في حكم المناظر فانه يجب حصول الرتبة او لا لما في ان يكون بعضها في وقت
طويل لوجها لا ناهكها حقة ونحن لا نستعملها ولا نأخذها وهذه صيغة تلي
من صيغة لا يجوز ما من لا يفي شقون واذا ثبت هذا فنقول القربى القريب
والمبعد البعيد والحجاب والمناظر في حصة فلا يمنع فليحتمل الرتبة تعالى
كان المنعني لمحصل تلك الرتبة سلمه الحاشية ولون المرقبي تحت صيغ
رؤيته وهذا ان الدنيا حاصلة في وقت شال معنى عليه السالم الرتبة
على ما سيجي فربما ان يحصل رتبة وحيت لم يحصل علنا ان رتبة تعالى شقون
في متباين وان علم ان هذا البحث متعلق ببيان رتبة موسى عليه السلام و
وصف من الباحت الثقيلة التي هي تحت هذا لكن لما نأخذها الدليل عقليا
احتملنا قد شاء على العقلية على ما نرى وانما العقلية فهو قوله تعالى لا يمد
لكه الابصار وهو بذلك الابصار وهو الطبع الحين وهذه الاستدلال وان
الادراك بها البصر بارة من الرتبة بديل ان قوله القائل اذكر انك تبصرني
وقرنا ما ثبتة فمنا فمنا ان قوله تعالى لا يمدك الابصار وهو مبني ان لا
راه شقي من الابصار في حق من الاحوال بديل صحة الاستثناء وايضا قوله
اذكر انك تبصرني في معنى المخرج وكل ما كان عدته مذكرا ولم يكن ذلك من بار العود
كان ثبوت شقا ومنه قوله لا تأخذ سنة ولا قوم وقوله لم يلد ولم يولد ولم يكن
الرقبة في حقه تعالى تفصا وانما قيدنا بما لا يكون من باب العقل لانه تعالى
متدح بنفي العلم عن نفسه في قوله وما تذك بطلوم للمبعد وغير ذلك من النص

وهو تعالى قادر على العلم عندنا بعين قدرته و اعلم ان دلائلنا العقلية ومصر
الثقلية كثيرة لا يحصى دلائل الخلقين فقلنا هم مجموعة مقدرة كما للخلق ومصر
بقضاياهم في مسانعة العقلية فمن حله وناوله الاما من لا حوله والاولى **الحمد**
الحمد اعلم ان الشيخ لا شرعي ائمت سقايا لعرض ما ثبت فانينا ما هو
الاستواء والميد والوجه والعين للقرأها الواردة بذكر ما هو قوله تعالى الرحمن
على الاعتراف استوى قوله تعالى يا الله فرق بينهم وقوله تعالى عا باللائك
وجهه وقوله يا عيسى واما عن من فرق المتكلمين فان قوله تعالى والمعاد
الاستواء الاستيلاء وبأية العذرة وبأية الوجه والوجه وبأية المعقولة
والحق ان المناظرة لعقلية والافق في اننا لهذا الايمان هو الردود الحق و
محمي النبي صلى الله عليه وآله وسلم جاء في قوله تعالى في المعاني والامر ان
علمه فوق علم كل ذي علم وهو العلم الحكيم قال الله تعالى وقول كل ذي علم
ويعرف اني فوق كل حال المولي الموفق البليغ في المشوق دست وبأية اليد
دست اي من درفن وعلما فان هذا **الحمد** **الحمد** التي وعدنا به في
اول صيغ الحرب الرابع في بيان ان قول الحق قاصدة عن معرفة كنه ذات
الله سبحانه وتعالى انقول اول الحق انهم اية الشريعة وسامع العربية و
محول الحقيقة ان معرفة كنه ذات الله تعالى لا يحصل بالاعتقاد وذلك ما
سئل عن مولانا امير المؤمنين صلى الله عليه وآله وسلم انه ابن تيمنا وكيف
هل يقال هراين الابن وكيف وكيف وقال الامام الحادق جعفر الصادق
الصادق صلوات الرحمن عليه اعطيت الافئدة العبودية لا الادراك ولا
الربوبية فمن استعمل ما اعطى لا قامه العبودية في ادراك ربوبية فاسته
العبودية ولم يدرك الربوبية وقال ايضا كما ما تدرك في ذلك انه هو
فأعلم انه تعالى بخلافه وقال المولى الحجة ناصر الامنة زين الاسلام
استادنا ابو القاسم عبدا للكرم بن هرون القتيبي رضوان الله تعالى عليه
في كتاب الرسائل في باب التوحيد من يوسف بن الحسين الرازي الملقب
فدين سق انه قال سمعت ذوالنورين المعصوم قدس سره قدس سره

ان يكون حقيقته هي من انما ليست بوجهي والحق ثبت مجموع ما ذكرناه
 لا سبل للعقل للعقل ان يعرف حقيقته تعالى عنها وما ذكرناه عبقوا في
 العقول واعتوا على ان كل سعة ما من لها النفس وادركها العقل في المكان
 فلو ومضا الحق بها ما رجعته فاذا في الطريق له الى معرفة الحق الا في كل
 ما عرفه وطنا اتفق اهل الحق على ان اسكنه قلوبهم التي جردوا بها
 واسمها وانتمها واكلمها وجمها او اجملها عملها بل سعة كل ما في استبد
 المؤمنين وامام البقية الوصيين وقايد العر المجدين الكاظمين
 وسيد الله شاهر العاصب مولانا وجدنا من المؤمنين في الحسين علي
 ابن ابي طالب صلوات الله وسلامه عليه وآله وهو ان التوحيد ان لا
 شوية والعدل ان لا شية والمعرفة ان تعرف ان كل ما صنعه في تلك
 فالله تعالى جل جلاله وان سمعت حكمة النبي وسيد مولا في وعده في
 ومقتضى في حق الذين العارفين وعين الايمان بل انسان عين الايمان
 من الكبر والارباب سيد الكبر في الكبر وهذه الطوائف والسبل اتفق
 والوفا واستادنا قدس الله تعالى سره في ايات عظيمه والعلم بقوله
 لما قال امير المؤمنين صلى الله عليه وآله ان كل ما يصور في فمك من غير
 فلو يصور في فمك من ذلك المخلوق في السمع فالله جل جلاله ايضا لم يمت
 في هذه المرتبة الثانية ايضا امر لقرينة فيه فلم يبق في العقل في
 الطريق معرفة الحق الا ان ياتي كل ما وقع في خاطره ثم اذا وقع من هذا
 الشيء الشيء في هذه استعداد فيه ايضا وهكذا في الشيء الثالث والرابع
 الى غير النهاية فلن على التبدل بدور هو الدامرين فكان مستغلا في
 منقول الكتب من هذا الورد ذات واثبات هذه الصفات واذا كان
 الامر كذلك بقي الحق تعالى من كل من كل فاسارات عقله وعلمه
 من غير وفكره وذكره ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله
 اخفى عن العقول كما اخفى عن الابصار وان الملائكة الاعلى يطلبون
 كما تطلبون انتم اسلم افعالي فذلك اوردن آية من نوبتكم

١٤٤
 اوردن انما به يخبر بذلك اوردن بتوان توان منكم اوردن الوجه
 الثاني من الوجوه الدالة على ان عقل الخلق قاصر عن معرفته ذاته
 فلهذا كان الانسان عاجز عن معرفته فانه ان قيل ان الله هذا المبكر او
 المشاهد فهو باطلا من وجهين الاول ان الانسان قد يعرف ذاته حالما
 يكون عاقل عن جميع اعضاءه الناطقة الطاهرة والبالغة والمعلوم مقابله
 ليس بمعلوم الثاني ان ذاته من اول عين الى آخر غير واحدة باقية
 بدنه غير باقية بل هي محلة فانية والباقية الباقية مقابله فاني ثبت انه
 ليس بمعرفة عن هذا المبكر المحسوس ثم بعد هذا يحتمل ان يقال انه جسم في ذاته
 هذا المبكر واتا في القلب فقط ان في الدماغ فقط او كيف شاء راي كل
 البدن ثم ذلك الجسم من جنس الاجسام التي قلة البتة منها او هو جسم في ذاته
 لهذه الاجسام في الماهية والحقيقة ويحتمل ايضا يقال انه متجهين ولا حال في
 الحق بل هو البدن هذا المتكبر لهذا البدن على ما يقوله الفلاسفة والعلم
 ان هذا الاحتمال ما حدث في هذا الزمان بل بقيت من زين ابى البشر عليه
 السلام الى الان وما ناله السكوك والتهات بعد ولا شك ان افرد
 المعارف في نية المشاهدة بقولي انا فاذا كان حاله في معرفة الحق لا يتبادر
 كذلك فكيف يكون حاله في معرفة الاشياء مناسبة من علمه في العقول
 وربما في الخالات وعين في الكلام في الملم ان العقل كالسمع ولا شك
 ان كل ما كان اوتى من السمع كان ضيقه اكثر مما هو عليه عنه واوتى الاشياء
 الى الشيء نفسه واذا كان نور العقل في الصفاء الى حيث لم يتغير به ذاته في
 مفسدات فخصه بالجلال مع ان بعد ما من العقل بغيرها به فكيف يصير شيئا
 به **قال السائل** اعياش در شناس خود عاين كي شناسي خدا را هر كس جوهر
 خود را علم خود را باين عاين كند كه را چون باين واعلم انه كما وقعت
 الشيات المذكرة في معرفته النفس وقد ثبت ايضا في معرفته حقيقته
 الزمان والمكان ويحق العقل في ان القوة الباصرة كيف تبصر في
 وهي الابصار يخرج الشعاع الى المرئي فيحصل السمع في العين ان كانت

مغاير لمهما وكذا لا من في البحث من القوة والزائفة والقائمة ومغاير ما
التي في الموانع الباطنة وحقيقة التباين فان هذه القوة المتصلة انما يكون
لها وجود من اهل حقيق حقا فيها العنق والعتيق وان كان لها وجود في الدنيا
او محليا في غير ذلك او محليا في جميع احوالها متبع كما بين في موافقة ولما كانت
معرفت التباين في الامور الظاهرة الجلية البلية في انفسهم بل في العنق في هذا
الحق فان تلك معرفة لهم لمن يصدق من ثبات العقول والافكار ومنه من
شبهات الحيات والانتظار ليس كشبهه شيء ولا بد من الايضار وهو يدرك
الايضار **الوجه الثالث** قد بحث في العلم الحقيقي والمعارف الحقيقية
ان الله سبحانه وتعالى وهو النور المطلق وهو النور الا نولد فيك اذا وضع العنق
في مقابلة من النور انطوى ولو يظهر له ان الله فكل ذلك اذا وضع من
العمل في مقابلة اشار من رسل الله المتعالي في انفسهم وتلك هي
كذلك قالت اشياخ اهل الحق على العقل يدور على الكائنات فادوات
التي تنوع في الكون الا ان ذابا كما يدور في التباين في مقابلة النور في النور
سبحان من عتق في ذاته سواء فهم في ذلك بكنهه فكذلك في ذلك ما ارادنا
ساحا قدس في ذلك خاتك مدري كنهه ساكنه روفت في عرجاهم سبحانه
ما اعظم شأنه واهم برهانه وهو الشاهد في العنق ولا شاهد في العنق وهو
علم ان العنق اذا وقعت في البحر انضخت والسئلة اذا وقعت في مقابلة
وتنوع في العنق بطلت وانقضت ونسبة العنق في العنق في التباين
الى النور اكثر واعظم من نسبتته فمد العقل الى النور في الجاهل بل انتم
سعت في اظهار المناسبة بين النورين فانك اريدت عما اردت وعقلك
صبرنا في العنق بين سعتك هذا استفاد العقل انه انما هو عدم العنق
عقل انما هو عالمين انما هو اذا انقضت المشاهدة والبرهان و
ونسبة المشاهدة في النور الى المشاهدة وكذلك العنق والعنق في النور
نسبة فالنور العقل هو في وادي العنق والصواب في العنق في النور
والنور جلالة الله في غاية العظمة والكمال وعدم الشاهد في النور

القطر في البحر مع شاهدها وكان المناسبة بينهما وكذلك التباين في النور
فكيف يعقل شفاء من العقل في حضور من رسل الله وموافق من رسل الله
وهو حضرت كانه وبقيته يعقل **الوجه الرابع** ان نسبة النور
النور دانس ما وعلم او بحر محيط وياي بط **الوجه الخامس** ان نسبة النور
العقل الى النور اعظم الانوار والروايات كشبه النور النور في النور
والجبرانية وكان ان النور في النسبة الى نور النور في النور في النور
والخفا حان وجبر ان في النور في النور في النور في النور في النور
نحو است **الوجه السادس** في النور في النور في النور في النور في النور
الوجه السابع ان العقل اصغر من العاقل ان العقل اصغر من العاقل
ومعلوم ان النسبة اصغر من الموصوف فاذا اجتمع العاقل عن المعرفة تكون
العقل في غاية الصغف او في **الوجه الثامن** عقل درش من بحر دكل بما ذه
شرح عقل وعاشق هم عقل في ندر هر چه كويم عقل راسخ ومان من عقل
انهم جبل باسم اذان **الوجه التاسع** من لکنه اولك شيء في مقامه وهو
كله فله فدر برهه ما عليه وفدره الجهد من ربه بالحق مشاهدة و
الحق سبحانه واحب الوجود ولا يقبل فاهم لا يقهر في الحديث الموصوف في النور
وشاهي كيف يمكنه معرفة القديم الذي لا يمان في النور في النور في النور
من واد ثبات النور وجوابا قدس ما التي اريد بالارباب **الوجه العاشر** بايت
كده يدم كدام رهن ويار دوم كده في النور كدام صبر وجلود **الوجه الحادي عشر**
الوجه الثاني عشر ان العقل لا يتغير فيما يكون في مكان او زمان لان كل ما ادركت
فانه يدركه اما في الماضي او في المستقبل او في الحال فكل ذلك يجب الزمان
وكما ما يتغير فانه لا يتغير اما في الماضي او في الحال فكل ذلك يجب الزمان
وان اقلنا الحق في النور هذه الاشياء وهذا انما هي معرفة النور في النور
هذه المعرفة ليس الا في ما عرفته وبعده فالحاصل فيه في عين الحق
وفي عين الحق لا يكون هو من وجدان الحق فكل ما عرفته انما هو في
سبحانه وتعالى من يكون جنابه الترجمة كانه وان يعرف شيئا من معرفة

موجد الاوالم بعد واحدة **تكم** ذات او موجد عا في عالم برزخها وكيف
 وان اصل او المخرج دل بالكتب اورد تحت عقل وبيان ان لا عقل الا حيث
 باكة انما كان غافلون كفتد باكن ان ان كان غافلون كفتد **الوجه الثاني** التفتن
 عند الناس بل برزخها تورد انما يعرف ذو الفضل من الناس وكونه عالم كين
 الانسان اعلم من غير لا يمكنه ان يعرف صفات الا ترى انك لو استقلت على
 التفتن بين اثنين من العلم او العرفاء فتقول ذلك تعرف من يكون الفضل
 منها انه لا تفران يعرف مقدار معلومات هذا ومقدار معلومات ذلك في
 مقدار ما به اذا ادا احد على الآخر وهذا لا يقدر الا من كان اعلم من غيره
 واحد منهما واذا كان لا يقدر الشافق ان يحيط من حواكي من في العرف
 وفي الشاهد فكيف يقدر العقول الناقصة الامامة بحلول من حواكيه
 وكما له من شانه **تكم** سبحانه اني كمنافس زكريا برزخها فكيف فكيف
 عقل انما كمن صمد من احوال فمعه خلق كانيات فكيف كمنه من صفت من صفا
 ان يعرف من عرف ايد كاي الله دانسته شذكرهم بعد انسته ايها **الوجه**
الثاني العقل كالاخي والفكر كالفكر فاذا حصل الادب في ابع منها فرفة
 المعرفة ولا شك ان الولد يكون على قدر قوة الابوين والعقل ناقص فكيف
 لا هو عاين من معرفت نفسه والفكر الناقص اذا لا يمكنه ان يقدر نفسه
 عن القاطن واذا كان الابوان في غاية النقصان فكيف يمكن ان يكون في
 الولد في غاية الكمال فاستمع لولد مثل هذه المعرفة على غاية شرفها من هذين
 الامور **الثاني** **تكم** ان نيت حكمه مني ايد تفران المذهب كزائد
الوجه الثالث اذا ادرك العقل شيئا وعرف عند مدركه وانهم اليه
 وكل مدرك هذا شانه وهو شانه والحق سبحانه وتعالى لانهايت له وهذا
 موجبان مدركات العقل ليست من الحق تعالى في بل كانت شيئا غير
 الحق وان مقتضى العقل انه اودركه او عقل من اليه فالتفتن اليه مدركه
تكم وهم يبي رقت وحيث نيات فيده يبي حيث نيات عقل مدركه كالمطلب
 كمن مثل ذلك ادب هو ماد ب كمن **الوجه الرابع** العقل كمن **الوجه**

تكملة

١٢٤ قالت صلى الله عليه وآله وسلم قل يا المؤمنين **الوجه** من اصابع الحق
 يحيط بقدرها كيف نشاد وهذا عبارة عن كون العبد محمدا معقولا مفعولا
 شيئا كان كذلك فهو الحاط والمغلب المحيط فكذلك الحاط للحيط وبيان
 يمكن ان يمكن من معرفت مكانه ومكانه الله اللهم الا بوجه من الوجوه و
 القدر فمعه **تكم** كمن عاينت كمن من كمن مشوق كجاست اين وقد رقت كركبكم
 جوي عايد **الوجه الثاني** **تكم** اخبر الله تعالى عن ضعف البشر حيث قال و
 ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستغنى منه ضعف الطالب والمطلوب فمن
 بلغ بحر الى حيث لا يقرب على مقارنته الذباب فكيف يمكنه الوصول اليه
 صفة رتب الا بواب وسبب الا سباب وفيض العقل والاني **الوجه**
 تفران ما يرون درق خيال كي ريد يا صفت في عقل رلاف كالكي ريد
الوجه الثالث **تكم** اعلم ان من احوال قلبه الريا وهو من قول النبي
 تحت اختياره اذا لم يقدر اليه الايدي فهو جارية لان الانعام والعقول ولا
 نقل الى صفة قلبه في الدنيا عن ثبات وجوده وفي الآخرة طلب وجوده و
 انما حقيقة القدرية من قوة عن الامامة والادراك **الوجه** بمرها وادراكه كمن نيا
 بعين شفاهي جولو شفايت او لو الا بعاروا درجته وريده ولا يدركه بل نعم
 كشيد جولو فذند ان اوصاف عشت هو طاب من مطلوبه **الوجه**
الوجه **تكم** قال تعالى في هذه الآية التي من بعد وشيها ولا يحيطون بشيء
 من علمه الا بما ينزلهم فاذا لا يحيط العبد بعلمه تعالى فكيف فانه قد
 وتوالي وقد وجب دونه اشار وفي الاشار اسرار محجوبة عن الاعيان فبحان
 من من مثل العقول في جوارحه مع انه سبحانه وحده الا في حيا
 اليقين دون ادراكه عن الله مع انه سبحانه وكله الا من عن وصف طامه
 وملح جلوله وقت كاله مع انما الطلق الدليل النطق المنطق لسان فت
 كل شيء وفي انصافها فضاها وكل اعرف في لغته اجتمع منفي الى التي اذا
 تفتن الرشد من التي **تكم** باحدوت حوات ونسجهات كمن كفت وصف
 ذات وصفات او انان بفتت وبالحق كمن وصف نطق نعد بش **الوجه**

إلى هذا القول أشد كما في ذلك الحق اعلم فيشاق العبد إلى الأول إلى كنه العقيدة
 فيريد من الطلب من غير بين سله وبين وبين العصور ستم من الأثر والقدرة وهو
 الاشتقاق من بين وراة هذا السدين على ما مسكنا أو ليس قبل التفرق من قول
 ذلك الحق فيجب اسبراد فاك الكبرياء والقهر والجلال والحيوية وهذا صفة
 قولهم للمؤمنين ووجبت استحق الكورس بين عند المؤمنين الذين نظم مقاماتهم
 حتى لم يقدروا أن يتجاوزوا من المقام الذي قد كلفوا القادر والقاهر بل
 سلطانهم وكما لا شأنه استهذهج الفرع المطاع للكنن جبريل الامين
 عليه افضل الصلوة المستلزمين في ان يحوم حوم حتى او اولى من يلو في الى
 السورة المشيئة في ذلك المرقوم والحداد للمفارقة فقام في نفسه وعند الحق
 الرقيب الذي من اوتى من خلقه وقد سته **نظم** بخان كرم دريه قربت براند كوريل
 به جبريل الذي بارى ما نذر بعد كفت سال الدين الحوام كراي سارل وحي من خولام
 بكنان فار من الجاهل غايد بما نذر كبروي باله غايد الكريك من موي برن برن
 من عرج فيجيب سوز فيهم **والله اعلم** حتى انه كان رجلا في سحره من القواوي
 كان يدعي به لاجل التجارة الى بلده فلما وصل الى باب ذلك البلد الى ذلك
 وضع ذلك الحمار ثم قال اي اذ اوتيت هذه البلدة ابلغ هذه القواوي
 اشترى بها ثمانا الفهم ثم يحس من شاتها مائة فطيرة فاشترى الفطير والتمار
 فحس من شاتها مائة الفهم فاشترى به ثلاث مملكت فاحصل الملك اذ وجع
 بالية الملك الفطير في فحس من شاتها ثمانا الفهم فاشترى به ثلاث مملكت فاحصل الملك اذ وجع
 لتعليق معنا دته وعي هذا في الاشياء ذلك مشيئة في على العقل فسطو
 الكس الشكر فهذا مثال الاكثر من هرات الخلق فان كل احد يظن ان ما معه
 من العلوم والاعمال يكون يستلزم الجود جود ملك طيبته والرضوان والى
 صول الى عيشه حفرة الفرة للرحيم الرحمن فاذا صرحت ملك الموت يد على
 فاردته بانه وان كثره ضاعت تلك النيات وقد استملك الالهام والافكار
 الحق معان وبقا المسكين على زابا لعميان في باب عدائ الحق والافكار
 لا سبيل له الى دخولها لان من مال بقى به على حلقها وموت العبد الغريب

المحرم المجهول من لم يحسب له خذافا له من خذافا ذنا الله وانما ان يكون من
 هذا السبل وهو حيا الله ونم الوكيل ويهدي من يشاء الى سواء السبل ولقد
 الشيخ الفيلسوف الحكيم الكاسر القائل الحق في العايف خسر الدين من يقدف
 الصقي الحكيم الاستاق في المثال الذي حاسني الراني رحمة الله في كتابه المعروف
 بقرينة الارواح وروسة الانواع في تاريخ الحكماء في من جملة امام الحق الرازي
 رحمة الله سال ذكر ولده وخلقه له ان يكون الحق ربي عنها فقال لا يوحى ان بعض
 اصحابه دخل عليه يوما فوجد ياكرا حزنا فنبذه عن سب الخلق والحق فقال
 كنت اعتقد في حق المسائل منذ مدة اعتقادا وانعم ان ذلك هو جواب وان
 ما عدا خطأ فحق وقع الى كلام لبعض المحققين في انه ان اعتادى كان باطلا
 في هذه المسئلة وانا الحق حقا ثانيا جازما ساطعا للواقع سما ليس ما يوتى في يكون
 جميع علوي وعقائري بهذا الصفة اشبه كلام ان رايي في الله عنها ثم يقول
 السهر رزيق ربي الله عنه اقول كل محسب يكون محق في البحث والجدال من غير
 سلكه وتبني وتجرد الدقيق فهذا ملك ولا يمكن مقده حصول اليقين والاعمال
 للنفوس انما يكون للكشف والدوق فذلك با ابي مباركة الاصول الى ذلك
 السبل والى هذا الاشارة امام الرازي ربي الله تعالى عنه حيث يفرد ويقول
نظم نهاية اقام العقول لعتال واكثر الغائب سي المين ملول واروا حان
 نقلت حسننا وحاصل الدنيا اذني وديال ولم تستفد من حينا ملول عن ثمانا
 جينا سريين وزالوا وكرم من حيان قد علل سرقاها رجال في ثمانا الحان والجلال
 وقال ايها بالغا ربي **نظم** هر كن ملين زعم محرم فاما نشد كم ما نذر ناسر
 كم مفهوم نشد هنادود وصال فكر كرم سب ونذر سلوم شد كم هج معلوم
 نشد وقال الهلومة الدوق في ادركه الله بلطفه الراني اذ رده معرفت
 في تاخته ام دمحفل عازقان سوا راحته ام جود برده زعمي خذ براند اشه
 بشناخته ام كم هج نشناخته ام هذا انزال الحق الخاص الاعلوم فكيف
 ظنك بالانزال العلوم الذين هم لتعقود ذكهم وحق اسلمهم وفزعهم
 عينت حد والعلوم واسمهم الحق تعالى بالخير والانعام بلهم اضل واغيب

نية

كما نطق به المكان لا بل الشهرة ومن العلوم والعلوم من الناس من
من معني من ثم افضل من الملة كذا المتقين صلى الله عليهم وبتهم في يوم
الدين وفي سنده يقول امام الائمة العظمى ومنع علوم الفروع ولا يتولى
امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلى الله عليهم **سر** العبر من ذلك الا ذلك هو
ادراك والحق عن القدرات الشراعية والى ما لم يتصور من حكم وتكون
فكرة من النفاذ وتنبؤ الى المطالبين من حال في طلبه بالحق الى المطالبين فاعين
حديثي بين يديه مكشوف في رده عن الراجح من موافق وتبين مستفيدا من قوله
افضل الى المتقرب **سر** اعطيت في تلك المعاهد كلها وسكنت في كل من تلك
المدام فلم ارا الا اشد كبريا على دين او حارسا من ادم التهمات
واجبا للوجود وعلى الهداية والوجود تحقيقا فلما قبل انقام فلما والمام بكم
عليك حين تنكر وانتهى امره **صالحه الكتاب** واما في الآتي عندنا الى
ختم من الرسالة ان يبحث بعض الكتب عن احوال التبعات ومباحات الرسالات
مستور عن فهم الرسالة ويدر هذا مقامات الغنا بل من الحكمة والهداية المتد
والعقيدة والعقد والعبادة تطلق الى المتقين واعلم ان الحقيقة متينة وموثوقة
لمرج الله الحق لا كونه جازما بين الحسين فاطمة بنتي الحسين فانه قد جرت
العادة بان يكون مباحات البغوات عن الاحكام والبيان فوالله الشان قد قد
الاجابة بقواعد العلم الاعلى وايضا هذه المباحات لما تفرع فعلق بها التبعات
به من بعض الآيات الكريمة فان من كلمات الشفاعة التي توقيت حقائقها
على الحق النبوة والحق وحضورها لمن اوفى له الشفاعة في المحضر عن
سندنا وسيد البشر الشفعا ومن مقرر واللقاء من امته بين امته اهدي
مقايها النجاة في كل آية الى ربيع حفرية ومنع سيدة وشريف ومنصة وشريف
فيه واخرها ما كسبت من فضل وتكررت الى صفات قدس درته واخرته
من الاجساد والامصار الذين عيونهم في ملأ رايته ويديهم السجدة
بهداياته ولما يدل عليه معنى بانه عبارة واضمح من بفتحة منطوق ومصحح
صديقه واما رده والعتيق فمعه وكلمته حيث قال آدم ومن رده تحت لولحي

ولا من صلى الله عليه وعليهم ما انجز النعم بمثل الاخر وهذا الخاتمة لها مقدمته
بقد ما في معنى النبوة وحقيقته وبلوتها اختارات تليق اولها في التحقق النبوة
لجوت بقوته لما فيها من غنا ودينا لا بواجب خارجي لكنه وعين عموم وعقده
تقول دعوة بعته واثباتها في معنى العبرة وبزيت حلا عيشته لما فيها من الحلاوة بين
امته وثالثها في حقيقته الشفاعة والتحقق الشفاعة لما فيها من وقت كلمات
هذه آيات على اتماني ذمتهم ثلثاها خاتمة خاتمة لحيته لحيته ثم يكون خاتمة
الكل وهي خاتمة الكتاب وهو الموفق للصواب في كل باب **فالمقدمة** ومنها فن
التمام معنى الكلام ومنها ثلثه ترواه اوله في معنى النبوة وحقيقته الثاني في
العرف من النبوة والرسالة اللتين كانتا تباينان لمحضرة والثالث في علو
مستوى النبوة وعظم رتبة **الفصل الاول** اعلم ان النبي هو الانسان المأمور من
التمية باصلاح احوال الناس في معاشهم ومعادهم العالم بكيفيته ذلك المستفي
في علوه واسم عن واسطة البشر المفقودة دعواه للنبوة باسم تجارفة للعادة
مطابقة للواقع ولما النبوة هي قوة حسانية وراه القوة العقلية بذلك
بها من احوال الحب ما لا يدركه العقل كما لا يدرك قوة الفهم ما يدركه القوة
العقلية كما لا يدرك قوة الاحساس ما يدركه القوة الفهمية وبيان ذلك ان
الانسان خلق في اول فطرته خاليا عن جميع العلوم لا خبر به له شيء من المديكات
غنيصغرة بنفسه وخلق فيه الحواس الطاهرة التي هي النفس والتم والدور
والسمع والبصر لحصل بها اولا انواعا من العلوم واليه الامانة بقوه وقلة
والله اخبركم من يكون امها لكم لا تعلمون شيئا وجعل لكم السمع والابصار و
الاقدرة فليكن لعلمكم لتكثروا وبذلك يلمس اجناسا من الموجودات كالحرارة
والبرودة والصلابة واللين والخشونة والنعومة والبركة بكل واحد
منها اجناسا اخرى كالعلوم والارواح والاصوات والالوان وكل واحد من
هذا الحواس فاصرة عن ادراك مدركات الحواس والاشياء بل مدركات
كل كالدعوة في حق يات بها كالالوان عند المشرق والاصوات عند الغيث
وصاحبه التهم اذ انما ومن عالم الحسرات خلق فيه الحق وهو طور آخر من

الطوار وجوده بحدك فيه ما لا يتجدد عند الحس الظاهر وذلك يكون عندما من
السنين سبع سنين ثم بعد ذلك ينزل الى طوت عاقل وهو العنق فيدركه بعض
والكنات والمشتات وامرنا ان لا يتجلى طوته الا في الامن واليه الاشارة
يعود تعالى والله خلقكم مخلوقا واعلم ايضا ان هذه الامور مرات متفاوتة
ومعارج متزايدة الى ان يبلغ الاستدخال الى الوجود الكامل ويعد من الميتين
هذا عند الامين واذا عرفت هذا فنقول ان النبوة الطرية هي ولاء العنق
ينفع فيه عين بل حزن اخرج عين بها الحبيب وما سيكون في المستقبل وما قد
في الحاضر والامر انما هو العقل معقول منها كقول في النبوة من مدركات العقل
وعز في الاساس من مدركات النور ولهذا يتجدد مع العقل باي مدرك تد
النبوة في شيعته وما اذا كان لا يكون لم يتكلم ولم يبدع في حق عقل انه
غير موجود في من الامر ان الحكيم يعلم بالشرع والشرع الايمان والاعتقاد
ويكفي ذلك ابتداء لما كان يعترف بها بها مع ذلك مع ذلك لا اعتقاد
ان حكمها لما بل نحن من هذه القوة المشائية التي هي كائنات في النبوة لها اثر
ذلك **والا** ان يكون صاحبها خاصية في نوع النفس وجرها بحيث يتجدد
مادة العالم في غير انوعها زالت الصورة والما وبقية ما يتجدد في نوعها
ثانيها القوة السطوية باقية بصفتها مستمرة عظمى بحيث يكون قولها لا
سلك الاستعداد لقبول العلوم من مقيسها ومجاهدتها فيكشف للعقول
ويبدعها في زمان وقص من غير قلم من انوار النبوة **ثالثا** ان يكون حيز
يطلع على المقتنيات في ما كفى النور واليقظة الطلوعا بلزوم اليقين والامتياز
في وجوده ولا غيا له في الحكم بحقه ووضوح ما ادركه من اودع ولو كان ادركه
له في النور بل يتقن ووضوح ذلك كالتجلى في غير في مناساته العارضة فانه ولا
يتيقن ووضوح ما زاده قال الفيلسوف الحكيم الذي لم يمتج منه الادوات
ما دارا فذلك الدور في الحكم ووضوح الاطار اولى الاديان والاصناف والاعمال
الشيخ ابن علي بن سينا قدس الله عنه وهو المتفطن عفا عن الاشياء المتبطل من
معرفتها في آخر المراتب السبعة عند ذكر الاخلاق الحميدة التي يجب ان يحياها

الانسان في كماله وصورته الحيات فافا دور من هذه الفضايل عفة وحكمة ومجاهدة
ومحسوس العبادات والعبادة الخارجية عن الفضيلة الطرية ومن اجتمعت له الحكمة
الميلانية فقد شعة ومن قاد من مع ذلك من الفواض النبوية كاد يفسرنا
المشائيات وكما خلق بها دته بعد الله تعالى وهو سلطان العالم الا ان خلق الله
فيه وفقداه هو حال النبوة والاعتقاد عليهم السلام متفاوتين في هذا المقام
كما ان تعالى تلك الرسل فقلنا بعضهم على طبق مسئلة قوله تعالى لو ان اهل
الامانة للناس ورحمة على الله عليه وآله وسلم بعت الى اسود والاخرى
وخطاب الله مع ما بالام والام ورحمة الاعلى والذمهم اياهم بثوب جينا بعد
ثبوت نبوة جيل على عيسى ورحمة ورحمة نبوة كالا **القائمة الثانية**
اعلم ان من هذا حاله ومقتضيه اما ان يكون له هذا القوة بحيث يتقوى وعلى
يكمل نفسه ولما ياتي ان يكون اهل العالم على الحق والباطل او يكون عت
يتقوى على تكمل غيره من بني نوعه اقامتها بحضورها واما غايته بل يكون
ثامورا اهل ذلك من الله تعالى فخطوا او يتعلم بها اثر وان يبلغ رسالات
ربه وينجح الامة وان لم يفعل جمع ذلك فكانه ما بلغ رسالاته وعلى الله ان يعيد
من الثاني لانه ما ان احد ربا الرسل الا عودي واودي فاما الاول هو النبي
والثاني هو الرسل وهم مع هذه القارة مشا ويرت في المرتبة التي تفسد النبوة
او الرسلات مع اختلاف احوالهم واعمالهم على هذا اشار تعالى حيث قال لا تفرق
بين احد من الرسل واعلم ان نبينا على الله عليه وآله وسلم فان جميع هذا المراتب
وجمها متوحد في المراتب النبوة اذ بلغت فيه الكمال والكمال ما اني ولا ياتي ببلد
في مقدره كانه وعلو نفسه وعلو انان وفقد الله تعالى ولكن الرسل والله
وخاتم النبيين وهو مع نبينا من علو مقامه يقول الله تعالى اني اقول
مسي فان من اعلى على الجنة وهو اوجه الى الله من ادليس الله جهنة كاديا فلا
يقول الله القربى البعد والفرج عبارة عن العتب الخاص بل ليس بقرين
يعين من **ثالثا** كفت بعض كرم من رايته وجميع لو يشاء ان من رايته
وان او السبب في حين يمدن بوجه ان هو حبيب **القائمة الثالثة** اذا عرفت

ايها المصنف احدثت النبوة ومعنى النبي ونظم شائنا وان نعلم مكانا ومكانا
 فها نحن اذا والمطلوب على قول تعالى الله اعلم حيث يجعل ان عقل رسالته
 فليس لك ظننا اننا ان عقل هذه النبوة والرسالة ان يكون من غير
 جميع الحقائق والمساويع فمعلوم ان الرسل والمعايير في كل الاحوال ثم ليد
 وقد عرفت فيما سبق ان عقل البتيرة فاصح من عقل ذات الحق تعالى ولا
 سبيل له الى العقل الذي ان يقول الطائف الخادي تعالى ورسالة الطيف
 الحيز ولما كانت منه سبب كقدرات التعريفات بحجج من حضرة القدوس
 فلا يبقى هذه الواسطة من عقل كامل في جميع فراه النظرية والعلمية
 باء العقلية المتشابهة والبدنية والخارجية تتخلل عن الرتبة الى الرتبة النبوية
 وسط في هذا الترتيب يكون لدرجة شهادتها بالملأه الاعلى مستقيما من جهة
 روحانية والمناسبة القسرية والشاهد النبوية مقيما عن جهة انسانيته
 انما الانسان مدقق والطبع حي الاحتياج والاشياء المنطقية فيقتضي الان
 الاضداد الواحد لا يفتقر ان يتمكن من تقديم اسباب فبعضه من الملائكات
 والمسرات ليدل بالفضل ليعظم للجهاد والبقاء للنبوة والمساويع له ليد
 من الحق والبر والسير في بها ويستمر وانه والملائكات بقوله مثله ثلاث
 ينقطع النبوة فيحصل النظام والحكم ذلك لوانهم وقواعد كثيرة حتى انه فيلنا
 كان الف المصنف من السماع ببيع الاضداد ان يبيع جزا ان لا يبيع
 نعتا او يبيع منه شرع وفي على هذا الوافي من شائع لانهما في احتياج
 الى الاجتماع فاذا اجتمع ولم يزلهم من مكان مستجمع لما نالهم وما كان يحسن
 فيها تكون حشاشهم من الاعاد من انشاء لهم وانشاء جنسهم وهذا في الدنيا
 فاذا اعدت في النعمان حتى يستعد كل امرئ لشغل من الصروفيات قد كان
 وزلا عليها ليقرب من نوع مؤتمرا عن فاسد النعمان الذي يحتاج اليه فينظم
 الامور ويجهل للجهنم فاذا اعدت والانسان من انشاء الاحوال والاعمال و
 وفي الخبر والسر والكنز ومنهم الغنى والفقير فيكون الاصل والمقرن بين
 الحق والعدل في كل فهم العظمة اكثر الناس من جهة قولهم فلهذا يكون

الش عندهم احد من الجيز فلا يتم ينبغي لهم قاعة كعادته يحكم الآباء الحق
 والنسب لا يلقن الا من عقل الامور يا من المظنوم من الظالم وينظم المظالم
 يكون رغبة ورهبة فبذلك عن الشر لما فيها من الوعيد والوعيد ومن عرف
 الحق بطلانها حيث فيها من اجاود الراعي ولله القاطعة هي التي يسميها الشرع
 ويقول لها الفلسفة والراعي من هذه القاعدة لا بد لها من صاحب ظاهر
 وفي سبيل شاهر فيقول احكامها وينوب نظامها يتصف على وفقه المظالم
 من الظالم ويرى من خوفه في شره ان كل شرا يتم يضع لينقه بكل كمالها
 ويكثر بسطة سويله لواجب فدون الفاعل عند الفاعل على الشرع
 وكلهم يحسبون بانفسهم ان الظلم والضرر ايقا يكون وهو يقن ذلك القوانين
 وشايع ذلك الشرع المتين وينبغي ان يكون معصيا عن ان ينج الزلل من
 عن الغلط والمقصود في كلام الطرقي العلم والعمل ليجعل شرع على حق
 الحق ومقتضى مثل الامور التي الناس من علمهم وخطاها ويسبق لهم وهو
 الاعتماد على حكمه وقضاياه ما يفتقر الى لكل حقيقت من رغبته فاعلم
 السمت وعدم الرت وبمس الكسور يجمع الشرع والحق والكم ويرى الحق و
 بخط هذه السيرة من التعريف والتعريف وما هذا الى التي المقصود من منه
 مدله الكل اذ شاعرت هذا المصنف والمكان والمهما التي هي الحقيقة عن كلمة
 خلافه وبين وعصيان من الامور للفتنة التي لا يعلمها الا الله يكون هذا
 النسخين والغير من تعالى اليه الاشارة بقوله الله اعلم حيث يجعل رسالته
 لانه يظهر ان اسراف الامور اكثر مما عند المجهول هو القيام بالنبوة و
 الاستعداد على قبول النبوة والاستعداد عليها بهذا القول وبين
 ان الحق من المبادئ ومنهم رغبته ورهبة عن المساوي والذات والى
 من سبيلهم سحر الكائنات والفضائل ومخاطبة الخلق عن جواب حششت
 الخلق واعتاد في نوعه ان افاد عن انواع للمساويع والمضاد
 والذات ولا يخفى ان هذا الشرع المناسب وادفع للمواهب واقبل للمساويع
 واعلى للرب وكفالة شانه هذا ان الله خاطب نبيا وقال لو كان

نق

خاتمة الاقوال هـ **المختصر الاول** في بحث حقيق الانياء واثباته
 الحقيق محمد بن ابي القاسم عليه السلام في قوله عليه السلام في الحديث
 اني اعلم ان البعثة حق والنبوة ان محققه في انفسهم في ذلك وقتها
 على ما يستدل بها على ما الطائفة الاقل من منكرين حيثما هم الذين
 يقولون لا يقولون من بعثة الانياء من التكليف لكن القول بالتكليف
 باطل لما يقولون بعثة الانياء باطلا الطائفة التكليف لكن القول بالتكليف
 باطل لما يقولون التكليف باطل الى ان العقل كان في معرفة التكليف
 لان كل ما انبأه حسنا فلهنا وكل ما كان شكا وكما ما لا يكلف ان
 نعرف حسنه ونفهمه فان كل من مصلحتين او عقابين الباطل للتكليف بالصدق
 الدافع للفتنة والحاجة وان لم يكن بنا البهجة استغنى عنه فحق
 الحظر الطائفة الثالثة الذين يقولون بعثت جارية في الدعوى ان ان
 الذي يمكن ان يجعل دليله على كون الشخص رسولا من عند الله ليس المعجرات
 وهذا المعجرات لا الدلائل فيها البتة على رسالته فلو حرم بطل القول بعثة
 الانياء في فقدان ما يملك عليها الطائفة الرابعة يقولون لا يمكن حصول
 معجرات العبادات لا يمكن الاستدلال بها على صدق مدعى الرسالة على الا ان
 اعراض العبادات محال فلو تحصيل ما يدعي صدقهم الطائفة الخامسة يقولون
 ما شاهدنا شيئا من هذه المعجرات ولا طريق لنا الى العلم بانها وصلت وقدره
 وقت دعواهم غير ان الناس يحدون عن ذلك الا ان الخبر لا يعيد العلم في
 ما في الباب فاداه الحق الا ان الحق غير متصرف في الباب الطائفة السادسة
 جمع من المصنف يقولون لا يستعمل نبي اسد حجاب عن معرفته والانياء يقولون
 الخلق الى الطاعات والتكاليف فيهم يستعملون الخلق بغير الله عز وجل فيهم
 من السيرة معرفة من جبان لا يكون ذلك حقا الطائفة السابعة الذين يقولون
 في هذه الشرايع مستقلة على اشياء لا فائدة لها في الصلوة والقوم والنجاة
 لا منفعة فيها للدعوة وهي المضارة ومما عيب من العبادات فكان صبا بل من ياتي
 ذلك لا يدين بالحق المالكين نوعا ان لا يكون من عند الله الطائفة الثامنة

الذين يستلزمون اصل النبوة الا انهم نيا ربح في النبوة يتقاسم على الله عليه
 وآله وسلم وهم اليهود او النصارى واعلم اذا انما اذا ربحنا الى نبوة النبوة
 محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقد ربحنا على محبة اصل النبوة واذ سبنا اصل
 النبوة اي كل هذه الفرق الثلاثة فحين من بين المؤمنين الملحجين المحرقات
 الذي كثر ولا عرفت مذاهب هؤلاء فيقولون محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم القرشي الهاشمي رسول الله حقا صلى الله عليه وآله وسلم وبهات
 الاقول ان يقول كل ما في بين الاقوال والافعال ونحو الاقوال الانياء
 واسوالمهم فوجبه ان يكون حقا حقا ونسبوه ان يقول الانسان انما
 ان يكون نائبا وهو اذن الدريجات وهم العلم واما ان يكون كاملا
 ولا يقدر على التكليف وهم الاقل والاولاد وهم في الدريجات المتوسطة
 واما ان يكون كاملا ذاه وقدر على التكليف غير وهم الانياء وهم
 في الدرجة العالية ثم ان هذا الكمال والتكليف لما يغير في الفرق النظرية
 في الفرق العملية ورشوا الكمال في النبوة في القوة العلمية الطائفة الثانية
 وفي النبوة النظرية معرفة تعالى يكون من كان ذاهبا في كماله عاين المؤمنين
 اعلى كان الدريجات بنته اكل واذا عرفت هذا فمفهوم عند مقدم محمد صلى
 الله عليه وآله وسلم كان العالم ملأ من الكثرة والنقص اما الهوى فكانا
 في المذاهب الباطلة في التشبيه والافتراء على الانياء وفي عريف كلام الله
 تعالى واعصيان احكامه قد بلغوا الغاية واما النصارى فقد كانوا في القول
 بالسيادة والرب وله حق الحلول والانعقاد في الغاية واما الملحون
 فقد كانوا في القول بانيات المؤمنين وموقع الحارثة بينهما وفي
 انجيل نكاح الامهات والبنات قد بلغوا الغاية واما العرب فبلغوا
 نواحي عبادة الاصنام والشرية بالله وفي النهي والذات والملك
 في الحق قد بلغوا الغاية وكات الدنيا ملوأة من هذه الاباهيل الطائفة
 بالشرود لما استعنت الله محمد صلى الله عليه وآله وسلم وقلم يدعو الحق
 المبين وقيام عمود الذين المبين وانما الخلق الى ربهم اعلنت الدنيا

الطاعة الشايب الامتناع منه تدل بآيات تدل على انه انما من عند ربهم
ان يكون الحسن والمسلم بغيره من عند العبد غير واجب عليهم معونة العارفين
والشايخ ويجب له ان يترك تلك المروءات وتفرغوا عليهم العبادات المندرجة
للمعقود وكبرت عليهم ليليل يذ حلو ويستفيد بها على ذلك ويستفيدوا
لم يذ بسبب عفتها بعد استيعاب العظم في الدنيا ابو الجوزي في الآخرة ثم يترك
للعارفين من مستعملها بمنفعة منها على اولى فيها بولون وجي
مهم استقر مما عمله فانظر الى الحكمة في الرحمة والمنفعة فظننا انهم
مما يشاء ثم انهم ما استغنوا وان احضرت خبرا بالبراهين المتكلمة عرفت
ان البرهان الاول يلحق على طريق الحكمة والثاني على طريق اللواظطة و
الثالث على طريق الجلال كما قال قوله ارفع اليه سبل ركب بالحكمة وفي
الموعظة الخمسة وباركتم بالحق هو الحق **سبل ركب** واعلم ان الخط
الاوثر والخط الاكبر من عقيم الدارين ودفعته الشايب من خصوص
بالاخذاء صلى الله عليه وسلم ولما احيا الله عليه وآله وسلم القل الموعود وللقيام
المجود وذلك انه لما عشرينه الاخوان الانبياء والمناجى اللبنة انذرت بحاج
عليه واشتد عليه اخوانه فطغت ما فيه من بين الاثنى من الاثنى فاستقر
من الخلق حتى ان العرب كانت تقول من بعد ربه فليس لهم العبودية بغير
الى الكعبة الوصال وادعى ما سجد لله بالحق في الاستيعاب والاحتياط
مستغنى في غار من اذنا خلت عليه جنود المعز ووفود نعم المعز وفتارت
ووجه الملك سببه بطرح ارفع الاستيعاب لا يذ اجلوت الاستعناء بربه
خالف من الركون الى ما سواه لياس الاقرب فامسكت انوار قلبه على النبي
الامته والاصحاب وانقادت من الجوارح ابراشك والارباب كل ذلك
سبكت هذا السبيل والانتفاع وتلك الما لوف والمعز والبرهان من الامن
بالجنت المقرب الى الله عيسى العن كانه في الجنت بالبرهان وبغيره من الله
صلى الله عليه وآله وسلم من الوجوه الربا الصا وقد كان لا يريد نقبا الا
جاءت مثل فلق الصبح ثم حجب كنه الخلق فكان بابي حوله فيجذب في اللبالي

ذوات العدد ومن قد ذلك ثم يرجع الى خدعة فينزل ومن لم يأتها بالحق
ومعها غارها في الملك فيه وقال له انك فقال ما لنا بقاري فاضد في خطي
حي بلغ مني الجهد ثم ارسلني فقال مثل الاقل فقال لي الله عليه وآله وسلم كما قد
في الزاينة فقال الملك انما باسم ربك الذي خلق الانسان من علق الى قوله
ما لم يعلم فارجع صلي الله عليه وآله وسلم من جف براد حتى دخل على خديعة فقال
زماوني زماوني فملا حتى ذهب عنه الروع فقال الخديعة مالي وليس هنا
المس وقال قد حسنت على عفتي فقال لا ابرهنا الله لا يخونك الله ابدا المتكلم
الرحم وممثل الكلى ويصنف الحديث ويصنفها الشريف ويعين على فوائد الحق ثم
انطلقت به خديعة حتى استابروا وروى بن قنبل ابن اسد بن عبد الغني وكان ابن
عم لها في خديعة ثوبت حتى يلدن استد وكانت امراة شمر في الجاهليت وكانت
ليكت الاجد بالعرفان وكان شيئا كبريا فذكرت في ذلك ما علم اجمع من ابن اخيك
فقال وبعثه ابن النبي ما زلت فاجتهد رسول الله الحق فقال له هذا الشايب ان
اكبر فقال الذي انزل على من عليه السلام باليقين فيها بغيرها كون يجاد
حين يخرجك من ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم او يخرجكم فالت
ومعه فتم ثبات احد بل ما ايقن به فله الى عودك واودع في قاني بعد كلف
بومك العقول فتم امورنا فكذلك ما وادع الشوك ومستغنى اعراب العا
وطوع من انما من مطالع الجود الذي ردد وفودها صعبة فحسنة عين
معلت بالاكساب ولا يستود اليها ما يجدك الاسباب فلما كملت ارسوا الله
ادوات الدعوة الهادية الطلق اللسان لا تاذ في بسط الارض من سباط الحان
والنصب راية الاضطرار والاعزاز وبسط بساط الشريعة يا نزار الكا في صحت
رباع الاسلام معونة والطلا الى الكفر لم يولت منكوتة فلقنته قواين الذين
ملئت ما يوسس لسان قارلت اليوم انكث لكم دينكم واهمت عليكم اغني لا
فاخذوا الله على كمال الدين واقام اللغة وهدايا الامة وانقضاء الظلم الظلم
واخذوا من اليوم الذي نلت فيها اكرم الاعباد وانزل المبعاد وهو يوم
عبد العدين وهو يوم تزل فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منكم مستغنى

من جملته على علم الصانع من العالم تابع المجرى من غيرهم وهو توفيقهم من المنفعة
الواجبة عليها وكما بالحققة من عليه النبي يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك وان لم تستكمل بالحققة من انزل الله اليك من انزل الله اليك من انزل الله
عليه والحمد لله الذي جعلنا على قلوبنا عجزا وهم عن تذكركم غافين وكان في
ما انزل الله من السلام بآياته من عجزة وحكمة وان لم يفعل بغيره من انزل الله
امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام بالصلوة والخلافة بعد النبي
عليه وآله وسلم واقامته مقامه للناس بعده وعرفه في اجمع بين الله
والله وسلم في الدنيا لما كان بعثهم من العمى من اباهم عن ذلك وطبقهم فيها
من بعثهم من غفلة لعل عليه السلام فقال رب اني سمعت محمد بن عبد الله
يقول عليه انها من ربي لا من ربي فيها وقيل ما انزل من الوحي والحمد لله الذي
الايمان النبي صلى الله عليه وآله وسلم في يبلغ ما انزل الله به بلا غش ولا افتراء ولا
على ما انزل الله قال بلغ ما انزل الله من ذلك على امة من اولاد الانبياء ما رغب
اليه يعني ان القرين يبلغ جميع القرآن والسر اجمع انه صلى الله عليه وآله
وسلم فعل ذلك ويبلغ جميع ذلك قبل هذا الزمان في بل هذه الامور وتبين
عليه واجمع على ان الله ما انزل اليه بعد ذلك شيء وقد بعثنا القرين بالجمع
هذه الآية فقط النبي ثم ختمها بآية بصيحتك من الناس وهذا ما قد علموا
ان لا يخفى من احد في الجمع اقرارا من الشريعة ولا من حكمة الا في مثل ذلك
الامر استلقتا ولهذا انزل على الله عليه وآله وسلم بهذا المكان وجميع اقسام
الاول والرجاء وجميع حوله الرضا وسكوتها وقفا عليها عليه السلام و
ورقا وسكوتها الى ذروة الاقارب مقام ان يشهد محمد الله واني محمد وفي نفسه
الايام من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من
فكم ما انتم فيكم من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من
يا علي سورة الست اولها فيكم من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من
رافعا اياه فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم من ولاه من عاده
واضر من ضره وامك من خلقك من ورواها من ورواها من ورواها من ورواها من

بذلك وعلمنا في صدد الحق يا ايها خيرة الرسل صلى الله عليهما وسلم
ان ديني عليه فوجا فوجا منهم من بالامانة ويبلغوا عليه يا امرة المؤمنين
وفعل الناس كلهم ذلك ثم امرنا بوجه وجميع اقسام المؤمنين معه ان ياتوا
عليه ويميلوا عليه يا امرة المؤمنين ففعلوا وكان من الحب في هيبته بذلك
المقام من الخطاب وكان من جمل ما قال قوله له عليه السلام يخرج لك يا علي
سواي وهو كل مؤمن ومومن وان شاء حسن بن ثابت الانصاري يادهم
بهم العدي منهم بجهنم واجتمع بالرسول مناديا الايات المشهورة اليان يقول
فقال له ثم يا علي فاني رضى بك من بعدي امانا وهاديا فمن كنت مولاه
فهذا وليه وكن عادي عليا معاديا فقال صلى الله عليه وآله وسلم يا حسن
اذ كنت مؤيدا بروح القدس فاستمرنا بلسانك ولم يرح رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم من هذا المكان حتى تكلم اليوم اكلمت لكم دينكم والتمت بكم
فخرجت ودينت لكم الاسلام دنيا فقال صلى الله عليه وآله وسلم الحمد لله على كل
الدين وتمام النعمة والرضا انت اسسنا في الولا لعل من يديننا فيقول
صلى الله عليه وآله وسلم فاقول الى المدينة وكان ذلك في ذي القعدة للمدينة
فيها ومار فيها بقية ذي الحجة ومحرم وصفر حتى توفي في ربيع الاول فلهذا
الاقتدار ما بعثنا اليوم العدي وكان هذا اليوم ايضا يوم الجمعة وكانت
هذا اليوم ايضا يوم الجمعة فموت في هذا العيد السيد المساجد وضمت
الناس وانظروا السنة العباد بذكر الله والثناء عليه ودوات قلم صوي العلماء
بالاوصيات الشريفة وارفع علم التقوي لكشف الاسرار الحقيقية ومات
سكان الايمان في الاقاليم والبلدان وحضنتها راية الشراك والصلوة
وانتقلت عيون ذرة الجبال وذلك كما ترى شان ربيع وعذر شيخ لا يبع
لغيره فمن اطاعته فهو بيتس بختا تجرى من تحتها الانهار ومن عصاه وخالفه
فانها من شفا حريف ما الى الطي النار **تتم** هو كذاك ما يروى عن النبي
ثاني من سناخت بركي وداست رجليه سرياني وانك علم حاجي بركت امرتي
فكنت في دعدوش هيج تدعدو وما كشت برقيات صلى الله عليه وآله

عليه والذكر الذكاء كونه فكما سبق من ذكر الغافلون **المتكبر**
في معيته على الله عليه والآول سلم وثورة السابقين لانهم عليهم السلام **صعدوا**
العتبة عند الحجاز وسلكوا نضابة منسقة المنطق بها ونوتهم من المناوي
المعاصي مع وفرة عليها ونوتهم هذه المكلة على العلم بتال ومنازل الطا
عات لان العفة متى حصلت في جهر النفس وانعاف اليها العلم انهم في
المعصية من الشقاق وبما في اطاعتهم من السعادة سار ذلك العلم من حيا
لرؤسها في النفس ميسر مكلة وعند السارعة من العترة وعدم التردد
على المعصية منه مكنى وعند الامامية الاشاعرية من الشيعة والمعتزلات
لطف بقوله الله تعالى لا تكلف حجت صانع وتوحي المعصية الاستقاء واعية
ومع وجود صافيه مع قدرة عليها فخرج المعصية منه مكنى بالنظر الى قدرة
بالنظر الى عدم الداعي بوجود الصائفة والظن مع قدرة لانه لو لم
يكن قادرا عليها لما استحق المدح والثناء بعبثته ولانه الاحياء لا يها
والمدح والثناء انما يكون ان على ترك ما يمكن من فعل او قول ما يمكن من
تركه لكنه يستحق المدح والثناء بعبثته اجازة فيكون قادرا عليها ولقوله
تعالى ولا تجعل مع الله الها آثر ومثلهما والسوف يوفى عليه لكم بسبب المشي
الهم واستحق الثواب والمدح ولذا فضل كمال في من الحريه من سببوا
من الكتاب ما هو جاسته مع عدم التردد عبت تعالى الله عنه قولا كبيرا
سلك او اذا عرفت معنى العفة فتقول قد اختلفت الامم في ثوبها للزناها
عليهم السلام فقالوا الخواص يوفى عليهم العالين قبل النبوة ويوفى خاومهم
ايضا اعتقدوا ان كل معصية كبرى فيلزمهم تجزؤ الكفر عن الايمان
عليهم السلام وقال بعض مجوز عليهم الكفر بقتة عند الكفر خوفه
من العتق بل او يتوهم شوقا للنفس عن اللذات لان الفناء النفس بالهلكة
حرام بالنسبة لا يتوهم هذا القول بانه لو جاز لكان اولها الاوقات وقتها
الدعوة لذن الذنوب الخلق في هذا الوقت يكونون سكرين لمرتين هلكة
ولسبب قوة مقاومتهم ولا شك ان جوان المهاد الكفر خفت الدعوة بوقد

الى خفاء الذين بالكلية وذلك باطل بالاثبات ويؤمنان يكون خفاء
يؤمن عليه المهاد ولان الخفاء الشديد كان سائلا لخصه ابراهيم وحشة
موجبه على السلام او ان ينفرد بن كنان ويؤمن بن مقعب وكذا الذين آمن
الاخياء زمان وجوبهم من مع طاعتهم وامرهم بغير ان المهاد الذين ولقوله
تعالى يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل لما بلغت رسالتي
والله يجعل من الناس قلوبا ولا تفتنون احدا الى الله وقال الشافعي في الحجة
الحديث وهم اصحاب الشافعي بالحديث يحون عليهم الاقدام على الصواب والكلاب
من النبوة وبعثها وزعم اصحاب ابي حنيفة ان رسولا الله صلى الله عليه وآله
و علم حاشاه كان كافر اذ قيل الله تعالى من مثله هذا الاعتقاد ان اسعفر
الله تعالى من الكتابة بنة هذا مع اني ناقل في معرض الرد والديالهم قوله
ووجدك ضالا فهدى والجرار عنه من وجوه الاول ان المراد وجدك ضالا
عما استلزمه والآيات من النبوة والرسول لكانت غافلا عن عتتها فلو انك اليهم
وتظن ما كنت تدرك ما الكتاب واللايان هذه المسائل والشرايع والمعلوم
المخبر علم الله تعالى بعد البينة فكانه من علمه بالنبوة وقوله فالمان كنت
من قبل لمن الغافلين يعني الضلال على هذا التقدير هو الذهاب عن العلم مثل
من لم يبال ان يترك احداها فيذكر احداها الاخرى الثاني ان المعنى وجدك
لا يهدي وجوه معاشك فهذا الله اليها ومعلوم ان الرقيب اذا امر بدي
المع حاشه يقولون انه شال لا يندري من اين يكتب قال صلى الله عليه وآله
وسلم فترت بالرقب وجعل ان رقي في ظل رجلي فجي الجهاد فناء الله عالمه
الثالث ان المعنى وجدك ضالا في كتاب مكلة فهذا الى جدك عبد المطلب
رحمة الله لا يترك رقيب انه قبل البعاع لما كان طفلا فلكل من في شأب مكلة فناء
ابو جهل فاحذره ونذره الى حده من الله عليه اذ رده الى ابيه وصبيبه بركة الله
عليه بركه لانه الله الرابع ما روي انه صلى الله عليه وآله وسلم لما خرج معتمرا
الى طاب رحمة الله في قامة مبعود فلام خديجه مينا هو ذا كذات ليل
الطعام اذ جاءه المني العين فاحذره لم تاضه وعلمك بركة عن الطريق فجاره

حينئذ على السلام فتح فتحة في جسد الجسد فتح منها الى الجنة وفتح من كل الى
 القائل في الله عليه بذلك ه القائل ان المراد بذلك ما لا ين ملك والجنة
 عند الجنة لا تدعى ان تدعى بهذا الى دار الجنة وما سلك من اعدائك
 ومعلوم ان ثابت الطريق يقال له الصراط واسم له ان هذا بغير عنه حقيقة
 ويطلق على ثابت الدين بما ان اطلاق الطريق والصراط الى الدين والابان كما
 ينبغي لا يقال هذه السورة حكيمة وهي مستعدة على الطريق الى المدينة لا تاتى لان
 اخبار الله تعالى لما كانت مستحقة الوتر كان ما يستقبل منها في قوله الماني والمحيث
 بعد كقول في والى صاحب النار صاحب الجنة وقوله وتربيتها سورة وقوله
 وروى في التواريخ واسأل ذلك في القرآن كثيرة منها والعامة من الآيات
 التي جعلوها لتلوا بها في كل يوم في العشرة فكلها بما في سورة لا يستمر
 هذا الحق بل ان التوحيد في العرش ملك واسم من اسن الايام فتمت لتفتت فيها
 كما بان سبيل هذا المطالب لكن هذه الآية من اوضح حججهم والقول والالهم والوحي
 مستقيم على انزلت على النبي فلا عزة للعاقل واما انما انبشها العرش فيها
 ادلتهم لما استلقت ان العرشيات والنفوس لما رزقنا لا سبيل الا ان هذا العقل
 ونسبت بالحق وسنت العقل من من في الكبر والفتور والسطوة من الاجزاء
 قبل النبوة وفي عالمها وجدت في كل عين من في ما لا يسبق من الصفا من ثم احتلقت القهر
 من جود على النبي الاقدام على المعصية على الصغيرة على سبيل العود منهم فكل
 وقال لا تخرنا بعد من الله ان توبه الذي تطلبها وتوبها وما بعد من الله
 على سبيل الثاني بل كما هو السلام فانه ما اقدم على الشاغل من النبوة بعد النبي بالانجيل
 معهم من قوله في ولا تخرنا بعد النبوة الشخص وكان المراد النوع وكلمة هذا كما كوف
 اشار الى الشخص يكون الشاغل الى النوع كقول على العدم بعدا في قوله وما وراءه لا يقبل
 الله الصلوة الا به واعلم ان صاحب هذا العقل اراد ان يبين من معصية فليسبب البر
 معصيتين اكل النبوة والعلم في الجليل مع ان تلامه المرفوع لا ما ريت ومنه كرت
 الاختيار والتاريخ عندنا في هذا من اصل الكتاب وغيره مما يكتفي به عندنا في
 هذا خلق ما ذهب اليه هذا الداهب الدهاب والله سبحانه وتعالى اعلم بالصواب

ومنهم من قال ان ذنوبهم لا يكون الا على سبيل السهو والنقوت وهم مولعون
 عليها بخلاف انهم لقوة معرفت الاخيار وخلق من ذنوبهم والصغير منهم كبير
 الخطاء القليل منهم كثير وقالت الشاعرة لا يجوز ذنوبهم الكبار مطلقا اليها
 وهو لا يجوز وقيل الصغار منهم هو الا هذا في حال النبوة واما قبلها
 فيكون عليهم جميع المعاصي عدا وهو ما اخبر الكفر في الامامة الاشاعرية
 الاخيار عليهم السلام معصومون من جميع المعاصي والذين يكسبها وصغيرها
 عدا وخطاء وثاقل وهو ما نسبنا قبل النبوة وبعد ما من اولها العرش الى آخر
 واعلم ان هذا هو الحق والعقل القديس والعقل السوي وهذا عن الذين
 يمسك النبوة التي اذكرها في شرحنا من علم شاتها وعلم مكانها والدليل
 عليهم وجوب الاول ان يقال ان النبي معصوم من اقل العرش الى آخر لا يصيد من الشيء
 من الذنوب لا كبيرة ولا صغيرة منه قبل البعث وبعد ما اما العرف الى الله
 قبل البعث فلهذا المعنى ان قبل البعث لا شيء فلا ذنوب عند الخلق فلا عصيان
 فيكون معصوما واما سبيلها بعد البعث فلما يتم البرهان به وهو ان
 يسدده والحق من اوفنا بيقينه واعلم ان هذا الدليل الذي فان قلت لم لا
 يكون ذلك النبي قبل النبوة معتددا بشيء من تقدمه في تحقيق وجوب
 الذي يحصل الا العيان بان كانت فينبغي العقيدة قلت نحن نورد النقص الذي
 لا يكون معتددا من الشرع اقدمه كيدنا على الله عليه والوسم على الذهاب
 الحق او بآدم عليه السلام من عين جلاله او قبل الوحي اليه لا شيء اصل فيصدق
 ما ذكرناه ولذا ثبت ما قلناه بالانجيل التي واحد ثبت بالانجيل التي لا يجمع
 لعدم التعارض في الفرق الثاني لو لم يكن النبي معصوما من اقل عمره الى آخره
 لما ثبت النبوة لا سيما من البشيرة واللاتم بالملوك فلهذا من شأن الملوك ومثاق
 لو كان النبي معصوما لحبذا الصدود الذي عنه وكل من ذنوب ظالم لنفسه او لغيره او
 لمها فيكون في المعاصي الجملية والاطام لا يكون شيئا لقوله عليه لا يهلك الظالمين
 فلا يعتد النبوة الى آخره فلهذا عدم الثبوت النبوة الى بعد من البشر واما بطلان
 الاتم فمقتضى واجبا فينبغي الملوك وهو كونه النبي من معصوم من اول العرش

الى آخره وهو المطلوب فان قلت المراد بالعهود الذي لا يقبل اليه الظالم هو
 عهد الامانة لولا ان سدوا الآية عليه حيث قال تعالى خطباء لا ترابعم ان ياعدلك
 للثامن اما ما قال ومن رتب قال لا يتا بعددنا للثامن فما الحكم في عهد الامانة
 لا عهد النبوة فلو تيمم الاستدلال قلت المراد بالامانة من لا في يامنه العامة
 في امور دينها لا في مطلقا والمضى كذلك فيكون اما ما واما العهد الذي لا يقبل
 ابراهيم صلى الله عليه وآله وسلم من عهد النبوة فانه مبطل كما انما في حقيقته
 ثم وان سلم ان المراد بذلك عهد النبوة اقول بان لا يتا لظالمون لان العهد
 الامانة ورجحة من عهد النبوة الثالث الاختيار من اول اعداءهم الى آخرها انهم
 جاهدون وكل مخلص معصوم مطلقا اما الصغرى فليقول بما في حق ابراهيم وصالح
 ويعقوب عليهم الصلوة والسلام انا احصلنا عن غا الصفة الذكر الدار فلو
 قبال في حق من بعدهم لثقتهم انه من مبادنا الضميرين واما الكبرى فلو ان
 كل مخلص لا يتا لظالم ان يبيد منه معصيتي وقت ما من الاوقات او افعال
 له يبيد كان معصوما وان سدد لم يكن مستثنى من غواد الشيطان واسئل الله
 وهذا مستثنى حيث قال تعالى حكما يتبعن اليسر فتقولك لا تخفونهم اجيبوا انما ما
 منهم الخلقين وهذا خلف واما اليه اشار تعالى حيث يقول تعالى اليسر ان
 عبادي ليس لك عليهم سلطان وما لعلتم ان العباد ليس بعام فالمراد منها
 المخلصين وهم الاختيار عليهم السلام انهم اوليا الناس بذلك فيصير صفة
 الاختيار مطلقا وحسب ما من ذكرنا منهم بحسب صفة الجمع لعدم القابل
 بالتوفيق وهو المطلوب الرابع لو صدق المعصية من الانبياء والوصيا ان يكونوا
 معصومين بان طمس تاريخهم لقوله تعالى ومن يجر الله عظما وهو لولا فان لقت
 تاريخهم ولما لم يلقوا من لقوله تعالى ان لعنة الله على الظالمين والآن تيمم
 بالمراد لا بجمع الامم فلو لم يرد مثلا في الناس فيكونوا غير معصومين كما قال من غير
 الشيطان والاني بطفا المتقدم مثلا ما بيان ان النبوة قد تم في كل نواحي
 معصومين بما لا يصدقوا للذنوب والعداوى منهم واذا صدق منهم ذلك
 سدد عليهم انهم من جن الشيطان لان من جرم الذي يقع ما ارادوا

تنزيه واما بطلاق التي في قلوبهم فتكونوا خاسرين لقوله تعالى ان جن السيطان
 هم الخاسرون وذلك باطلاق اجامها لان المؤمنين هم جن الله بقوله تعالى ان الله
 جن الله ايا ان جن الله هم الخاسرون فيلزم ان يكون جن من جن السيطان وامنته
 من جن الله هم المتقدم فقد فسطل المتقدم وهو كمن يترخص بين فيكونوا معصومين
 وهو المطلوب هـ السادس لو لم يكن نبينا صلى الله عليه وآله وسلم معصوما لما كان ان
 يا من يا جعل الحرام من ذلك الواجب ولا يتا لظالم ان يكون من المؤمنين بنبأه وطا
 مطلقا اول الضمان باطلاق اما ان قل فلو ان كل واحد من ذلك الواجب وقوله
 الحرام شيع والامر بالقيص فيج تاجون على الحكم تعالى واما الثاني فلو ان شاف لعنه
 عليه والنبوة والمقبول الرسول فانما مطلقا فان سدد الضمان بطول مدة زمان
 الذي هو الثاني فسطل المتقدم وكونه صلى الله عليه وآله وسلم غير معصوم فيكون معصوما
 واذا ثبت عصمة ثبت عصمتهم كلهم صلى الله عليه وعليهم لعدم القابل بالفرق
 هـ والسابع لو كان النبي غير معصوم لوجب لنا فعل المعصية وترك المسطرة الواجب
 واللازم بطفا المتقدم مثلا اما بان الملائكة فلو انه يجب علينا ان نؤمن ما آمننا به
 والامانة فانما نؤمنه لقوله تعالى ما اليكم الرسول قدوة وما نهاكم عنه فانتهوا
 فتبديرا العصمة يجب ان عليه ان يوجب علينا ما هو محرم فان يحرم ما هو واجب و
 يجب علينا اتباعه في ذلك لما يحياه والحرام مدة والواجب مصلحة وحيية فيلزم
 ساقطاه واما بطلاق اللازم فانه يلزم ان يكون الله تعالى قد امرنا بفعل القبيح
 وترك الواجب ان كل واحد من وجوب فعل المعصية وجوب ترك المسطرة الواجب
 فيج وقد امرنا الرسول بذلك على قدر عدم العصمة كاقلاه واما الرسول انما
 تعالى يقول تعالى وما ينطق من الهوى وقوله تعالى ومن يحب بطع الرسول فقد طاع
 ع الله فيكون الله قالا قد قد امرنا بالقيص وامرنا بالقيص فيج بل انج ذلك ان يكون الله
 سبحانه وتعالى فاعل القبيح وهو محال عليه متفاد لما يخاف في الاحكام فسطل اللازم هـ
 فالمراد منه فلو ان يكون معصوما فلو ان كان من الانبياء غير معصومين هـ
 لو ثبت زجرهم وابتاعهم والاني بقدفا المتقدم مثلا اما بان الملائكة فلو انه
 اذا كانا معصومين معصومين بان السدود الذنب منهم وتجب تغيرهم لانكنا عليهم

والأولم كن نبيا وأدم من الماء والطين فاعقد واحد منكم وأولكم من الماء والطين
ينقل من الماء إلى الطين والارحام الطاهرات نوراً يلقوا في بطنهم ويكمل أجسادهم
وهو من نور الله عند خلقهم ومنهم من كان من نور الله ومنهم من كان من آدم إلى عبد الله بن
عبد المطلب فهو يسوع المسيح أن يقول في حق من كان من نور الله من آدم إلى عبد الله بن
عصمته ومنهم من كان من نور الله والقباح التي يستمكن منها إذا انجس بها
مثل ما ينسبون من الخطايا والقباح والقباح إلى آدم وهو أبو البشر من المعاصي
والكفر والفسق وهو آدم الثاني من الفعل الحرام والثالث وهو أبو الأبناء إلى
وعبد الاستغفار من كذب وشك في عبوده وفي حق يوسف الذي امرأة قال لها
فيه أنه من بني آدم المخلصين من ارتكابه الفعل البغيض وجاءت الملكة في القلبي
جلوسه من امرأة النور المشهور في الدنيا بحسنه وفي حق موسى الذي
يقول في كتابه وفي حق من كان من نور الله في حق داود الذي
يقول في كتابه أنا عبدك خليفتي في الأرض فاسم من الناس بالحق وقامت
وأذكر عبدنا داود ذا الأيدى هو عابدين أنه علق امرأة أوديا فقتله
وقاسمه إلى القتل وفي حق يامع يامع يامع في حق سيد الأنبياء الذي قال في كتابه
منا قال وهو سيد ولد آدم من كان الله بعين ستة قبل القصة كما في أسرار وفي
أيام بعينه حدثت منه الدواب المعاصي وأنا عبد الامام والحمد لله رب العالمين
لكل الغائبين المعلى وأن خفاصتهن لعزتي وعزتي نبيا مرة أنه الذي له
ومن من سائر من غرقها على رقبتهما وترفع بها وغير ذلك من الصالحات وكيف يحصل
من الحكيم العادل العليم القادر أن يحب ويصطفى ويختار من عباده ومنهم من
هذه الصالحات والفرح وحملهم على ما يراه ويرى على الناس طمأنينة وهدوء
ارتداد وكيف يبين الحكيم العظيم أن يختار نوراً ويأخذ في مدحهم وشأنهم
ثم يدينهم ويحبهم إلى النعم الأشياء والحق النعم والواحد من نور الله
ذلك منه العفو عنه ومنه إلى العفو من قاتل العقل والعقل فكيف يسوع
لمس عافى أن يحب ذلك إلى حصة والحب الوجود فلهذا جعل الظالمين مقلداً
كثيراً **موسى** أعلم أن العزيم من هذه السيد الذي وقام النور ومنهم من يرى

وإنما يعلم من وجهين لأن الجواب جواباً إجمالياً وتفصيلاً وأما الإجمالي فتقول كما
نقل عن الأئمة عليهم السلام كما يقيم من ظاهره ومن المعصية منهم فلا يخفى أنما
أن يكون منقولاً بطريق الآحاد أو ثانياً بالثوات فما كان منقولاً بالآحاد وحيد
بده لأن نسبة الخطاء إلى الرواة أولى من نسبة المعاصي إلى الأئمة عليهم السلام
على السلام خصوصاً أعز شيوخ عصمتهم عليه السلام وأما ما ثبت بالثوات فما دام له
ثبوت غير المعصية فمصلحة من أجازة لعل شأنهم وإتباع كتابهم وثبوت بقوله فلا يستوعب
الذين ليس يعرفوا القول فينبغي أن أحسنه ويخرج عن فساد وفطوات بل يوافق
والطاهر من محمديت عدداها أولى ومالم يجد عنه محمداً ربه على ترك الأفعال
للذلك الدال على ما كان منها ما أنما في الدلائل لغيرها كما أنها لا تحصى وأما الدلائل المعصية
على ما ليس بمعصية فمن غير ما قيل من أن سبب المعصية وأما الجواب في التفصيل
فقد اسلكنا أن لا تبع هذا الحق **مقطع** وكما عرفت أن النبي وأصحابه المعصية
وكذا الإمام يجب أن يكون معصوماً وهذا ما ذهب الإمامية ولما جعل الله في كتابه
الفرق والدليل على ثبوت ذلك من وجوه الأجل أن الإمام لو لم يكن معصوماً
لزم التشكيك والثبات بالطل فالمقدم مثله بأن الشرطية أن المعصية لا يجب صحت
الإمام هو بخلاف الخطاء العرية ولو كان هذا المعصية ثابتاً في حق الإمام وجب أن يكون
له آثر في مستقبل أو غيبي للإمام لا يجوز عليه الخطاء فيكون هو المأمور إليه
لحققة الثاني أن الإمام حافظ للشرع فيحتمل أن يكون معصوماً عما المقدمه الأول
فلا في المأمور للشرع ليس من الكبار لعدم إحاطته بجميع الأحكام التفصيلية في السيرة
إنهم ولا يجمع إلا أنه لا كل واحد منهم على قدر علمه المعصية فهم معصون عليه
الخطاء فالصحيح كذلك وأما اليأس من القول بالطل كما بين في علم الأصول فيبقى
الإمام لحفظ الشرع ولم ينزل إلا حق فلو جاز الخطاء عليهم فلم يبق الوفاق ويأبى
تقديم الله تعالى به وكلفنا ذلك توافقاً للفرق من التحريف الثالث أنه لو جاز
الخطاء عليهم وجب ألا يشار إليهم بالحق وقوله من ذلك يفاد أمر الطاعة له لعل له
تعالى سبحانه الله والمؤمن الرقيب وأولاً لأنكم **الواجب** أنه لو وقعت المعصية
لزم أن يكون أقل درجة من العوام لأن عقبة أشد ومعرفته بالله تعالى وبنوابة

ومعناه واكثر فاشته ولو وقعت منه التعصبات لكان افضل حالاً من الوصية لان الذي
عبر به من الكفر وعلمه بالانتماء للعقابة او فاسد استع وانه فيكون بعد اقص من
لان ثوابه عنهم اقل وخطايه اكثر ولما عتقوا بها الخطا لغرض من الاقل لهم الاكثر لولا
ه وذلك للشرم باطل فخطا استعرة واليه تقديم للمفسر على الداسل له الامس
ان تحقق الامر من فوق على ثبوت العمدة لاولا الذي ظالم لشدة اوليوس او لها
حيثما والظالم لا يبال بحمد الامانة لقوله تعالى لا يبال احد من الظالمين والحق هذا القول
في بيان الامانة ظاهراً وباطناً العالم كافي لقوله تعالى وانظروا الى ما عملتم فيكم من
ان يكون الكافر على اقل من المؤمنين بل المؤمنين حقا وهم يكونون ما منون بظلمة وما
يؤمنون باطمانه وذلك باطل فقلنا عندنا وعندنا نعم عقولاً واثباتاً يحسان يكون
من المؤمنين ما سواك يعتقد من الله تعالى وذلك بقطعنا ما بان للضرورة وقد فطنا
مع الله عليه وآله وسلم لا ما في الخلق في بعض الناس وهذا الوجه الخامس بل من ضعيف
ما زاد في كلامه من وقوف كل على اليه سبحانه وهو لا يخلو من ظلم وعظام الاثر
تفتنه بجهه ودليله وبنياناً من كل صفة سلكه في **ثمة** القلم ان جميع ما اوردنا
من الادلة في معقنة الايمان ولما اقل من اكثر ما نحن بيننا بانه في الامانة اذ في ثمة
امرت في الدين والدينا بانه عاقل الحق والذي يتوهم احد لا بد ان يكون متاداً
منه وهذا يعني المتكبر والكفر والادليل على قوله صلى الله عليه وآله وسلم لولا
امير المؤمنين صلوات الله عليه لكانت من لم يزل طروب من موسى لا انه لا ينجي عدي وحي
الفرق بين وبين ان هو ان الرقي بين اهل ولما يربوا ذلك وليس بقدر هذا
فيلو من التفتن وصوتك منك بل انه سبق القول فقل الحكم الفصل بان لا ينجي
بعيداً وانما حكم النبيين فان سيد المومنين وسواهم لا يبرأ والمسلمين **ش**
كما سبق القول في علي فكذلك في اولاده الائمة المدعوين من المومنين عليهم من كل
ساجد الا ان اخرجهم من سائر اللوح لان كل احد من الائمة يتوبون السابق وهم
ايضاً ائمة للدين لما ثبت الامور في ايامهم ثبت في الكل الا في اقل بالفرق
في اتمام فقد قال الله صلى الله عليه وآله وسلم بسبب وقرة عينه الذين من جملتهم
الائمة اي هذا اتمام الخواص ام ابن امام اولى شعة فابهم وقال عدداً لائمة

من ذوق كذا الخبر في اسرئيل وقال لا يهلك الذين قايما فيكون فيهم اي من خلق
كلهم من قريش ه فلو لم من ذلك ان لا يخلو لا من من معصوم وقد كان وجوده
لطف وهو واجب على الله تعالى كما ثبت في وضو **الحسن الثالث** في تحقق
شفاعته صلى الله عليه وآله وسلم انفتحت العلماء بوجوه الشفاعة على الله عليه وآله
وسلم ويول عليه قوله تعالى حين ان يفتك ربك مقام المحور وهذا المقام المحور
مفتوح الشفاعة بجماع المفسرين واسندوا بعد وثالث الوعدية انها عبارة عن
طلبها ان يادة المنافع للمؤمنين المتوكلين على الله لانهم ذلك لانهم هم
الذين يقولون بتحقيق جميع ما وعد في عليه الوعد من كرامة ولا يوفون العزم
والكوت يحكون بخلود العاصي في النار لا غير الله لهم وعالمهم باطمانه تعالى
فانهم النجاة في رحمة الله الموسعة التي وسعت كل شيء وذهبت المشقة
الا ان الشفاعة الى اللسان من هذه الامة في اسفل عقابهم وهو الحق او وقد
علي وفقه الحق من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال اذ قرأنا الشفاعة في
لا هذا الجاني من ائمة وهذا هو الذي يجب القول عليه فان الايمان والوفاء
الذين يملكون الجنة جزاء اعمالهم وكذا الاخوال لهم ما يصنعون بالشفاعة
بل الشفاعة للذين اعمارهم بما سجد صحيفه اعمالهم وهم مؤمنون وبخبرة الله
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقولون اللهم حررنا عن شفاعتي محمد
واله المعصومين صلى الله عليه وآله وسلم واجبا عن الوعد ذلك لانهم ان
الشفاعة لكانت في زيادة المنافع لا في كفايتها في الله عليه السلام ائمة
منهم من المعتك منه لا ناطل زيادة المنافع في الدنيا والاخرة ومعنى تحقيق
للرابط الثاني بطلان الشفيع حيث ان يكون اعلى مرتبة من الشفيع له
فاحسبنا لكان باننا قال تعالى لا للظالمين من جميع ولا شفيع يطاعه فانه تعالى
الميع يقول الشفاعة في حق الظالمين فلا يكون الشفاعة ثابتة في حق العقاة
والجواب انه تعالى على الشفيع المطاع لا الشفيع المجازي وفي الخامس لا يستلزم
في اتمام ما ملك ايضاً لكان من ذلك الذي يشفع عنده الو باذنه ومعلوم ان الشفيع
المطاع ينجي الشفيع باذنه الشفيع فان الاول كالمرة الثاني كالمرة وجميعها

فمن عبده والاقبل لا يخفى في حق الحق تعالى واجتبت اليه قوله تعالى وما للظالمين
من انصار ومن شفعوا في الناس لكانوا اساءوا اليه لا يشفعوا له ولا يشفعوا له
وبوجه لا يجيب من حسن شدة ولا يشفعهم الشفاعة الشافعين والمولى في هذا
الايات كلها انها عندها بالحكمة والادب ايضا اجتمعت قوله تعالى ولا يشفعون الا
لمن اذن يقي بني الشفاعة الملائكة من قبل الرحمن الله والافاسق الذين يرضون له
والجواب انه لا نسلم ان الافاسق من يرضون له هو من يرضون له في ايامه لانه لا يعلم
عليه منها قولا بعبادته الذي استوفوا على اعظم لا يقتضون من جهة افاسق الله
فغيره لا يرضون به قولا على الله عليه وآله وسلم اذ من الشفاعة على الكافي
من انتم وهذه الحديث مشهور لا يقدح في صحة قوله وقوله تعالى ان ذلك
مفعول الدنيا على كلهم وقوله على الله عليه وآله وسلم في انما حديث طر اذا كان
يوم القيمة اتوا صاحبنا من يدي نبي فيقول يا محمد ارفع راسك وقل في وجه
استمع فشفع فاعزول يا رب اني اتي فيقول في التعلق من كان من قبله سؤال فشفع
من المان فالجواب من انطلق والتوجه ثم سجد انا لله وثالثه فاذا كانت الى الجنة
فمن يا رب انا ذنبي فمن قال لا اله الا الله فيقول الرب فله الجنة وعرفه وجلاله
لا ختمين منها من كل ما قال لا اله الا الله واما ما استدلل به فممن قوله في ذلك
الصالح المصدق بما دلت عليه من غير ان ابراهيم الا على صاحب كتاب كشف الغطاء
في معرفة الاية من الامام الرضا عليهم السلام من انبه عن آية عليهم السلام من جرد
رسول الله صلى الله عليه وسلم والذين لم يروا من جرد فلعن الله اولاده الله عز وجل
وقد بينا الشفاعة فلو ان الله الشفاعة ثم قالوا انما شفعوا على الكافي من ان
ناما المصنفين فاعلمهم من جعل يدور رسول الله اولاده وهم وهو وما
وه الصادقين صلى الله عليه وسلم واما اذا استدللنا بحسن قوله تعالى ان من جحد عليه
كله الله انك شفع من النار على ان من جحد عليه كلمة العذاب فكل شفاعته
في حقه وقال الرب انما على به اية فان من جحد عليه كلمة العذاب من قطع عذابه
اجا وهو الكافي المانع عن من هذا هذا لا يعني فافهم ثم يقول ان الايات الدالة
في الرحمة وآيات الوعد على العقب والرحمة اولى واستحق العقاب

سبعين رحمة غفيرة وهذا حديث قدسي في آيات الوعد اولى من تأويل
آيات الوعد اذا ما رتبنا مقدارها ثم ان لا تهم اجبت على ان عذاب المصداق
فقد وعده واما ما جاء في آيات في الكتب الكلاسة والاسوية والمطويات كذلك
على شدة الشفاعة وان سيد البشر هو الشفع المشفع في الحسن صلى الله عليه وآله
وسلم صلواته على كل اللههم انا اعتقدنا انك ادم الراجح ان نبينا الشفع و
المذنبين كارتبا علينا اعفنا وان لم تقبلنا ومن انك من الفاسق اللههم
واحدنا من الشفاعة يوم الدين واغفر لنا ولا ياينا ولا اخوانا المؤمنين **الحق في الله**
في غيبته صلى الله عليه وآله وسلم فيقول محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
خاتم الانبياء والديني هذا المعقول والمنقول اما المعقول فلا نال من به كانت
مت وذل زيادة بعد الاعمال فان ما ان يراد من من الكتاب والسنة مشتمل على
جميع ما يتعلق البعد من الدنيا والعقبة من الحكمة والشفاعة والعلية سباسة وما عده
على احسن الوجوه واعد لها وافر بها بوجه من العقاب بوجه لا يتبدل عليه فبعض ما ان
به عليه السلام في من الام في جميع الارض والغرف وجميع عن امول وموابل
لان الغري لان ما استحسنه العقول والنفوس الطام السليمة بالصدق وذلك
واي بالعرض وكافة في المطالب يكون متفيا واثباتا وملفيا لما عده
بخل في سائر الشرائع والادب ان فانه في طر الاقراط والتدريج والبقا من
العقل في كمال الامتثال والنيات المستمرة عنها الطباع السليمة والحواس النقية
للحسن ومتباعد من العبد واستخدام اهل ملكته في الشارعية والتعليق المحرمات
والافضل في الاختيار في المهود وعرفه ذلك مما لا يستعيا هذا المحضر قاضي شافعة
في مثلهم فان قلت سلمنا ان ما ذكرتم من بوجه شيعتنا صلى الله عليه وآله وسلم
غائب التمام وهذا يدور على ما يكون بوجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم لا يجوز ان
يكون عده قاطرا كما كان بعد من جحد عليه عليها السلام ولا يكون رسول الله
ان النبي القايي لسان قوله الرسول الثاني ونبي صلى الله عليه وآله وسلم
من كلامه وهذا قد عده احسن تهديد ومبطل شرايط بحيث يخرج منها
الحكام وهو ترك فنانا ان مسكابه لم انقل عده ابتقا هو الثقلين كما بالله

وورثة عليهما الشتم فانه ستر قد اذنتهم وهدوا في نيتهم وهم ضالعين
الاخياء وفي اسرائيل فيهم وايضا علماء الحق امته اذكي وعقل وافقون
علماء صابر الامم وامته غير امته العرب للناس يا مودق بالمرقوق وبنود
عن المنكر فيك علماء امته لسان الشريعة المطرقة ولهذا قال صلى الله عليه
والسليم علماء امته كاخفاء بني اسرائيل واما النقول فنقول قائل ولكن رسول الله
وخطم النبيين وهذا من موعج في ختم النبوة به صلى الله عليه وآله وسلم جهة
قاهرة قوية بعد نبوت نبوة صلى الله عليه وآله وسلم غير قايك للذات والخصيص
وقال صلى الله عليه وآله وسلم لا نبى بعدى والعقل والعقل اذا قلت طرقت
وقامت تحت النظم عليه من غير شوب شك وارتباب والارباب والارباب
والاصنامات يلهي هذه الآية مدخلة بحجة واستدلالات الختم على هذا
معتد به فلا مفر بها ولا حاجة لنا في ذكرها **ثالثة الكلام في حسن الخطاب**
يقول العرب اموات هذا الرسالة فمن تن تلك المقالة المزعومة رحمه في
عددا الكلام المشتمل على امته باسم الشرح للبحث في عا دمة الاقدام عن الله الحق
زليل الاقدام وتلك الاقدام والارقام وبقائه من شروا الاقدام وطعن كل
الطالعي لتمام وبلغة الى سلع الدواعي الحقيقية عن شدة من عذوبة وهو المخرج
البلغ الحق هذا ما بعد ذلك لها الاتح المتقدمين الذين السعوى من حيث يعنى الكلام
القديم في تفسير الآية الكرهي سقيا في النسخان وستانام لاية القرآن المرفوعة
تدوير والمندوب تدكين والاعظيم صنف والمهم صنفين خالصة لله من
دوى الناس من صنفه انما السبق بقا السعة والى بالقرابة الاستلزام
والشاقو بقا ليس طبعا لا يروى ان كان في ذلك فليست من المشاهدة ومن
عن الرعية من طرفة عند السجود مشدق التراسل اذ اذى واذ البرائة
عيا القربى شرا وبلغ في بؤسه الاقدام الى حد يبلغ عذوبة الى القرآن في الثاني
فان الادراك والكره من الله والتم وما يتلوه وقد جئت النظم وشتات النظم
متخلف يوم كان عزة مرة الايات من عذوبة هذا الاعان والاعوام وكان وقت اصباح
الاسر والسراج السعد وروايع الحال بعد اصباح الاقبال بحسن تنبيهه وصنابع

ويجوز المرات بفتح ووجه الادوات بحسن جملة حبوبيا لقلب بسبب حبوب
ان افراج وحبوب حبوب لا شراج ذبا مقطر حلمات ونسيم القبل تنفس
نسيم الانر واستشفاق لتسليم الابن شاق من ديار القدس بقا معيشة
وهي لبت داعية الغرب فانفتحت منها سبابا الكرم **شعر** بشرى قنطرة
الما قال ما عددا وكواكب الغربة انرا اقل في وسعنا ه فالحمد لله افرقنا للظلم
الى الشرق والحمد لله الذي اذعيتنا الى الشرق ان قنا لنقول شكوق واما هذه
الغربة من الشرق والحمد لله الذي اذعيتنا الى الشرق التي قاما سقنة من النفا من حبيبه بل
مدينة من حسان المذبح مكنية تحا علقا من شرايف الجواهر الزواهر ونحو
صنعتا من عذوبة حبايل معاني الاطياب بالظواهر باقيات الاقلام انق منق
شروعنا الى الحق وفنايات معانيد اعلم من المسك الشوق الى العيش الحق
شعر ران لظلمة قنطرة من حلال رن من نخب جبر حرام فسلكت في عذوبة العفدة
وسبكت ضرب السعد في ايان اياك عن العاقوم استقال نارها وبان اللتان
اعفان افارها من عذوبة الغدا في سبون جان كساد سوتها ونحو قنطرة
ومن عذوبة المعانيد كالمعاني في حواشيها **شعر** خلعت الدنيا رن في قنطرة
من يند فند ولا طالب يند قنطرة رن الجاهل الصانع ليد الا قاضي والاكار
المحولة على الاضاق محبة في حداث الاحداث واصبحت العالم الفاضل مقص
مزاذه وحقق مراده وضيق فواده ورفق فواده مطوقا مطوقا بطرق الاقدام
لم يبق في الطريق اللذ والافراق ولم يبق ما اجرعته الفاضل القطار ذلك الجديد
الذي لا يسمع مثله الا جماع ولن يسمع بكفوة الاعقار **شعر** ديق وورخذ
منماي خنق ر كحوي ان وفي عن يست ومن حمار خلائق دوي كمن ان عوارف
جوهلكان كشته مفتون برن خارق اناسل دة ضائق كشته مستجوب فدا شان
جود حنين امارة ان خرف الكبحان سود ورنده ياذن فتجدي بن من اقلي
خلون وكما يند خفي من شتاسن كشته من جدي بالعبير بارر واما الحالة هذه فرب
لبرق الدهر وقبوسه صبيد على ما ارق من ياسة وبوبه مطبقا اعفان على ما
به جفاني من مضيق الفلق مطبقا لما عا لونه اذا رن ان رناني بالافق ايا

سوف يدعى الممران النفس بعد كثرها صفة تسمى اليهود المسمى
 فالان لما وكلت امرى اليه وهم النفس والوكل وان سلك الكلام اليه
 من موقوف فكل عليه فلهما بالحق تسمى كغيره فان فقد
 الحسنة الواحدة بغير حسنة او بعد الامتناع بالنفس
 لعباده عن انما يهيم لذي القربى وكونه
 بنا ان نكسك عن الكلام في المرام يكون

[illegible]

[illegible]

الطبيب والطباع الذين اشبهوا فيه انوعا من الفناجع فحضر ذلك انذرت كلف
طوار الاستمرار عن وجه مضار ذلك المملك الضار وقطع مدار الدود اعدا
الذي هو بين اهل الرين دار وقددت بذلك رضاء الرب ثم تريا اليه
وعليا لقبول توتج ومجره حطمتي وذلك في ودعنا العباده ونظيرها ونفعا
لا عدائي وقد كبرا وفيها نحن ابدلي سبابة واننا لا ندريا فلما علمت في محنت
الروح واقرب ما عرفت القصد اكرم فاجل في خلدني ان لوكت رساله فاهله
انذا انشأن بيانيا هو لاجله بان وثن ان ثم اهتت كخاطر عني ومث آلي
بان الفخر الذي المخره في قوتهم انهم كهيئت التوب الملوب الواقف في
سورة الماده باحسن طرز والظن اسلوب افضل ولا ما يخلق بهذه الآيه
من العلوم الادبيه والعلوم النحويه ثم ما يعلق بالحق والغير مشير على ذلك
الى اسبقين بها من حقايق النعم والاحكام وحقايق الكلال والكرام مع ما لي
منه خاطري من الاخبار والآثار وفطره بالي البالي من روايات الاررار وما
ودفيه من الاحاديث والاخبار عن خير الاخبار مشير الى آيات محكمات من
ام الكتاب وافترشاهات بغير روضه ذو والماب وميد ذلك اوردت ما
اوردت لئلا من العلوم كصفيه والمسابيل الممه ككليه واسبقين بهذا العقد
في المعارف ككليه المكنفه والمطالب الطيبه الطيبه ثم آتي بالخاصه للكتاب
انما كتبت مفاهيم رساله هذه المباحث الاول لاول والاني لاني لاني
لنالت قاله فخران لعناني ان آتاه كما بالي الثاني عن الثالث وما كانت
مفاهيم هذا الكتاب للوسن موعظه وذلك للعتين بغيره وذوقا فيضطرني

الاستعداد والاسعداد من مكنونه العباد ومعارفه العباد حسيه الذكر يكون
 الاسم مقامه الحسي والاسعداد من مكنونه العباد ومعارفه العباد حسيه الذكر يكون
 السبع وهو شهيد واشكاله المتوفيق انه حديد مجيد ولما كانت ان سائر
 من السماء وجدت غلظت وفي ذلك الاسم كتاب اكمل ما هو تاريخه في نفسه كما
 جفت الخواص على قلم الخواص التي الهويه والذات في مكنونه العباد ومعارفه العباد حسيه الذكر يكون
 واسماءه قال باسم سبانه وحقه وسيد ما اربا الذين اسما
 انا الحق والمسير والاشباب والالزام رجس من على الشيطان في مكنونه
الملك مكنون انما هو من الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الكفر
 والميل ويبغضكم عن ذكر الله وعن الصلوة فليعلم انهم مكنون
 في مكنونات هذه الايام من العلوم والادب والوصية وفيها ما يشهد
 انما الحق والحق اسم للشراب السكر المدين المعروف المكنون من العباد
 الزمب والعنسن ما هو المكنون والسكر والسكر والسكر او من الكيوب والسكر
 او غيره ذلك ما استغفلهما وان كان اطلق اسم الكيوب لا فسادا اليه
 انما هو مكنون من ذلك ما يحكمه انما هو المكنون في ذلك ما سميت الكيوب لا فسادا
 مركب ما سميت وان كان اطلق عليه ما سميت الكيوب لا فسادا اليه
 انما هو مكنون من ذلك ما يحكمه انما هو المكنون في ذلك ما سميت الكيوب لا فسادا
 تبارك وتعالى وتعالى في ذلك ما يحكمه انما هو المكنون في ذلك ما سميت الكيوب لا فسادا
 وما عظمكم كبريتهم وفار المرأة مناهيها السائر لها وانما هو المكنون في ذلك ما سميت الكيوب لا فسادا
 فمن شئ يقال في ذلك ما يحكمه انما هو المكنون في ذلك ما سميت الكيوب لا فسادا

ومن عرف او جيل من جبال البرد او من جبال البرد او من جبال البرد او من جبال البرد
 البغض ايضا اليه فيا يرايه ويسره منهم وانما هي السبي الهرة قال ليد العبد
 حتى انما العبد طمسه على بواقي البسطن الاكابر وفي الناس زعمهم وقد
 حفر على فلان بالكر كذا البغض في اذا تولى عك واليه من غير بالكر
 اذا ضرب بجمار القراح الحين الذي سجي الفضيل وحقه فيها بعدد الياسر الملك
 بالذات قال الشاعر واسير عاروا انما ذابهم نولوا ليهنك فارتل واليه واليه
 يعني واجمع ابيار انما الاول فكا قال الودوب وكان من ربابة وكانه ليس
 على القراح ويصعد وفيها جميعا فكا قال الودوب وكان من ربابة وكانه ليس
 ليعود ابيار من ابيار انما ذابهم نولوا ليهنك فارتل واليه واليه
 وانتصروا اعضاها قال الشاعر وهو يحكم نولوا ليهنك فارتل واليه واليه
 بالشعب اذ يبروني الم يعلوا الى ابن فارس زهدم قال ذكر اذ وقع عليه
 سبار فحضر عليه باليهام وقال ابو عمر والكرمي يقال ايضا السروا فسرور
 السار على صيفه الا فقال بعضهم باليهام فاستيادهم بوسرور في الهرة
 فان كان ليس استنق من ليس كاسلف فهو كاسلف من وعدو الرجوع من فعله
 بول ليرة اذا قرنته وقال مقار استنق من ليس لانه بوجد في الرجل
 ليس وسهولة باعده ولعب وقال بعض استنق من ليس لانه بوجد في الرجل
 او سلبه وقال ابو مسلم عبد الله ابن مسلم بن مفسية الدويري من اعلام
 العلوم الاديب احمد الجوه والاقسام كما اشترنا اليه يقال ليرد السبي الي
 العتوه فاجزاه هو ليس لانه هو المستوم وتقال الخازن اليه لانه هو
 القاسم ثم يقال للخازن الفاردين بالقداح يا سرون لانه سبب ذلك الفيل

تحریر

الكتاب الفيلسوف
عبد الرحمن بن محمد
في بيان الحجة
والإيمان

61

الحمد لله

३।

[illegible]

نور

علاء الدین محمد

بعد ان كان قد اورد احصيا ما رتب لاهلها من الترتيب المذكور التاسع من انتم قال
 عفت ذلك والطهر الله واطيع الرسول واهل بيته الطاهرين اجمعين فانها اوتيت
 باحسان واحذر من الخلف وعلم ان الاطاع ما قرن الخلف بالوحد فكيف حرام الخلف
 من غير تلك الوحدة متبوع من مخالفة هذا التكليف بقوله فان لم نعلم ما علمنا انما علم
 رسولنا المبلغ المبعوث وبما تدرى شديد وعهد عظيم حق من حقائق لا يمكن هذا
 بعض ما يتعلق بحكم الخلف والحق سبحانه وتعالى علم ان الحاشية الاصلية استدلوا
 بهذه الآية على نجاسة الخلف وفيه الاول انه لا يمتنع وضعها بالرجس وهو من النجاسة
 لتمامها ولذلك يؤكد الرجس بالنجس فيقال رجس نجس الباطل انه لا يمتنع امر باحسانها
 وهو موجب للبقاء عند المستلزم للنجس مع اقرارها بان نجس الاضباب عن النجاسة كونه
 كبريتها في جانب وهو مستلزم للنجس وان دللنا في كل من الرجس كلامنا الاول
 فلان تم وصف اربع اشياء من كبرها والبر والاضباب وكلامنا بوصفها اولها انها
 رجس وثانيها من كبرها السطوة لعلنا ان الرجس من النجس الخلف للزاد فلم يكون
 على واحد من تلك الاربعة بالنجاسة دون الباقى والكل من كونه البوصفة بالرجس
 وانما ان لم يفسر الرجس بالنجس وبغيره لم ينفى الاخر اعني بان يكون سببا للضباب في
 الاستدلال اصله انما قد ان الامر بالاضباب لا يدل على النجس قطعا وانما
 ما يتبادر الى اذهان كل من علم انما بالاضباب عنه والكثير من الاكره منها ليس من
 النجاسات وبلى طبع البشر ان يروا ذات عن اية اهل البيت عليهم السلام فحسبوا
 عن مولانا امير المؤمنين عياض ان اهل الطالب صلوات الله عليه يتبعين نجاستها فكيف ان
 في ذلك اذ بلغه والرايين السامع والذليل المحكي الواحد ولا تفتك لذلك بها سائفة

و اما بعد

دون مزاج وفي حال دون حال ومقدار دون مقدار ومشرطون ذلك شروطا
 لغوي قيل من يستعمل مراقبتها والوفاء بها وان كان طبيبا حاذقا لو وجد
 واحد من الناس علما سلك الشروط مستحقا لتلك القوانين ولا يشك في عمل
 عن مراقبتها وكان في جبلته وفراجه محتررا في الحق ان كان ضابطا لنفسه
 قادر عليها تاملها فان عند المانع فاعانها وانها وانها في مشربها لا يتور
 على ضبط نفسه ولا كلفا بالاعتدال في فعله في مزاجه لان الحليل من اكثر
 برعوا في الكثرة ولا يوجد شي من الاطعمه ولا شراب الا واول ما يشاء ولما
 يكون الطبيب من آفة الا ان كل جرعة ما فوت منها فادت اذ على الاول
 فلو زاد شاربها على سابقها عسا عليها عليها وكلما وشقها يشربها لا انها
 ان شربت باعتدال ولدت روحا كثيرة معتدلة فذلك استعدت للعلاج
 وخرج ياد من سبب من الاسباب المؤثرة ويكون تأثيرها من سبب الاسباب
 الظن اكثر من تأثيرها في الحالت في سبب العقل انتهى واقول
 السبب في ذلك ان القوى النفسانية التي في الدماغ تحتاج ان يكون روجها معتدلة
 في الرطوبة لطبيعية كوكب المفكرة وعند كرامت يكون روجها شديدا الرطوبة فلما
 يزغ العقل ويغذ ذلك يكون شديدا في القوى والاضطراب لما يصعد اليها من
 البخارات المظلمة فلرطوبتها لا يزغ عن تلك الروحان ولا يزغ عن الاضطرار
 للشك فيك الروحان بل يسمع القوة المفكرة وتخليه الذائقة فتعطل العقل
 الذي هو اشرف كالات ولذا قلنا اننا نشأ في المراتح والمعالج

لشوا

مشربها بالاجزاء البسيطة مما قطع للجارات وكلما ازداد مشربا ازداد مشوة
 فيظهر سبب تعطيل العقل السوداء الظاهرة مثل كشف العورة وغيرها
 والسودات الباطنة التي يسريها العقل من الكلمات السخيفة والمجون
 وانظار السبعة والبهيمية واذا ازداد من ترطيب الدماغ سال على
 العروق المعيشة في البدن تعطيل الروح المحيية فلا يساعد الساعد
 ولا نظاير الظاهر ولا رجولية للرجل بل في جثته ملوثة من اكثر كرتي
 المتضاري ووجه المجوس لا يسمع ولا يسمع ولا يدبر شيئا ولا ينجب
 ولا يباب ثم يتولد منه انحرار وانحاضه من حيث النفس ونفق الدم وبلاذ
 العلم وكلال كواس ونور الشهوات وتغسل لذات وكودة اللون لتوجه
 كما خلاط الزايدة الى تحت الجذوة باب الاشرار والبهائم والظلمة والظلمة
 البدن واتسع المجاري لزيادة الرطوبات الغزيرة ثم يضطر حاجبه الى دفع
 ذلك بالشراب لغوة بالتدريج فيجود من اذانها الرعشة والصداع والسياس
 وسوء العقم وفساد المعدة والزوجة وتعطيل كواس وربما يند الى الكاويين
 والصرع ومن اشبهت عليه احوال فيلنظر الى متاعها ويعتبر بان في ذلك عبرة
 لاولي كما يعار ونحن نذكر لك جوارش كثير المنفعة يرسم عن كرمه مثل
 على المنفعين المذكورين خاليه عن المضار المذكورة الشاغل
 واليهان والاراضى وحقيق النغب كل واحد منها خمسة درهم
 نبتة الخضر واللب بلفوزه والشارجيل والمصطكي والانيون

61

۷۵۵

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وقال علي بن ابي طالب ورواه ابو بصير عن علي بن ابي طالب
ان لا عبد رجلين يفتن به واحد كل يوم احسانا ومصلحة تدرك بالعبادة
وقال ابو بصير عن علي بن ابي طالب ورواه ابو بصير عن علي بن ابي طالب
بالسنان وهو في غير كماله في بركة وعن رسول الله صلى الله عليه وآله
العبد الى الله تعالى عليه الشئ فليطعمه ما طعمه او قال لا بد من ذلك ولو اوجبه
الكل على حيا ورواه علي بن ابي طالب ورواه ابو بصير عن علي بن ابي طالب
كتب صفار الخطيب يافن العبد الى العبد فقلت طهر كفايتك ومن
السنة الى الصلوات فافن العبد بين ورثه وعبده صغيره عارث
خطيبه كبره كسفن عارثه وعبده وصغيره عارثه كبره وصغيره عارثه
وشغل عن مولاه وسيدنا وعبده كبره كسفن عارثه كبره وصغيره عارثه
عليه ما كانت عارثه كبره كسفن عارثه كبره وصغيره عارثه كبره
بر من الطعام كبره كسفن عارثه كبره وصغيره عارثه كبره
يا مولاي والكاظمين الغيظ فقال ما دام قد كملت غيظي فقلت والظاهر
عن الناس فقال ما دام قد كملت غيظي فقلت والظاهر
قال الامام الحسين عليه السلام ان الله انظر كذا كان عبد من عباده
ان الله يطلع هذه الودج من الكرم والفضيلة كذا كان عبد من عباده
هو وغيره فليحج الى رقبته وعبده وهو اكرم الراحمين وقال بعض الحكماء
لو علم الناس ان الله من الله لكانوا يأتون مايت ودرك عن
ما دام الكاظم موسى بن جعفر عليه السلام واكتب في الكثرة والصغرة سبيل ميل
كبر

بسم الله الرحمن الرحيم

كبر قال كبره واحدة وما عمن عن الودج من مرق الزنة وفي الكبر ان مع خير
عنه ابراهيم صلوات الله عليه يقول يا كريم العفو فقال له جبريل ابراهيم او
تدري يا كريم عفو قال لا يا جبريل قال ان علي عن النبي كبره
وعن بعض من عباد الله قال ابراهيم يا رب اني اظلمت فليكن وتغضي وتعيك
وتطعن فقال له لا غفران لم طاعتك اياك يفتنهم اياك ولا غفران لم عصيتني
اي اياك يفتنهم اياك وقال رسول الله صلى الله عليه وآله في غير آفاه يذهب تدناب
منه لم يخرج من الدنيا حتى يغيبه واتوا الى العاقل اذا نظر الى ما
استمر في هذه الرسالة من الكلام الكلي والحيث النبوي وهو اعظم من هذا
ورواه عن سائر مشايخنا الى ما قر من مضار هذا العار وما ذلت بها الفاتحة
في سيرة صفوة العباد سبيل عليك الاشباع عن عارثة العار والخرقة
عقد كبره كبره كسفن عارثه كبره وصغيره عارثه كبره
بالهوى والنضار واهل الكاظمين كبره كسفن عارثه كبره
صلم من شعبة يوم يهونهم قال الله تعالى والذين اذا فعلوا فاحشة
او ظلموا انقلبهم ذكر والى الله فاستغفروا لذنوبهم ومن يغفر الذنوب
الا الله ولم يفرعوا على ما فعلوا بهم يعلمون اولئك جزاؤهم مغفرة من
ربهم وحبوات تجري من تحتها الانهار فيها يدخلون فيها وهم فيها خالدون
وقال الولي الشيخ اسد الدنيا في الوفاء في البيع جابر الله الخسري
لهما عليه الله الله وعلو النفس بآونة وعلو النفس الكبر
وهو النفس الصغيره وقلتم فاستغفروا لذنوبهم اني تابوا عنها التوبة

ما وسق من الذنوب على الذين على الشيات وعن النبي صلى الله عليه وسلم
 من استغفر ذنوبه سبعين مرة وروى لا يكره من استغفر
 ولا يضره مع الذنوب وقال انكم صاعدون الى الله ان الذين
 آمنوا على نيات طيبات يموتون وما يموتون ولا يكره من استغفر
 منهم اول القبرين قال ومن خاف من ذلك فقد كان عظيم جهده
 ربه ويدايموه حسنا وندوب من قال بالعدل في كتابه صلى الله عليه وسلم
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تعالى انما عند ظن عبدي بي وانا
 حيث يركب وانه قد افترج ثوبه على من اهدى كذا ضلته بالطلاء وعن
 نوب الى شرا توبت اليه وراعا من توب الى ذبا عاترت اليه باعا واذ اقبل
 الى القبر اقبل اليه وراعا من توب الى ذبا عاترت اليه باعا واذ اقبل
 غير عن جاريته بن توبة قال دخلت على عبد الله العوفي وهو يرضى قد قضا
 كبريتي حديث من انفسه وحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تدرك الله صلاة يومه عبد الله المؤمن بين يديه ارض ودير
 ثم يركب على طهارة وسكره فنام فاستيقظ وقد تممت وطلبه ما
 اذركم العيش ثم قال ارجع الى مكان الذي كنتم فيه فاما حتى اتمت
 من حرج راسه على ساعد يمينه فاستيقظ وعنده را حلة عليها راحة طهارة
 وشراة فالتفت الى توبة العبد المؤمن من يداها جليلة وراودة له وعن
 هذا الحديث برهانا ان توب من التوبة الى الله عز وجل وعن النبي بن سببر
 وعن الحسن بن مالك وجماعة له وعن ابن ابي عمير عن النبي صلى الله عليه وسلم

الوفاء قال كنت كنت عليكم شيئا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعته يقول لو انكم
 لا تفرحون بخلق الله خلقا بفرحكم لا تفرحون بفرحكم هـ وعن ابن ابي عمير عن النبي صلى الله عليه وسلم
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو انكم لم يكن لكم ذنوب يفرحكم بها الله لفرحتم
 بفرح الله بفرحكم وعن كذا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذين يرضون
 بدينهم لا يفرحوا بدينهم الله بفرحكم وجماعة يقولون لا يفرحون الله بفرحكم
 ليس الله بفرحكم بفرحكم بالليل وفي الليل حتى يتوب بالليل الى ان يطلع
 الشمس من مغربها فيما استمر السنين الخمسة الى طيبته اجمالية اما ان
 ان كان من خوف ما قدمت بين يديك وتقول يا جبار ما فرحت به
 حب الله ما فرحت به حبك لا تفرح عن الله بفرحكم ثم انما في الذين آمنوا
 ان تفرح بفرحهم بفرح الله ما فرحت به بفرحكم الله بفرحكم وراعاة
 اما تفرحون ان كان وجهكم في عيشة بوجع عذاب والهم عذاب الله قد
 اعطاكم الشوكي والهم ان يترك ويجرب الصبح المصبح من الغدا بفرحكم
 واعطاكم الفصل العزير الشرف للتميز بها فقلت الحسن وندج الشيخ ومع
 ذلك ما عفاكم ونفك من بعد ان اعطاكم الصلاح وادرك الدار جنة
 وبكم بالاستقامة وما تفرحوا بفرحكم بفرحكم وادرك الدار جنة
 الحجة وادرك الى طوق كفاك وعلمك ما لم تكن تعلم واستجابك وادرك
 مع اني تعجب عنك ان يكون بالهم الله وما كان الله وانما ثابت في حقيق
 حجة اسيرة في الحس وعلمك انك من سائر كلام لا يدرى وعلمك ما
 في انفسكم انما الكعبة بفرحكم وما استغفار لفرحكم فكتب فكتب وعلمك

احوال يوم القال والقال من حذبات عذبات العذاب وسطوات خطرات
 زبابية العقاب اما وعدت حبيبة مجاز عقبات العقوبات في العقاب انظر
 الى الياسا كيف توفيت الياسا الا ترى قولي قوم لو كيف لطيفت
 التري الم تر في الم تر ان كيف فعل ربك يا حبيب الفيل الم حذر كيدك في
 الضيل فارسل عليهم طرا ابا بلر ترميم حجارة من حيل جعلهم كصف ما كوك
 الم تر كيف فعل ربك بعاد ارم ذات الجناد التي لم تلحق مثلها في البلاد فلو
 الا ان جابر العجز بالجاد وورثون ذي كرا و تاد الذين طغوا في البلاد فأكفرا
 فيها العباد فصب عليهم ربك سوط عذاب ان ربك لبالمرصاد فلو عري
 اصحاب الفيل ما كان من حكم الوي الا من ضل عقولهم الويل العاجزة
 التي بني عن نيل اشد هم حائرة دبل عاد عاد الى عاد البعاد الا من العاد
 الحاد والبعادات العاد عن العاد العاد الى ان دعوا بمودة يود
 وجلا فقام من ما فود الا يجدهم عن هود صمد شعب شعيب المودود
 يقط ما نومان وتنبه يا سكران عن سيات سيات اعدائك التي التي كل شيل
 الحن والحنز وفوق حوز حد ركن في حوز الحنز وحيز ركن في حوز الحنز اما ان
 ما لا اختيار ولا عيار اما عطيت لادان ولا عيار لا استماع ولا عيار فاصنع واصبر
 وودع واصبر واعظ واعظ وارز ورجو انظر واعتبر قبل ان يكون لفرق
 عبره ولكن سواك بمن سواك عظم وسيرة اما لو حوض
 السمات البقية التي كسبها الظلم ما كان في اذا حازه
 لم يجد شيئا بالشراب البقية التي تبدل كسر العظم ما

وبتد

وتبدل الميت حيا اغتم الحسن بعد الحسن وان توغلت في السنين فهب
 انك ان تبيع لغت السن واكثر اعازتك لامة ما من السن الى سبعين يا فاجر
 ذهب من عرك العنوان ذهب لطف وسكان انت في العن وان قال في
 هذا الكايل والتوان وشاب من شبابك الربيعان بالضيغان وجرى
 الراس من كالا من من يبعثك باليعان قد صليت ما صليت فمبارك
 ان عارضا انا كادوار فاجت لك الا صبا وكنت التي في الفاضل ما
 في متحل الا فليس لك الا الفاضل وعاينت داراك وقد دهمك اوكي
 تادم اللذات لذات باطا عليك بالفاضة او البسات فترك لو دواك
 من عرا كسوة الموت واخذ غزرت من عكم العشنز رخت منك
 الصوت اجشد توع باب الاناب والتاب وتوغل الى ركن
 الرجوع وكايات لا والله ولا بالقر ولا باليد ميهات فان منقي
 قبلها من السنوات فها انباء بعد فراق البصر وفارعت خواد القرو
 سوان وقد عصيت ربك كمال والكال ان قضيت اربك اترى نفسك
 ما فيها من الحنث والحنث والداد والفساد افضل عند الله من اليقين
 وخليفة الارض وعارضا بالطول والوض صفي الله آدم عليه السلام
 فانه اخرج من الجنة بركة زل فيها قوم خطا ووسوا افند خلد بركلات
 اصر حنا عدا وسوا وقصدا وسوا واعدان ذلك لا يكون ايدا
 وان غلت ذلك فقد خلت خيالا ورمت الى **شعر** ترجو النجاة ولم تسلك

مسالكها ان السيف لا تجرى على اليدين لاننا من الموت في طرفه
 وان تستترت بالحجاب والحرس واعلم بان الله سهام الموت فامدة
 لكل مدح وقنا وفتش سمعت فيما بلغ الي من الاخبار والآثار
 آية زيد النار ابن الامام موسى بن جعفر الكاظم عليهم السلام لما جنى
 واجتني ثمرة عما جنى فقع بالمصر فاته عليه سوء ما به آتي وغضبه
 المأمون وسلم الي اخيه الرضا عليه السلام وله الادعا وبلغ اليه ما ظم من
 زيد من كجنت والكبد وشرب كجور وارثك الجور قال له اخوه الرضا
 عليه السلام يا زيد لعنة عكر قول حق اهل الكوفة ان فاطمة احضت
 فرجها في رحم السدرة ريتها على النار اندي لمن ذلك انما هو الحسن والحسين
 عليهما السلام اللذين فرجا من بطنها ووالدرا زيد ما بلغ الي ابلغ
 ان بطاعة الله وقبولها بطهارتها تخلصان الجنة وتخلصها انت بغير
 فاكراذ في الجنة منها **شعر** تطلب الجنة من بعد الذنوب . فاب
 من يطلب شيئا لا يكون . فما اياها الا خوان او صيكم ونفسى فاطم
 انطلمة بالتوبة والتقوى كل تلك النفس منها على الخبز تصلي وتقول
 فان باب التوبة بعد المغفوع والراعي الناصح الهادي الى الخيرات
 يدعو الي التوبة النصوح وان ركبك تعقول قل يا عبادي الذين
 اسرفوا على انفسهم لا تغفوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
 جميعا وقال تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك

من

لمن يشاء بل وسعت رحمة كل شيء وسبقت رحمة غضبه حيث وعد الكفار
 بعقوبه ومغفرة فقال تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد
 سلف فكيف ظنك بمن آمن بالله لا يشرك بشيئا وان اجترع خطيئة
 او ظلم نفسه تلاه ما سلف ما خلف منه بالوجوب والتوبة قال بولس
 الكتاب تاب الله عليه اللهم بهذه العشارات املت البشارات
 واراك اكرم الاكرمين وارحم الراحمين وقد فرغت يا بك بياض
 وانت اعز من ان تحب سائلا واني اري نيتك بياك كما قال
 انك **شعر** مهابة كبرت ما زلت به قدي . ارجو الذي عفوه
 للذنوب محاء . فكيف ارجع عن الكف عن صمد . كذا يدريه ميم
 ومن ساء . واني استغفر الله ما قدمت وما فرقت وما امرت
 وما علنت واسئال الله عفوا ومغفرة لا يبارد صغيرة ولا كبيرة الا
 محاء استغفر الله ما كان عليها وكنت في عمه من علم شعاع
 استغفر الله ما كان يهملها وكنت في كنهه من رأي خشاء استغفر
 ما كان يسمعها وكنت في صميم من سمع عوارا استغفر الله ذنبا
 لا يحيط به نطق نطق ولا يقصا را حصارا لكنه عند عفوه الله
 ارقب . **شعر** من فطرة في جح داما **شعر** ينزل ثوب
 هذا الكتاب وهو صديق مغفون من صدور غفر الله لهم الحمد لله على تيسير
 هذا التيسير من غير اخلال فيها وتقصير ولا اظهاب ولا مكنز وانما اردت
 فيه من المسائل ما لديه والورقة والحمايق العتيقة والكلام والنص

انظر

الالهيه والنوريه والالهيه والنفوس الطيبه والحكماء باليهيه
 واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 مسكها مقفاه باليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 ذفر اليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 لليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 في هذا المرام منظار في احسن نظام ونسبت كلام كل اجدالي فاليهيه
 كل سلفه من سلفه في السوفق المنسوق باسم صاحبه وما خلا عن سلفه
 خاطري العليل وحكاية حياكة خاطري الكليل واليهيه واليهيه واليهيه
 ثم عوار عاريه من اصدنه كلام او كلمه قطعاً وتفتت فيما صنعت بوليد
 طيعه وان كان بلداً وسليلاً ذين وان لم يكن حديداً ولنعم باليهيه واليهيه
 العارف الصالح الصالح الذي السعدون نعم الله صيته قال وفي مضامير
 مضامين الحق قال **نظم** كمن جابه حوش براسين به ازجابه عاريت
 خواستن واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 الالهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 الالهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 من رسل مطلق الوفاة في عيناها باليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 تلك الوفاة رفا بياك عبد نطفل على كرك رجا لقبول توبته
 وقصدا الي عذوك طلباً لمحو خطيئته فلا ترجعه من روك رجا يد صغى بعد اوتيه

ولا تدخل في ذرة الظالمين لسيئته وسبب لمن لم يكن رجا ويبي في المني اوده

جفت عنها يداد مولها وما لكها حين انتهى نهيها مسالكها في النصف من الليل
 سراشيق ١٢٠ من ربيع الالهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 المنصوريه جفت باليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه واليهيه
 من تينها وما نقلها من المسوده الي يده الالهيه واليهيه

رقا ادراك نيق اوراق صدر نهار يوم

الغدير م سلكه الالهيه واليهيه واليهيه

الغوب المجهور صدرين

منصور جعلها الله

النور



٢٣٢

٢٣٢

